



چراغ

C H E R A Q
Iranian Queer
M a g a z i n e

نشریه دگر باشان ایرانی

December 2007

Issue No. 35

شماره ۳۵

سال سوم

۳۵

۸۶ ماهی

www.cheraq.net

e-mail:editor@irqo.net





سال سوم

شماره سی و پنجم

دسامبر ۲۰۰۷

آذر- دی ۸۶

صاحب امتیاز:

سازمان دگرباشان جنسی ایرانی

مدیر مسئول:

آرشام پارسی

سردبیر:

ساقی قهرمان

نویسنده ی همکار:

حمید توماج

طرح جلد:

شفابق

آدرس وب سایت:

www.cheraq.net

آدرس پست الکترونیکی:

editor@irqo.net

آدرس اشتراک:

member@irqo.net

۲

۵

۱۳

۲۰

۲۶

۳۱

۳۳

۴۶

۵۶

۵۹

۶۲

۶۵

۶۸

۷۰

۷۸

۸۱

۸۴

۸۶

۸۸

۸۹

۹۰

۹۱

۹۳

۹۴

۹۵

۹۶

اندیشه

مضمون و فلسفه ی حقوق بشر(۲) برگردان امیر غلامی

درآمدی بر هنجارستیزسازی جامعه شناسی برگردان حمید پرنیان

گفتگو با مهدی عقیلی

وقتی از انسان سخن می گوئیم... گفتگو با هژیر پلاسچی

ادبیات

آخرین بازمانده از نسل ... همسرشت

با این سه شعر از بارید شب و ...

نشریه ی دلکده

جامعه

هوموفوبیسم و ازدواج های مصلحتی وارانند

بازکشف فلسفی رابطه ی جنسی و همجنسگرایانه آیدین مختاری

سؤالاتی درباره ی گرایش جنسی و همجنسگرایی برگردان کامیار مسافر

نقدی بر چراغ احسان

از جنس من آذین دروی پور

مراقب زیر پایتان باشید مورچه

نامه ی شروین از ترکیه..... به رئیس جمهور

پاسخ ... از محبوبه

رویدادها

ایدز در ایران، متن سخنرانی آرشام پارسی

نامه ی کمیسیون حقوق بشر دگرباشان جنسی به قوه ی قضائیه

بهبودی از دوجنسیتی ها حمایت می کند

ایران باید حمایت از بیماران اچ ای وی/ایدز را تضمین کند

هنوز تعرفه درمانی خاصی برای دوجنسیتی ها تعریف نشده است

نامه ی پرهام

چاپار

پناهنده ها

رسانه ها

تماس

تا آنجا که به وجدان همگانی و عدالت اجتماعی و قانون، و به انسانیت، مربوط می شود، شما می توانید بروید به جهنم. اما اگر کشان کشان و دست بسته و با لگد یا با کلک، یا با حکم مراجع مربوط، و بدون جلب رضایت شما، شما را بگیرند بیندازند توی جهنم، آنوقت وظیفه ی همه ی دیگران است که به این تجاوز آشکار اعتراض کنند. در جوامعی که حدی از دموکراسی ساختار اجتماعی را شکل داده، اراده ی شما در انتخاب شیوه ی زندگی، تعیین کننده است. شما قادرید و حق دارید با تکیه به شعور خود، خود را در جایی که مایلید بنشانید. در این شرایط از شما توقع می رود برای خود امکان کسب رضایت ایجاد کنید. اما اگر امکان انتخاب از فرد گرفته شده باشد، توسط دیگرانی مثل قانون، یا مثل اطرافیان، فرد ناچار است بچنگد. ناگزیر می چنگد. جامعه را دچار تشنج می کند و از جامعه می خواهد که او را از بی اختیاری اجباری نجات بدهد. و یا راه فرار به بیرون پیدا می کند، از میان جامعه ی مستبد به بیرون می گریزد. بسیاری از دگرباشان جنسی ایرانی هر روزه، و به شیوه های گوناگون، به خارج از کشور می گریزند. این روند سال هاست ادامه دارد.



در شرایط اجتماعی داخل ایران امکان انتخاب با میزان معمول آن در غرب متفاوت است. بخش بزرگی از زمان مفید زندگی دگرباشان در داخل ایران به جنگیدن با جامعه و دولت و یا به زخم خوردن از جامعه و دولت می گذرد. در خارج از ایران، در کشورهای غربی که تبدیل به خانه ی تعداد بیشمار از پناهندگان دگرباش شده اند، شرایط، در مقایسه با فضای داخل ایران، پر است از امکاناتی که زندگی او را در دست های خود او قرار می دهد و اجازه ی تعیین سرنوشتی پربار را مقدور می کند. این امکانات در مقایسه ارزیابی می شوند. در مقایسه با دگرباشی که در داخل ایران زندگی می کند، زندگی دگرباشی که در اروپا یا امریکای شمالی ساکن است می تواند شاد باشد. می تواند سرشار از رضایت خاطر باشد. امکانات تبدیل زندگی ناملایم به زندگی شاد، در دسترس است. این قاعده ی زندگی در غرب است که آن حداقل که در کشور ما گم است را در اختیار قرار می دهد تا چرخ سیستم خود را بدون وقفه ی ناخواسته بچرخاند.

بسیاری از پناهندگان دگرباش که پس از چند سال انتظار در کشورهای ترانزیت، به غرب می رسند، تمام آنچه که به دنبالش از محیط داخل گریخته بودند را در دسترس می بینند، اگر مایل به دیدن باشند. اما در شرایطی، مثل افسردگی شدید، پناهنده امکان دیدن و سنجیدن محیط تازه را از دست داده است. تعداد پناهندگان دگرباشی که در اول ورود چند ماه یا یکی دو سال را به خود استراحت می دهند، بیشتر از دیگر پناهندگان است. خستگی روحی، نیاز به استراحت را مبرم می کند. در عین حال، بیشتر پناهندگانی نیز که به سرعت به شغل های مناسب و دانشگاه ها و پاتوق های اجتماعات دگرباشان برای کسب ارتباط با دیگران جذب می شوند، باز هم پناهندگان دگرباش اند. با آنکه بعید به نظر می آید اما شبکه ی حامی جامعه ی دگرباشان، قوی است.

تعداد خیلی کمی از دگرباشان به داخل جامعه ی مهاجران ایرانی غیردگرباش قدم می گذارند یا راه پیدا می کنند. جامعه ی ایرانی ساکن غرب فقط اندکی با جامعه ی داخل ایران از لحاظ دگرباش ستیزی تفاوت دارد. قوانین مدنی اما فاصله ای باورنکردنی با قوانین حاکم بر جامعه ی داخل ایران دارند و همین تفاوت باعث می شود اکثریت عظیم مهاجران ایرانی غیردگرباش دست شان در اعمال خشونت نسبت به دگرباشان بسته باشد. با نگاهی به این جامعه، جامعه ی مهاجران غیردگرباش ایرانی، می توان دریافت که این جامعه، با وجود حصار باورهای سنتی اش، ظرفیت تغییر دارد، حتی نیاز به تغییر دارد، حتی تمایل به تغییر دارد؛ این جامعه امکانات زیادی برای آزار دگرباشان جنسی در دست ندارد. با وجود این تعداد بسیار کمی از دگرباشان تصمیم به روبرو شدن با جامعه ی مهاجران غیردگرباش ایرانی می گیرند، تعداد بسیار کمی با تکیه به حمایت قانون، جامعه را و خانواده ها را تشویق به درک دگرباشی و پذیرش حضور دگرباشان خود می کنند. جامعه ی دگرباشان جنسی مهاجر، اکثر اوقات، اقامت در گتوهای خودساخته را ترجیح می دهند، اهمیت اختلاط با جامعه ی مهاجر غیردگرباش را دست کم می گیرند. از آنجایی که تعدادی، تعدادی به نسبت زیادی از دگرباشان جنسی، حتی پس از مهاجرت به غرب، به دلایلی که عمده ی آن حفظ آرامش خانواده چه در داخل و چه در خارج از ایران است آشکارسازی نمی کنند، در واقع به شکلی امکاناتی را که محیط غربی در اختیار پناهنده ی ایرانی می گذارد را به هدر می دهند و همچنان به زندگی دوگانه در زندان باورهای فرهنگی ادامه می دهند. این گونه، نه تنها سلامت خود را به خطر می اندازند، دورنمای یک جامعه ی پذیرا و مرکب و پویا را از کل جامعه ی مهاجر دریغ می کنند. این مسئولیت را اگر با قبول سختی های آن به عهده بگیرند، تأثیر ناشی از آن فقط در محدوده ی

باورهای فرهنگی مهاجران نخواهد ماند، به داخل ایران نیز روانه خواهد شد. کمکی به تغییر فضای درونی خانواده ها در داخل ایران خواهد شد. بسیاری از پناهندگان دگرباش ایرانی در کشورهای اروپایی، (به دلیل شرایط ویژه ی کشورهای اروپایی و نفوذناپذیری جامعه ی میزبان در ارتباط با نیروی کار تازه واردان) بی آنکه نیازی به افتادن در گرداب این شرایط باشد، دچار افسردگی می شوند. با وجود آنکه زندگی در غرب و بخصوص در کشورهای اروپایی، بخصوص در سالهای اول مهاجرت ایرانیان به اروپا، پناهندگان غیردگرباش را نیز به میزان بالایی دچار افسردگی نمود، اما آن ها به سرعت راههای مبارزه با آن شرایط، که درگیر شدن با محیط و درک محیط کشور میزبان و درک شرایط بده بستان با جامعه ی میزبان است، را آموختند. در شرایط فعلی، با گذشت بیش از دو دهه از مهاجرت ایرانیان به غرب، در افتادن پناهندگان دگرباش به گرداب افسردگی های روحی، و در موارد متعدد، خودداری از قبول به پایان رسیدن گذشته و شروع یک حال متفاوت با گذشته، به میزان بسیار زیادی و در موارد بسیار، گناه خود فرد دگرباش است. تراما(انده ناشی از فاجعه ای در گذشته)، با آنکه سال های طولانی همراه فرد آسیب دیده می ماند، اما گاه این تصور هم پیش می آید که برای دگرباشان ایرانی ساکن غرب، ابراز افسردگی کردن، جوری درد شیرین شده است، دردی که ذهن به آن عادت کرده و مایل نیست از دست بدهد. با توجه به این که پناهنده برای فرار از شرایط داخل ایران، مقدمات فرار، یا سفر خود را آماده می کند، یا تحمل سختی و خطر، دوره ای را می گذراند، و قدم به محیط جدید می گذارد، و امکان درک محیط جدید، به عنوان پناهگاه، به عنوان شهری که به مقصد آن از شهر دیگری دل کنده است، را در دسترس دارد، خودداری از درک این امکان، تن دادن به بیماری ای است که با اندکی توجه می تواند مداوا بشود.

و با توجه به همین ممکن بودن گریز از افسردگی سالیان، همین ممکن بودن انتخاب استفاده از محیطی که در آن از دار و زندان و اخم و سکنه ی خانواده خیری نیست، هدر دادن زندگی فعال به نفع منجمد شدن در شرایط افسردگی و بی- حرکتی، هدر دادن زندگی است. و با توجه به همین امکان که در دسترس پناهنده ی (اکثر پناهنده ها بعد از گذشت چند سال، شهروند اند، دوران پناهندگی به سرعت تمام می شود) خارج از کشور هست و در دسترس دگرباش داخل ایران نیست، پیام دوست عزیزی را که سال هاست در خارج از کشور زندگی می کند، و زندگی می کند، و از نشریه ی چراغ می خواهد که در صفحات این نشریه فقط آنچه را که به درد او، شخص او، در موقعیت سنی و تحصیلی و اجتماعی و جغرافیایی و مذهبی و روحی او، شخص او، می خورد را منتشر کند، را بدل به نامه ای ظالمانه می کند. در شرایطی که نویسنده ی دگرباش داخل ایران، چه در به روز نگه داشتن ویلاگ های شخصی و چه در قلم زدن برای چراغ، از وقت کم و از امنیت نبوده و از اشتیاق به تغییر یک سرنوشت تلخ همگانی مایه می گذارند، منصفانه فقط این است که دگرباشان خارج از کشور، به جای "فقط برای من بنویسید"، بگویند من چه بنویسم برای دیگرانی و به جای دیگرانی که شاید به اندازه ی من، از امنیت کامپیوتری که قرار نیست فردا توسط مأموران امنیتی، یا برادر بزرگتر، تخلیه ی اطلاعاتی بشود، سهم ندارند. منصفانه فقط این است که اگر نه از دانش خود، یا هنر خود، دست کم از دیده های خود، از تجربه های خود از شرایط سنی و تحصیلی و اجتماعی و جغرافیایی و مذهبی و سیاسی و روحی خود بنویسند تا ما بدانیم. شاید به درد ما بخورد. آرشام پارسی از روزی که وارد کانادا شده است در همه ی مصاحبه ها و سخنرانی هایش یک جمله را تکرار می کند و به نظر می رسد این جمله باری از تجربه را منتقل می کند که با یک بار گفتن تمام نمی شود. جمله ی تکرار شده ی آرشام این است: حالا که اینجا هستم، در یک کشور آزاد، با کار کردن، (و در شرایط آرشام این کار کردن شبانه روزی است) مالیات آزادی ام را می دهم. و همیشه از حاضران در سالن هم به شوخی و جدی می خواهد که تکس آزادی شان را بپردازند و پیشنهاد می کند این تکس را با پیدا کردن راهی برای کمک به ایرکیو بپردازند. در آخرین مورد، چند فعال اجتماعی کانادایی قول ترجمه و ادیت مطالب برای سازمان را دادند، و انجام دادند.

هر دگرباش جنسی که موفق شده در آخر راه، راهی که فقط دوستان ما در ترکیه و پاکستان و مالزی و دیگر جاها می دانند از کجاها می گذرد، به جایی برسد که حداقل، و این حداقل بیش از آن حدی است که بسیاری از ما در کشورمان به دلیل شرایط اجتماعی سیاسی امکان به دست آوردن اش را داریم، امکان زندگی در یک آپارتمان مجهز، امکان تحصیل، امکان کار، امکان فعالیت اجتماعی، امکان داشتن رابطه، امکان دست زدن به هر کاری که نامش هنر یا حرفه باشد، برایش فراهم است، خوب می داند نشستن پشت پنجره و، و از دیگران **خواستن**، دیگرانی که هنوز به امکانات او دست نیافته اند، و شاید هرگز دست پیدا نکنند، خواهشی ظالمانه است.

اما آیا این خواهش به آن معنا است که یک شهروند غرب، که زمانی شهروند ایران بوده، پس از آن پناهجو بوده، پس از آن پناهنده بوده و حالا شهروند است، دگرباش جنسی هم است، هنوز کشتان کشتان به جهنم برده می شود؟ هنوز دیگرانی باید برای نجات اش کاری بکنند؟ با توجه کامل

به تأثیر تراما، اما آیا این جهنم، خودخواسته نیست؟ آیا "دردهای من" دگرباشان جنسی ساکن کشورهای غرب، دردهایی غیرقابل درمان اند؟ در عین حال که به دلیل حق انسانی هر فرد برای انتخاب محل زندگی، هر کدام از ما می تواند تصمیم به زندگی در یک جهنم بگیرد، اگر این تصمیم حتی به دلیل افسردگی مزمن، از مقوله ی انتخاب فردی خارج شده و به یک سرنوشت اجباری تبدیل شده باشد، این دیگران، یعنی دیگر اعضای جامعه ی دگرباشان جنسی، حتما و قاعدتا به جای "من" او کار خواهند کرد. آینده ای که قرار است ساخته شود حیاتی تر از آن است که به خاطر دشواری راه، یا کم کاری ما ساخته نشود. اما، منصفانه آن است که در همان حد امکان شما کاری کنید که نامش کمک باشد. نسبت به دیگرانی که نتیجه ی کارشان را شما به دلیل ظالمانه ی "به درد من نمی خورد" مورد ناسزا قرار می دهید، به خاطر نفس انجام شدن آن کار، که در نهایت جهنم شما را تبدیل به شهری قابل زندگی می کند، احساس رضایت کنید، و پس از آن، تشکر کنید.



۲. وجود حقوق بشر

واضح ترین جنبه ی وجود حقوق بشر، هنجارها و استانداردهای مندرج و مصوب در قوانین بین المللی و ملی است. برای مثال، حق بشری به بردگی یا رعیتی گرفته نشدن در ماده ی ۴ از ECHR و ماده ی ۸ از ICCPR وجود دارد زیرا این معاهدات این حق را در سطح بین المللی موجودیت بخشیده اند. در سطح ملی، هنجارهای حقوق بشر وجود دارند، چرا که رسماً به تصویب قانونی رسیده اند یا توسط رویه یا قانونی قضائی رسمیت یافته اند. مثلاً، قانون ضد بردگی در ایالات متحده وجود دارد، چرا که اصلاحیه ی سیزدهم قانون اساسی آمریکا بردگی را منع می کند. هنگامی که حقوق در قوانین بین الملل درج شوند، آنها را حقوق بشری می خوانیم؛ اما هنگامی که در قوانین ملی درج شده باشند، اغلب حقوق مدنی یا اساسی محسوب می شوند. چنان که این مثال نشان می دهد، ممکن است یک حق، همزمان در بیش از یک نظام هنجاری وجود داشته باشد. آرمان جنبش حقوق بشر این است که هنجارهای بین المللی اش در قوانین اساسی کشورهای سراسر جهان درج شوند.

تصویب قوانین و درج شدن آنها در قوانین ملی و بین المللی، یکی از جنبه های وجود حقوق بشر است. اما به نظر بسیاری این تنها طریق نیست. اگر موجودیت حقوق بشر تنها به خاطر تصویب قانونی شان بود، برخورداری از آنها به اوضاع محلی و بین المللی وابسته می شد. بسیاری در پی آن بوده اند که طریقی برای حمایت از این ایده بیابند که حقوق بشر ریشه هایی عمیق تر دارند که وابسته به تصمیمات مردمان و امضای قانونی نمی باشد. یک روایت از این ایده این است که مردم با حقوق بشری زاده می شوند، یعنی حقوق بشری به نوعی، ذاتی یا فطری اینای بشر هستند. یک طریق احراز موقعیت هنجاری فطری می تواند این باشد که بگوییم این حقوق بشری خدادادی هستند. اعلامیه ی استقلال ایالات متحده (Declaration of Independence، ۱۷۷۶) ادعا می کند که "خالق انسان ها" حقوق طبیعی "حیات، آزادی، و جستجوی سعادت را به ایشان اعطا نموده است". در این دیدگاه، قانون گذار اعلا خداست که برخی حقوق بشری پایه را تصویب کرده است.

تصویب قوانین و درج شدن آنها در قوانین ملی و بین المللی، یکی از جنبه های وجود حقوق بشر است. اما به نظر بسیاری این تنها طریق نیست. اگر موجودیت حقوق بشر تنها به خاطر تصویب قانونی شان بود، برخورداری از آنها به اوضاع محلی و بین المللی وابسته می شد. بسیاری در پی آن بوده اند که طریقی برای حمایت از این ایده بیابند که حقوق بشر ریشه هایی عمیق تر دارند که وابسته به تصمیمات مردمان و امضای قانونی نمی باشد. یک روایت از این ایده این است که مردم با حقوق بشری زاده می شوند، یعنی حقوق بشری به نوعی، ذاتی یا فطری اینای بشر هستند. یک طریق احراز موقعیت هنجاری فطری می تواند این باشد که بگوییم این حقوق بشری خدادادی هستند. اعلامیه ی استقلال ایالات متحده (Declaration of Independence، ۱۷۷۶) ادعا می کند که "خالق انسان ها" حقوق طبیعی "حیات، آزادی، و جستجوی سعادت را به ایشان اعطا نموده است". در این دیدگاه، قانون گذار اعلا خداست که برخی حقوق بشری پایه را تصویب کرده است.

اما حقوقی که ممکن است توسط فرمان الهی اعطا شده باشند باید بسیار عام و انتزاعی بوده باشند (مانند حق حیات، آزادی و غیره) تا بتوان آنها را در طی هزاران سال تاریخ بشر، و نه تنها قرن های اخیر، معتبر شمرد. اما حقوق بشر معاصر، پرشمارتر، و مشخص تر اند (مثلاً حق برخورداری از محاکمه ی عادلانه، حق آزادی مذهب، حق برابری در برابر قانون و غیره). حتی اگر مردمان با حقوق طبیعی خدادادی زاده شده باشند، باز هم تبیین

این مطلب لازم است که چگونه از این حقوق عام و انتزاعی به حقوق مشخص مندرج در اعلامیه ها و معاهدات معاصر می رسیم. ممکن است انتساب حقوق بشر به فرمان های الهی، در سطح متافیزیکی به آنها موقعیتی امن ببخشد، اما در واقع، در جهانی چنین گونه گون، آنها را عملاً ایمن نمی سازد. میلیاردها نفر به خدای مسیحیت، اسلام و یهودیت اعتقاد ندارند. اگر مردم به خدا، یا قسمی خدای قانونگذار، اعتقاد نداشته باشند، آنگاه اگر بخواهید حقوق بشر را با ابتنا به باورهای الهیاتی توجیه کنید، باید آن مردمان بی اعتقاد را وادارید که ابتدا دیدگاه های الهیاتی شما را بپذیرند، امری که شاید دشوارتر از پذیراندن حقوق بشر به آنها باشد. برای مقاصد عملی، تصویب قانونی حقوق بشر در سطوح ملی و بین المللی موقعیتی بس ایمن تر به آنها می بخشد.

همچنین، در مورد چگونگی وجود حقوق بشر می توان گفت که حقوق بشر فارغ از تصویب قانونی، به صورت بخشی از اخلاقیات بالفعل بشری وجود دارند. به نظر می رسد که همه ی آدمیان اخلاقیاتی داشته باشند. یعنی هنجارهایی آمرانه برای رفتار داشته باشند. هنجارهایی که متکی بر عقلانیت و ارزش هاست. این اخلاقیات حاوی هنجارهایی مشخص (مانند اجتناب از قتل عمدی بیگناهان)، و ارزش هایی مشخص (مانند ارزشمندی حیات انسان) است. یک طریق امکان وجود حقوق بشر، فارغ از تصویب الهی یا انسانی، این است که آنها را هنجارهایی بدانیم که در همه، یا تقریباً همه ی اخلاقیات بشری موجود اند. اگر تقریباً همه ی گروه های انسانی اخلاقیاتی داشته باشند که هنجارهایش قتل را منع می کند، این هنجار را می توان برسازنده ی حق بشر برای حیات دانست. پس می توان حقوق بشر را هنجارهای اخلاقی پایه ی مشترک میان همه، یا تقریباً همه ی اخلاقیات پذیرفته شده ی آدمیان دانست.

این دیدگاه گیرایی است، اما آکنده از دشواری است. نخست اینکه، بسیار نامحتمل می نماید که اخلاقیات تقریباً همگی گروه های انسانی اموری مانند شکنجه، محاکمه ی ناعادلانه، مؤسسات غیردموکراتیک، و تبعیض بر پایه ی نژاد یا جنسیت را مانع شوند. میان کشورها و فرهنگ ها بر سر این مسائل عدم توافق های بسیاری وجود دارد. هدف اعلامیه ها و معاهدات حقوق بشر تغییر هنجارهای موجود است، و نه صرف تشریح اتفاق نظر های اخلاقی موجود. دوم اینکه، اصلاً روشن نیست که این هنجارهای مشترک موجود، حقوق افراد را صیانت کنند. ممکن است گروهی فکر کنند که شکنجه عموماً چیز بدی است، بدون اینکه معتقد باشند که همه افراد، حقی با اولیت بالا برای شکنجه نشدن دارند. سوم اینکه، حقوق بشر عمدتاً معطوف به وظایف دولت ها هستند. اخلاقیات عادی مردم اغلب در مورد چند و چون عمل دولت ها حرف چندان برای گفتن ندارند.

یک طریق دیگر تبیین وجود حقوق بشر هم این است که بگوییم حقوق بشر حقوقی هستند که در اخلاقیات درست یا موجه وجود دارند. با این رویکرد، گفتن اینکه حقی بشری برای شکنجه نشدن وجود دارد، درست معادل این است که بگوییم برای باور به اینکه شکنجه کردن تقریباً همیشه برخاسته دلایل محکمی وجود دارد. در این رویکرد، UDHR تلاشی برای صورت بندی اخلاقیات سیاسی موجه تلقی می شود. این اعلامیه فقط تلاشی برای بیان اتفاق نظرهای اخلاقی از پیش موجود نبوده است؛ بلکه تلاشی بوده برای ایجاد اتفاق نظر درباره ی اینکه دولت ها باید چگونه رفتار کنند تا عمل شان متکی بر مستحکم ترین عقلانیت عملی و اخلاقی باشد. این رویکرد مستلزم عینی دانستن عقلانیت اخلاقی و عملی است. مطابق این دیدگاه، همان طور که شیوه های قابل اطمینانی وجود دارد تا دریا بیم جهان فیزیکی چگونه است، یا اینکه ساختمان را چگونه باید ساخت تا محکم و بادوام باشد، شیوه هایی هم برای فهمیدن این که افراد باید چه تقاضاهای موجهی از دولت ها داشته باشند وجود دارد. گیریم که امروزه توافق بر سر اخلاق سیاسی اندک باشد، اما اگر آدمیان خود را به آزاداندیشی و پرسشگری اخلاقی و سیاسی جدی متعهد سازند، این توافقات عقلانی را فراچنگ می آورند. اگر وجود استدلال های اخلاقی مستقل از برساخته های بشری باشد، هنگامی که این استدلال ها با مقدمات مربوط به مؤسسات، مسائل و منابع ترکیب شوند، می توانند به ایجاد هنجارهایی متفاوت با هنجارهای پیشین بیانجامند. چنین می نماید که UDHR دقیقاً این دیدگاه را اختیار می کند. یک مشکل این دیدگاه آن است که به نظر می رسد تلقی حقوق بشر به عنوان استدلال هایی خوب، صورت ضعیفی از وجود حقوق بشر را پیش می نهد. اما چه بسا بتوانیم این ضعف را یک مساله ی عملی، و نه نظری بدانیم. ضعفی که با صورت بندی و تصویب هنجارهای قانونی رفع شدنی باشد. بالاخره، بهترین صورت وجود حقوق بشر، ترکیبی از تصویب قانونی قوی، به همراه داشتن قسمی وجود اخلاقی است که از اتکا بر استدلال های قوی اخلاقی و عملی ناشی می شود.

۴. کدام حقوق، حقوق بشری اند؟

این بخش به این پرسش می پردازد که کدام حقوق به فهرست حقوق بشر تعلق دارند. هر مساله ی مربوط به عدالت اجتماعی یا حکومت بخردانه

به حقوق بشر مربوط نمی شود. برای مثال، ممکن است در کشوری نابرابری درآمد ها بسیار باشد، زمینه سازی برای فراهم کردن آموزش عالی کافی نباشد، یا هیچ پارک ملی ای نباشد، بدون اینکه حقوق بشر نقض شده باشد. تصمیم گیری در مورد اینکه کدام هنجارها را باید حقوق بشری محسوب کرد، موضوعی فدری دشوار است. و برای گسترده شدن فهرست حقوق بشر و گنجاندن حیطه های جدید در این فهرست هم اصرار مداومی وجود دارد. بسیاری از جنبش های سیاسی مایل اند تا اهداف اصلی خود را در مقوله ی حقوق بشر طبقه بندی کنند، چرا که این امر اهداف شان را در عرصه ی بین المللی مشروعیت می بخشد و به ارتقا و گسترش آنها کمک می کند. یک نتیجه ی ممکن این "تورم حقوق بشری"، تنزل ارزش حقوق بشر بر اثر جعل بسیاری از حقوق به این نام است. (کرانستون ۱۹۷۲، اورند ۲۰۰۲، ولمان ۱۹۹۹، گریفین 2001b).

حقوق بشر مشخص و مساله-محور اند. منشورهای تاریخی حقوق اغلب با فهرستی از گلایه ها در مورد سوءاستفاده های رژیم ها یا ادوار سابق آغاز می شوند. منشورهای حقوق می توانند با سخنی عام و انتزاعی از حقوق حیات، آزادی و کرامت ذاتی اشخاص آغاز شوند، اما فهرست حقوق آنها محتوی هنجارهای مشخصی است که به مسائل مألوف سیاسی، حقوقی یا اقتصادی می پردازند.

برای تصمیم گیری در مورد اینکه مشخصا کدام حقوق مشخصا حقوق بشری اند، می توان رویکردی حداقلی یا حداکثری به اسناد بین المللی مانند UDHR یا ECHR پیش گرفت. در رویکرد حداقلی، فرض بر این است که، انگار پیش تر هرگز به این پرسش پرداخته نشده که فهرست حقوق مهمی که باید حقوق بشری محسوب شوند کدام اند، و انگار که در گزیدن حقوق مندرج در اسناد تاریخی هیچ نفع عملی وجود ندارد. در رویکرد حداکثری، این اسناد بین المللی همه ی مطالب لازم در مورد حقوق بشر را به ما می گویند. این رویکرد گونه ای بنیاد گرایی است: معتقد است که اگر حقی در در فهرست رسمی حقوق بشر آمده باشد، کافی است تا از زمره ی حقوق بشری شناخته شود ("فقط لازم است بدانم در کتاب آمده یا نه"). اما

فرآیند فهرست کردن حقوق بشر در سازمان ملل متحد و جاهای دیگر، فرآیندی سیاسی با نقایص بسیار بوده است. چندان بخردانه نیست که دیپلمات های بین المللی را بهترین مرجع قضاوت در این مورد بدانیم که حقوق بشر کدام اند. به علاوه، حتی اگر معاهده ای بتواند این مجادله را فرو نشاند که آیا یک حق معین مندرج در حقوق بین الملل، حقی بشری محسوب می شود یا خیر، نمی تواند آن حق را توجیه کند. می تواند ادعا کند که ملاحظات قوی حامی آن حق اند، اما نمی تواند آن را توجیه کند. اگر یک معاهده ی بین المللی حق گردش آزادانه در پارک های ملی را به رسمیت بشناسد، امضای آن معاهده به منزله ی قبول دسترسی آزادانه به پارک های ملی به عنوان یک "حق بشری" در حقوق بین الملل است. اما این امر نمی تواند ما را وادارد که باور کنیم حق گشت و گذار آزادانه در پارک ها به قدر کافی مهم هست که واقعا حقی بشری شمرده شود.

به محض اینکه این پرسش ها را جدی بگیریم که آیا ممکن است برخی هنجارهایی که امروزه حقوق بشری شمرده می شوند شایستگی این موقعیت را نداشته باشند (گریفین 2001a و 2001b) و آیا باید برخی هنجارهایی را که امروزه به عنوان حقوق بشری محسوب نمی شوند، ارتقای درجه داد، می توان شیوه های بسیاری برای پاسخ گویی یافت. رویکردی که باید از آن پرهیز کرد این است که وزن زیادی برای این دیدگاه قائل شویم

که هنجارهای مورد پرسش، به معنای اخص کلمه حقوق هستند، یا می توانند باشند. این رویکرد می تواند به این نتیجه بیانجامد که حقوق کودک را نباید در زمره ی حقوق بشر محسوب کرد، چرا که کودکان خردسال نمی توانند از حقوق خود استفاده کنند، مدعی شان باشند، یا از آنها چشم پپوشند (هارت ۱۹۵۵، ولمن ۱۹۹۵، آچارد ۲۰۰۲). این انگاره در مورد اینکه آیا حقوق بشر به معنای اخص کلمه حق اند یا فقط به معنای ضعیف کلمه

حق محسوب می شوند، مصادره به مطلوب می کند. با توسل به یک چارچوب مفهومی محدود، نمی توان چنان که باید به جنبش حقوق بشر و آرمان های آن خدمت کرد. بنیادی ترین ایده ی جنبش حقوق بشر، معطوف به حقوق نیست، بلکه ایده ی تنظیم رفتار دولت ها از طریق هنجارهای بین المللی است. و هنگامی که یک سند حقوق بشر را بررسی کنیم، درمی یابیم که از مفاهیم هنجاری متنوعی استفاده کرده است. گاهی از

حقوق سخن می گوید، مانند هنگامی که UDHR می گوید "هر کس حق دارد که در داخل هر کشوری آزادانه تردد کند..." (ماده ی ۱۲). گاهی این اسناد ممنوعیت هایی را بیان می کنند، مانند وقتی که UDHR می گوید "احدی را نمی توان خودسرانه توقیف، حبس یا تبعید نمود." (ماده ی ۹). و در جایی دیگر اصولی عام را بیان می کنند، چنان که UDHR اعلام می کند "همه در برابر قانون، مساوی هستند..." (ماده ی ۷).

برای ارزیابی هنجاری که نامزد موقعیت حقی بشری است، یک شیوه ی بهتر این است که ملاحظه کنیم آیا این هنجار با ایده ی عام حقوق بشر مندرج در اسناد بین المللی حقوق بشر سازگار است یا خیر. اگر ایده ی عام حقوق بشر که در بالا طرح شد درست باشد، مستلزم مثبت بودن پاسخ پرسش هایی از قبیل این است که آیا این هنجار می تواند دولت ها را مخاطب اصلی خود قرار دهند؟ آیا کمینه ی حیات نیکو برای مردم را

تضمین می کند؟ آیا اولویت بالایی دارد؟ و آیا می توان به نفع آن استدلال هایی قوی ارائه داد که جهانشمولی و اولویت بالای آن را توجیه کنند؟ پرسش آخر نقش به ویژه مهمی ایفا می کند. این پرسش به سوالات دیگری می انجامد: نخست اینکه آیا به موجب آن حق علائق، از ارزش ها، و هنجارهای بسیار مهمی در برابر تهدیدهای معمول حمایت شده است؟ دوم اینکه، آیا وظایف و مسئولیت های تحمیل شده به مراجع ایفای حق (مثلا دولت ها، شهروندان یا سازمان های بین المللی) موجه اند؟ و سوم اینکه آیا آن حق، مطالبات مشهودی ایجاد می کند؟ برای مثال، برای حق منع شکنجه می توان پاسخ های قانع کننده ای به این پرسش ها داد. به رغم اینکه شکنجه برای حیات، سلامتی، و آزادی آدمیان بسیار مضر است، اما در عین حال بسیار شایع است. وظیفه ی خودداری از شکنجه بر عهده ی همه ی افراد، اما به ویژه بر دوش دولت هاست. وظیفه ی حمایت مردم در برابر شکنجه به نحو مناسبی بر عهده ی دولت ها و سازمان های بین المللی نهاده شده است. و اغلب کشورها از عهده ی انجام این وظیفه بر می آیند. شاید توقف شکنجه آسان نباشد، اما اغلب کشورها از پس آن برمی آیند.

اینکه کدام حقوق، حقوق بشری هستند پرسشی است که در مورد بسیاری از خانواده های حقوق بشر مطرح می شود. در ادامه این مسئله در مورد (۱) حقوق مدنی و سیاسی؛ (۲) حقوق اقتصادی و اجتماعی؛ (۳) حقوق گروه ها و اقلیت ها؛ و (۴) حقوق زیست محیطی بررسی می شود.

۴,۱ حقوق مدنی و سیاسی

این حقوق مألوف، در منشورهای تاریخی حقوق، مانند اعلامیه ی فرانسوی حقوق انسان و شهروند (۱۷۸۹) و منشور حقوق ایالات متحده (۱۷۹۱)، با اصلاحیه های بعدی ذکر شده اند. منابع معاصر این حقوق، شامل ماده ۲۱ اول UDHR، و معاهداتی مانند ECHR، ICCPR، کنوانسیون آمریکایی حقوق بشر، و کنوانسیون آفریقایی حقوق بشر هستند. برخی صورت بندی های اصلی این حقوق به قرار زیر اند:

هرکسی حق آزادی اندیشه و بیان دارد. این حق شامل آزادی جستجو، دریافت، و ابراز همه گونه اطلاعات و نظرات، بدون محدودیت مرزها، به صورت شفاهی، نوشتاری، چاپی، بیان هنری، یا هر رسانه ی دیگری است که فرد بر می گزیند. (کنوانسیون آمریکایی حقوق بشر، ماده ی ۱۳، ۱)

هر کسی حق دارد که از آزادی شرکت در اجتماعات مسالمت آمیز و آزادی تشکل با دیگران، از جمله تشکیل و عضویت در اتحادیه های کارگری برای حفاظت از علائق خود برخوردار باشد (کنوانسیون اروپایی، ماده ی ۱۱).

هر شهروندی باید حق مشارکت آزادانه در امور دولت کشورش را، یا مستقیما و یا از طریق نمایندگان منتخب طبق قانون داشته باشد. ۲. هر شهروندی باید حق دسترسی برابر به خدمات عمومی کشورش را داشته باشد. ۳. هر فردی باید حق دسترسی به اموال و خدمات عمومی را بر اساس برابری اکید همه ی اشخاص در پیشگاه قانون دارا باشد. (منشور آفریقایی، ماده ی ۱۳)

این حقوق با ایده ی عام حقوق بشر که در بالا ذکر شد (بخش ۱. ایده ی عام حقوق بشر را ببینید) همخوانی دارند. نخست اینکه، این حقوق هنجارهایی سیاسی هستند که در درجه ی نخست مسئولیت هایی را بر عهده ی دولت ها و سازمان های بین المللی می نهند. دوم اینکه، این حقوق هنجارهای کمینه ای هستند. به این معنا که هدف از آنها احتراز از وقوع بدترین چیزها در جامعه ی سیاسی است، و نه وضع استانداردهایی عالی برای دولت. سوم اینکه، این حقوق هنجارهایی بین المللی برای همه ی کشورها وضع می کنند - و اینک توسط بیش از ۱۴۰ کشور جهان پذیرفته شده اند. سرانجام، می توان در موردشان ادعا کرد که اولویت بالایی دارند، و این ادعا را با استدلال هایی قوی حمایت کرد. حق آزادی تردد را در نظر بگیرید. یک طریق توجیه این حق و اولویت بالای آن، ذکر اهمیت تردد آزادانه جهت فراهم کردن ضروریات زندگی، پیگیری برنامه ها، پروژه ها و تعهدات، و حفظ پیوند با خویشان و دوستان است. با یک استدلال مرتبط احتجاج می شود که بدون امکان تردد آزادانه، بهره مندی از دیگر حقوق بشری ناممکن است. مثلا برآوردن حق مشارکت سیاسی بدون اینکه شخص مجاز باشد تا به حوزه های رأی گیری یا اماکن اجتماعات برود، ناممکن است.

حقوق مدنی و سیاسی مطلق نیستند، و گاهی می توانند به حالت تعلیق در آیند. برخی از حقوق مدنی و سیاسی را می توان به ملاحظه ی حفظ اموال عمومی و خصوصی، یا توسط فرمان های منع کننده ی مربوط به کنترل خشونت های محلی، یا به موجب مجازات های قانونی محدود کرد. به علاوه، پس از بلایایی مانند طوفان یا زمین لرزه، مناسب است تا تردد آزادانه ی افراد کنجکاو را منع کرد تا دسترسی خودروها و تجهیزات کمک رسانی اضطراری تسهیل و از غارت اموال مردم جلوگیری شود. ICCPR اجازه می دهد تا برخی حقوق در خلال "موارد اضطراری عمومی که حیات ملت را تهدید می کنند" به حالت تعلیق در آیند (ماده ی ۴). اما برخی حقوق، از جمله حق حیات، منع شکنجه، منع بردگی، منع مجازات مبتنی بر

عطف به ماسبق، و آزادی اندیشه و دین را از این تعلیق مستثنا می کند.

۲,۴ حقوق اقتصادی و اجتماعی

علاوه بر "حقوق مدنی و سیاسی" که در بالا بررسی شدند، UDHR شامل حقوق "اقتصادی و اجتماعی" (با رفاه) است. این حقوق مشتمل بر حقوق برابری و عدم تبعیض در مورد زنان و اقلیت ها، دسترسی به موقعیت های شغلی، مزد عادلانه، شرایط کاری امن و سالم، حق تشکیل اتحادیه های کارگری و مذاکرات جمعی، تأمین اجتماعی، و برخورداری از استانداردهای مناسب زیست (شامل غذا، پوشاک، و مسکن مناسب)، بهداشت و آموزش است.

۳,۴ حقوق اقلیت ها و گروه ها

توجه به حقوق اقلیت ها از دغدغه های دیرین جنبش حقوق بشر بوده است. اسناد حقوق بشر تأکید دارند که همه ی مردم، از جمله اعضای اقلیت های قومی و گروه های مذهبی، حقوق پایه ی یکسانی دارند و باید بتوانند بدون تبعیض از این حقوق برخوردار شوند. حق رهایی از تبعیض به ویژه در UDHR و معاهدات پیرو آن متجلی شده است. مثلاً ICCPR دولت های امضا کننده اش را متعهد می کند تا حقوق اتباع شان را بدون "هرگونه تبعیض، از جمله تبعیض برپایه ی نژاد، رنگ، جنسیت، زبان، عقاید سیاسی یا عقاید دیگر، خواستگاه ملی یا اجتماعی، محل تولد، یا موقعیت اجتماعی" محترم شمارند و ایفا کنند.

برخی از حقوق فردی استاندارد، برای اقلیت های قومی و دینی اهمیتی ویژه دارند. از جمله ی این حقوق، اجتماع آزادانه، تشکل یافتن، آزادی دین، و آزادی از تبعیض اند. اسناد حقوق بشر همچنین شامل حقوقی است که صریحاً به اقلیت ها مربوط می شوند و از آنها حمایت ویژه ای به عمل می آورند. برای مثال ماده ی ۷ از ICCPR می گوید که حقوق اشخاص وابسته به اقلیت های قومی، مذهبی، یا زبانی "برای اجتماع با دیگر اعضای گروه خود، در پرداختن به فرهنگ، تعلیمات دینی و اجرای مناسک، یا استفاده از زبان خود نباید نادیده گرفته شود."

گروه های اقلیت اغلب در معرض خشونت هستند و هنجارهای حقوق بشری از دولت ها می خواهند که چنین خشونت هایی را متوقف کنند و تدابیر لازم را علیه آنها اتخاذ نمایند. بخشی از این وظیفه به ایفای حق حیات برمی گردد، که یک حق استاندارد فردی است. اما حق علیه نسل کشی، گروه ها را در برابر تلاش برای محو یا زوال حفاظت می کند. میثاق ضد نسل کشی یکی از اولین معاهدات حقوق بشری پس از جنگ جهانی دوم بود که مطابق آن:

... نسل کشی مصداق هر یک اعمال زیر است که به قصد نابودی کلی یا جزئی یک ملت، گروه قومی، نژادی یا مذهبی انجام گیرد: (الف) کشتن اعضای گروه؛ (ب) ایجاد آسیب جدی جسمی یا روانی؛ (پ) گروه را به شرایطی دچار کردن که به نابودی جسمی کلی یا جزئی شان بیانجامد؛ (ت) تحمیل شرایطی به قصد جلوگیری از زاد و ولد درون گروه؛ (ث) انتقال قهرآمیز کودکان گروه به گروهی دیگر.

حق حافظت در برابر نسل کشی از حقوق گروه هاست. صاحبان این حق، گروه ها هستند و این حق برای گروه ها، به عنوان گروه، حمایت هایی تأمین می کند. این حق عمدتاً سلبی است، به این معنا که دولت ها و دیگر مؤسسات را ملزم می دارد که از محو گروه ها اجتناب کنند؛ اما همچنین این حق مستلزم آن است که به این منظور ابزارهای قانونی و حمایت های دیگر نیز منظور شوند.

آیا یک حق گروهی نیز می تواند در ایده ی عام حقوق بشر که پیش تر مطرح شد بگنجد؟ بله، به شرطی که مفهوم کسانی را که می توانند واجد حقوق بشر باشند گسترده تر کنیم تا گروه های قومی و دینی را نیز در برگیرد. چه بسا بتوان این امر را با ملاحظه ی این نکته بهتر توجیه نمود که بهره مندان از حق حفاظت در برابر نسل کشی، افرادی هستند که با حمایت از آنها در برابر تلاش برای محو گروهی که بدان تعلق دارند، از امنیت بیشتری برخوردار می گردند. (کیملیکا ۱۹۸۹).

۴,۴ حقوق زیست محیطی

به رغم خطر تورم حقوق، هنجارهای تشکیک ناپذیری هستند که باید از زمره ی حقوق بشر محسوب شوند، اما عموماً چنین نشده اند. بالاخره، به علت کارهایی که دولت ها انجام داده یا فروگذار کرده اند، علائق بنیادی بشر در بسیاری از مناطق زمین تهدید می شوند. حقوق زیست محیطی را در نظر بگیرد. این حقوق اغلب به عنوان حقوق جانوران یا خود طبیعت تعریف می شوند. با این رویکرد نمی توان حقوق زیست محیطی را در ایده ی عام حقوق بشر گنجانند، چرا که صاحبان این حقوق انسان ها یا گروه های انسانی نیستند. اما می توان رویکرد فروتنانه تری نیز پیش گرفت؛ حقوق

بشر را می توان حقوق بهره مندی از محیط سالم و ایمن دانست. چنین حقوقی انسان-محور اند؛ مستقیماً دربرگیرنده ی مسائلی مانند ادعای حقوق برای حیوانات، غنای زیستی، یا توسعه ی پایدار نیستند (نیکل ۱۹۹۳).

با ملاحظه ی اینکه حق برخورداری از یک محیط زیست امن در حله ی اول وظایفی را برعهده ی دولت ها و سازمان های بین المللی می نهد را می توان ، می توان آن را در ایده ی عام حقوق بشر گنجانند. این حق دولت ها را وا می دارد تا فعالیت های دولتی و غیردولتی را چنان تنظیم کنند تا حفظ ایمنی محیط زیست تضمین شود. مخاطب ثانوی این حق شهروندان هستند. این حق، کمینه ی استاندارد زیست محیطی یعنی ایمنی انسان ها را لحاظ می کند، و نه استانداردهای بالاتر یا گسترده تر حفاظت از محیط زیست (البته کشور هایی که می توانند استانداردهای بالاتری را اعمال کنند آزاد اند تا آن استانداردها را در قانون یا منشور حقوق خود درج کنند).

برای توجیه اینکه این حق، حقی بشری است باید نشان داد که مسائل زیست محیطی تهدید هایی جدی برای علائق، ارزش ها و هنجارهای بنیادی بشر به شمار می آیند؛ دولت ها می توانند مسئولیت حفاظت مردم در برابر این تهدید ها را به شکل مناسبی بر عهده گیرند؛ و اغلب دولت ها عملاً قادر به چنین کاری هستند. ممکن است برآورده کردن این شرط آخر - امکان پذیری - از همه دشوار تر باشد. حفاظت از محیط زیست گران و دشوار است، و بسیاری از دولت ها قادر نیستند هم گام با دیگر مسئولیت های مهم شان آن را به نحو مطلوب به انجام رسانند. برای کشورهای فقیرتر، مسئله ی امکان پذیری انجام این وظیفه را می توان به همان نحوی لحاظ کرد که ICESCR بیان کرده است. این میثاق دولت ها را به تحقق فوری حقوق اقتصادی و اجتماعی برای همگان ملزم نمی کند، اما از دولت ها می خواهد احقاق این حقوق را از اهداف با اولویت بالای خود قرار دهند و حرکت به سوی تحقق شان را آغاز کنند.

۵. حقوق اقتصادی و اجتماعی

همچنین در UDHR حقوق اقتصادی و اجتماعی (که حقوق رفاه هم خوانده می شوند) نیز درج شده که معطوف به مسائل مربوط به آموزش، تغذیه و اشتغال هستند. شمول این حقوق در حقوق بشر منشأ مجادلات بسیار بوده است (بیهام، ۱۹۹۵). حقوق اقتصادی و اجتماعی اغلب بیان اهداف مطلوب به حساب آمده اند و نه حقوق واقعی. کنوانسیون اروپایی این حقوق را شامل نمی شود (گرچه بعداً این معاهده اصلاح شد تا حق آموزش را نیز دربرگیرد). در عوض، این حقوق در معاهده ای جداگانه، یعنی منشور اجتماعی اروپا (شورای اروپا، ۱۹۶۱) درج شدند. هنگامی سازمان ملل فرآیند درج حقوق UDHR در قوانین بین الملل را آغاز نمود، از مدل نظام اروپایی تبعیت کرد و استانداردهای اقتصادی و اجتماعی را در معاهده ای جدا از آن که به حقوق مدنی و سیاسی می پرداخت درج نمود. این معاهده، یعنی میثاق بین المللی حقوق اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی (ICESCR) این استانداردها را از زمره ی حقوق شمرد - البته حقوقی که قرار است به تدریج تحقق یابند. بیش از ۱۴۰ کشور این معاهده را امضا کرده اند.

یک معاهده ی حقوق بشری معمولاً حاوی سه بخش است: (۱) فهرست حقوق؛ (۲) مشخصات آنچه که امضا کنندگان توافق می کنند در مورد این فهرست انجام دهند؛ و (۳) یک نظام نظارت و ارتقای پایبندی به توافق. فهرست حقوق مندرج در ICESCR به این قرار است: عدم تبعیض و برابری اقتصادی و اجتماعی زنان (مواد ۲ و ۳)، آزادی اشتغال و انتخاب شغل (ماده ی ۴)، پرداخت عادلانه ی مزد و شرایط کاری مناسب (ماده ی ۷)، حق تشکیل اتحادیه ی کارگری و اعتصاب (ماده ی ۸)، امنیت اجتماعی (ماده ی ۹)، حمایت های ویژه از مادران و کودکان (ماده ی ۱۰)، حق برخورداری از تغذیه، پوشاک و مسکن مناسب (ماده ی ۱۱)، حق برخورداری از خدمات بهداشتی پایه (ماده ی ۱۲)، حق آموزش (ماده ی ۱۳)، و حق مشارکت در حیات فرهنگی و پیشرفت علمی (ماده ی ۱۵).

ماده ی ۱، ۲ از ICESCR تعهدات امضا کنندگان را در قبال فهرست حقوق محتوی اش چنین بیان می کند که دولت ها "به تنهایی و از طریق مساعدت ها و همکاری های بین المللی ... با حداکثر منابع موجود، با چشم انداز تحقق تدریجی کل حقوق مندرج در این کنوانسیون ... گام بردارند". بر عکس این معاهده، ICCPR به سادگی امضا کنندگان اش را متعهد می نماید که "فهرست حقوق مندرج در این کنوانسیون را... محترم بشمارند و برای همه ی افراد درون حدود حاکمیت شان تضمین کنند" (ماده ی ۱، ۲). این تضاد میان این دو سطح از تعهد، برخی را بر آن داشته است که بگویند حقوق اقتصادی و اجتماعی در واقع اهداف هستند و نه حقوق.

هنگام اندیشیدن به افزودن حقوق جدیدی به فهرست حقوق بشر، در نظر داشتن این نکته اهمیت دارد که ایفای یک حق، فعالیتی است که مجال و

هزینه می طلبد. به عنوان یک مثال روشنگر، فرض کنید اگر اکنون نه حق ایفا می شوند و ما یک حق دیگر به این فهرست حقوق بیافزاییم، و اگر ایفای هر حق هزینه ی یکسانی داشته باشد، آنگاه به خاطر افزوده شدن حق دهم، هر یک از نه حق اولیه باید ده درصد کمتر از منابع دریافت کنند. منابعی جادویی برای ایفای حقوق وجود ندارد (نیکل ۱۹۸۷، فصل ۷؛ هولمز و سونستاین ۱۹۹۹).

مراجع

- Archard, D.W., 2002. "Children's Rights," *The Stanford Encyclopedia of Philosophy* (Winter 2002 Edition), Edward N. Zalta (ed.), URL = <<http://plato.stanford.edu/archives/win2002/entries/rights-children/>>
- African Union. 1981. *African Charter on Human and People's Rights*. Received enough ratifications to become operative 1986
- Alston, P. and Crawford, J., eds. 2002. *The Future of UN Human Rights Treaty Monitoring*. Cambridge: Cambridge University Press
- Bailey, S. 1994. *The UN Security Council and Human Rights*. New York: St. Martin's Press
- Bayefsky, A. 2001. *The UN Human Rights Treaty System: Universality at the Crossroads*. Ardsley, NY: Transnational
- Beetham, D. 1995. "What Future for Economic and Social Rights?", *Political Studies*, 41-60
- Boerefijn, I. 1999. *The Reporting Procedure under the Covenant on Civil and Political Rights: Practice and Procedures of the Human Rights Committee*. Antwerp: Intersea; Oxford: Hart Pub
- Brandt, R. B. 1983. "The Concept of a Moral Right," *Journal of Philosophy* 80: 29-45
- Council of Europe. 1950. *European Convention for the Protection of Human Rights and Fundamental Freedoms*. Received enough ratifications to become operative 1953
- ----- 1961. *European Social Charter*. Received enough ratifications to become operative 1965
- Cranston, M. 1967. "Human Rights, Real and Supposed," in D. D. Raphael, ed. *Political Theory and the Rights of Man*. London: Macmillan
- ----- 1973. *What Are Human Rights?* London: Bodley Head
- Davidson, Scott. 1997. *The Inter-American Human Rights System*. Aldershot: Dartmouth
- Evans, M. and Murray, R., eds. 2002. *The African Charter on Human and People's Rights: The System in Practice, 1986-2000*. Cambridge: Cambridge University Press
- Farer, T., 1997. "The Rise of the Inter-American Human Rights Regime," *Human Rights Quarterly* 19: 510-546
- Feinberg, J. 1973. *Social Philosophy*. Englewood Cliffs, NJ: Prentice-Hall
- Griffin, J. 2001a. "Discrepancies between the Best Philosophical Account of Human Rights and the International Law of Human Rights." *Telos* 10: 133-156
- ----- 2001b. "First Steps in an Account of Human Rights." *European Journal of Philosophy* 9: 306-327
- Hart, H. 1955. "Are There Any Natural Rights?" *Philosophical Review* 64: 175-191
- Hodgson, D. 1998. *The Human Right to Education*. Aldershot, England: Ashgate Publishing
- Holmes, S. and Sunstein, C. 1999. *The Cost of Rights: Why Liberty Depends on Taxes*. New York: Norton
- Jacobs, F. and White, R. 1996. *The European Convention on Human Rights*. Oxford: Clarendon Press
- Janis, M., Kay, R., and Bradley, A., eds. 1995. *European Human Rights Law: Texts and Materials*. Oxford: Oxford University Press, 1995
- Joseph, S., Jenny Schultz, Melissa Castan, eds. 2000. *The International Covenant on Civil and Political Rights: Cases, Materials, and Commentary*. New York: Oxford University Press
- Katayanagi, M. 2002. *Human Rights Functions of United Nations Peacekeeping Operations*. The Hague: Kluwer
- Korey, W. 1998. *NGOs and the Universal Declaration of Human Rights*. New York: St. Martin's
- Kymlicka, W. 1989. *Liberalism, Community, and Culture*. Oxford: Clarendon Press
- Lauren, P. 1998. *The Evolution of International Human Rights*. Philadelphia: University of Pennsylvania Press
- Morsink, J. 1999. *Universal Declaration of Human Rights: Origins, Drafting, and Intent*. Philadelphia: University of Pennsylvania Press
- Nickel, J. 1987. *Making Sense of Human Rights*. Berkeley and Los Angeles: University of California Press, 1987; revised edition forthcoming, Georgetown University Press, 2004
- ----- 1993. "The Human Right to A Safe Environment," *Yale Journal of International Law* 18: 281-295
- Nozick, R. 1974. *Anarchy, State, and Utopia*. New York: Basic Books
- Okin, S. 1998. "Feminism, Women's Human Rights, and Cultural Differences." *Hypatia* 13: 32-52
- Orend, B. 2002. *Human Rights: Concept and Context*. Peterborough, Ont.: Broadview Press
- Organization of American States. 1948. *American Declaration of the Rights and Duties of Man*
- ----- 1969. *American Convention on Human Rights*. Received enough ratifications to become operative 1978
- Pogge, T. 2000. "The International Significance of Human rights," *Journal of Ethics* 4: 45-69
- ----- 2002. *World Poverty and Human Rights: Cosmopolitan Responsibilities and Reforms*. Cambridge: Polity Press
- Ramcharan, B. 2002. *The Security Council and the Protection of Human Rights*. The Hague: Martinus Nijhoff
- Rawls, J. 1999. *The Law of Peoples*. Cambridge, MA: Harvard University Press
- Rodley, N. 1999. "United Nations Non-Treaty Procedures for Dealing with Human Rights Violations" in Hannum, H., ed. *Guide to International Human Rights Practice*. Ardsley, NY: Transnational, 3rd edition
- Schabas, W. 2001. *An Introduction to the International Criminal Court*. Cambridge: Cambridge University Press
- Shue, H. 1996. *Basic Rights. Second edition*. Princeton: Princeton University Press
- Steiner, H. and Alston, P. eds. 2000. *International Human Rights in Context*. Oxford: Oxford University Press

- Tolley, H. 1987. *The U.N. Commission on Human Rights*. Boulder: Westview Press
- United Nations. *Charter*, 1945
- ----- 1948a. *Convention on the Prevention and Punishment of the Crime of Genocide*. Received enough ratifications to become operative 1951
- ----- 1948b. *Universal Declaration of Human Rights*
- ----- 1966a. *International Convention on the Elimination of All Forms of Racial Discrimination*. Received enough ratifications to become operative 1969
- ----- 1966b. *International Covenant on Civil and Political Rights*. Received enough ratifications to become operative 1976
- ----- 1966c. *International Covenant on Economic, Social, and Cultural Rights*. Received enough ratifications to become operative 1976
- ----- 1979. *Convention on the Elimination of All Forms of Discrimination Against Women*. Received enough ratifications to become operative 1981
- ----- 1984. *Torture Convention*. Received enough ratifications to become operative 1987
- ----- 1989. *Convention on the Rights of the Child*. Received enough ratifications to become operative 1990
- ----- 1991. *Committee on Economic, Social, and Cultural Rights, General Comment No. 3 UN Doc. E/1991/23, Annex III*
- ----- 1998. *Rome Statute of the International Criminal Court*. Received enough ratifications to become operative 2002
- Wellman, C. 1995. *Real Rights*. New York: Oxford University Press
- ----- 1999. *The Proliferation of Rights: Moral Progress or Empty Rhetoric?* Boulder, CO: Westview Press

نوشته‌ی استیون سیدمن

برگردان حمید پرنیان



در نیمه‌ی نخست این سده (بیستم)، امورجنسی به شیوه‌ای در فرهنگ مردمی جامعه‌ی آمریکایی جاری شد که جامعه‌شناسی نمی‌توانست نادیده‌اش بگیرد. سراسر میانه‌ی این سده، جامعه‌شناسان کارهای شان را به میزان چشم‌گیری برگزار کردند. دبستان شیکاگو به مطالعه‌ی رانندگان کامیون، مهاجران، کارگران کارخانه، و نوجوانان نابهنجار اجتماعی پرداخت، اما درباره‌ی قلمروی امورجنسی چیزی برای گفتن ندارد. نظریه‌پردازانی همچون پارک، کولی، توماس، پرسونس، و آگورن درباره‌ی الگوهای شهری، رشد خویشتن، سازمان سیاسی، ساختار کنش اجتماعی، و توسعه‌ی فن‌آوری - این موضوعات ارزشمند - کار کرده‌اند اما درباره‌ی جنسی‌سازی خویشتن‌ها یا نهادها چیزی نگفته‌اند یا (اگر گفته‌اند) کم گفته‌اند. سرانجام، در حالی که جامعه‌شناسان همه‌ی موضوعات ممکن را بررسی کردند، و

در حالی که بررسی‌های جنسی مباحث مردمی و هیجان‌آور رو به فزونی بود (همچون دیویس ۱۹۲۹؛ دیکینسون و بیم ۱۹۳۲؛ کینسی و همکاران ۱۹۴۸، ۱۹۵۳)، جامعه‌شناسان فنون تجربی خویش را برای بررسی امورجنسی انسانی گسترش ندادند.

برای این که جامعه‌شناسان امورجنسی را جدی بگیرند دگرگونی‌های دهه‌ی ۱۹۵۰ و آشفتگی‌های مردمی دهه‌ی ۱۹۶۰ مورد نیاز بود. سال‌های پس از جنگ گاهی محافظه‌کارانه بود، اما جنگ، الگوهای پویایی، کامیابی (اقتصادی)، و آزادی اجتماعی آداب جنسی را سست نمود. دهه‌ی ۱۹۵۰ در فرهنگ آمریکایی بدن و امورجنسی دگرگونی‌هایی رخ داد؛ پیدایش موسیقی راک، راه افتادن جنبش زنان، و پدیداری سازمان‌های همجنسگرا دوست، و سبک‌های پوشش ژولیده و شورشی، (یعنی) همه‌ی کسانی که از هنجارهای اجتماعی و جنسی سرپیچی می‌کنند، دست در دست یکدیگر داشتند. دهه‌ی ۱۹۶۰ شورش جنسی را به درام ملی و مردمی‌ای تبدیل کرد. جنبش زنان، آزادی خواهی همجنسگرایان، فمینیسم همجنسگرا، فرهنگ ستیزی، نشریاتی همچون Playboy و کتابچه‌هایی همچون The Joy of Sex، و تندروهای فرهنگی‌ای همچون هربرت مارکوس و نورمن براون شورش جنسی را در کانون دگرگونی اجتماعی گذاشتند. جامعه‌شناسی امورجنسی در دوره‌ی پس از جنگ در آمریکا پدیدار شد (همچون؛ هنسلین ۱۹۷۱؛ ریس ۱۹۶۷). هرچند این جامعه‌شناسی، امورجنسی را به عنوان حوزه‌ی ویژه‌ای همچون سازمان‌ها، جرم، یا جمعیت‌شناسی بررسی می‌کرد. امورجنسی ویژگی فردی پنداشته می‌شد، که تجلی فردی آن از سوی هنجارها و نگرش‌های اجتماعی شکل می‌گرفت. به امورجنسی و جامعه به عنوان دو چیز متضاد یکدیگر نگرسته می‌شد؛ جامعه خواه به عنوان فضایی دست و پاگیر و خواه به عنوان فضایی مداراگر با رهایی جنسی، دارای اهمیت بود. انگاره‌ی «رژیم جنسی»، انگاره‌ی حوزه‌ی معانی جنسی، گفتمان‌ها، و کنش‌های جنسی که با نهادها و جنبش‌های اجتماعی در هم بافته‌اند، غایب بودند. افزون بر این، اگرچه جامعه‌شناسان، الگوهای امورجنسی مرسوم (سنتی) - آیین‌های پیش از ازدواج، ازدواج، و آمیزش جنسی بیرون از راه ازدواج - را بررسی کرده‌اند اما بیشتر ادبیات (کارهای شان) با امورجنسی «منحرف» چون تن‌فروشی، پورنوگرافی، و (برانگیزاننده‌ترین شان) همجنس‌گرایی درگیر بود.

جامعه‌شناسی همجنسگرایی به عنوان بخشی از جامعه‌شناسی امورجنسی پدیدار شد (همچون؛ گانگون و سیمون 1967a، 1964b؛ ریس 1964؛ ساگارین 1969). جامعه‌شناسی، همجنسگرایی را به عنوان ابژه‌ی دانش در زمینه‌ی بررسی‌ی کرد که در بالاترین دیدگاه مردمی و سیاست‌پردازی درباره‌ی همجنسگرایی بود. زمینه‌ی اجتماعی پدیداری جامعه‌شناسی همجنسگرایی دست کم نیاز دارد تا نگاشته شود. بین دهه‌های نخستین این سده و میانه‌ی دهه‌ی 1970، تمایل همجنسخواهی از سوی دانش‌های علمی - پزشکی به هویت همجنسگرایانه پیکره‌بندی شد. ریشخندآمیز این که شکل‌گیری همجنسگرایی به عنوان هویت اجتماعی منجر به پیدایش خرده‌فرهنگ‌های همجنسگرا شد. به کوتاه‌سخن، خرده‌فرهنگ‌های همجنسگرا از حاشیه به در آمدند، و سازمان‌های پنهان همجنسگرا دوست‌دهه‌ی 1950 به فرهنگ‌ها و جنبش‌های مردمی‌ای بدل‌گشت که در دهه‌ی 1970 خواهان بهره‌دهی به و اثبات فمینیسم همجنسگرا و آزادی همجنسگرایی بودند (آدام 1987؛ دی‌امیلیو 1982؛ فیدرمن 1981). بخشی از بهره‌ی گذار از تمایل همجنسخواهی به هویت همجنسگرایی این بود که همجنسگرایی وارد گفتمان‌های مردمی شد. از دهه‌ی 1900 تا 1950، گفتمان روان‌پزشکی که همجنسگرایی را به عنوان یک شخصیت‌بیمار، یک گونه‌ی انسانی ناپه‌نچار و منحرف پیکره‌بندی کرده بود بر مباحث مردمی چیره‌گشت. کینسی (1948، 1952) یا نگرستن به امورجنسی به عنوان یک پیوستار این الگوی بیمار را به چالش کشید. کینسی به جای این پنداشت که افراد یا منحصرًا دگرجنسگرا هستند یا منحصرًا همجنسگرا، (با پشتیبانی هزاران مصاحبه) پیشنهاد کرد که با توجه به جهت‌گیری جنسی (افراد) یا این که بیشتر افراد هر دو احساسات و رفتارهای دگرجنسگرایانه و همجنسگرایانه را تجربه می‌کنند امورجنسی انسانی (جیز) مبهمی است. نقد کینسی از الگوی روان‌پزشکی، پشتیبانی سفت و سختی از این الگو برانگیخت (همچون، برگلر 1956؛ بیبر و همکاران 1962؛ سوکاریدس 1968). در همان دوره، الگوهای اجتماعی و نوین از همجنسگرایی، هم برای الگوی کینسی و هم برای الگوی زیستی و روانشناختی روان‌پزشکی، الگوی جایگزینی فراهم آورد. این گفتمان‌ها، همجنسگرایی را به عنوان اقلیتی ستم‌دیده، قربانی تعصب‌ها و تبعیض‌های اجتماعی نابجا می‌دانند (همچون، کوری 1951؛ هافمن 1968؛ هوکر 1965؛ مارتین و لیونس 1972). در نخستین سال‌های دهه‌ی 1970، جنبش‌های آزادی‌زنان و همجنسگرایی مفاهیم اجتماعی سنجیده‌ای از همجنسگرایی را شکل دادند که نه تنها در پی هنجارسازی تمایل همجنسخواهانه بود بلکه همچنین نهادهای دگرجنسگرایی، ازدواج و خانواده، و نقش‌های سنتی جنسیت را به سنجش گرفت (همچون، آلمن 1971؛ اتکینسون 1974؛ بونچ 1975؛ ریچ 1976).

جامعه‌شناسی در وضعیت دوجانبه‌ای قرار گرفته بود؛ همجنسگرایی را عرصه‌ای برای ناسازگاری سیاسی و دانش ساخته بود. بی‌تردید، رشد آگاهی ملی و مردمی درباره‌ی همجنسگرایی و مطرح‌شدن مفاهیم اجتماعی همجنسگرایی، جامعه‌شناسان را بر می‌انگیخت تا همجنسگرایی را در دامنه‌ی دانش خودشان (جامعه‌شناسی) بدانند. جامعه‌شناسان، همجنسگرایی را به عنوان ننگ اجتماعی‌ای که باید رسیدگی‌اش کرد بررسی کردند؛ آنها راه‌هایی که همجنسگرایان از طریق آن با جامعه‌ی ستیزه‌گر سازگار می‌شوند را واکاوی کردند. سراسر دهه‌ی 1970، جامعه‌شناسان فرد همجنسگرا را (که بیشتر همجنسگرای مرد بود) همانگونه مطالعه کردند که جهان زیرزمینی کلاه‌برداران، تن‌فروشان، زندان‌ها، چای‌خانه‌ها، حمام‌ها، و مشروب‌خانه‌ها را مطالعه می‌کردند (همچون، هامفریس 1970؛ کیرخام 1971؛ ریس 1961؛ وینبرگ و ویلیامس 1975). گمان می‌کنم که بیشتر جامعه‌شناسان می‌خواستند تا همجنسگرا را به عنوان قربانی تبعیضی ناروا پیکره‌بندی کنند. با این همه، جامعه‌شناسان در (ساختن) برداشت مردمی از همجنسگرا به عنوان «دیگری» بیگانه و رازآلود در برابر دگرجنسگرای بهنجار و آبرومند همکاری داشتند.

دیدگاه جامعه‌شناسی درباره‌ی امورجنسی در دهه‌ی 1960 و نخستین سال‌های دهه‌ی 1970، به ویژه نظریه‌ی برچسب‌زنی هوارد بکر (1963)، گوفمن (1963)، و شور (1971) و مفهوم «دست‌نوشته‌ی جنسی» (sexual script) جان گانگون و ویلیام سیمون (1972)، در شکل‌دهی دانش امورجنسی و همجنسگرایی سایه‌انداخته بود. با این همه، در سال‌های پایانی دهه‌ی 1970 و نخست دهه‌ی 1980، جامعه‌شناسی نوین همجنسگرایی شکفت، که در آغاز به دست جامعه‌شناسان همجنسگرا و بیشتر فمینیست‌آب‌یاری شد. این دسته‌ی تازه از جامعه‌شناسان ابزار مفهومی جامعه‌شناسی را برای بررسی زندگی همجنسگرایی به دست گرفتند، همانگونه که به شدت از فمینیسم و رویکردهای اجتماعی انتقادی در جنبش‌های همجنسگرایی بهره‌می‌بردند (همچون، هاری و دیوال 1979؛ لیواین 1979a، 1979b؛ موراوی 1979؛ پلامر 1975، 1981؛ ترویدن 1988؛ وارن 1974). جامعه‌شناسی نوین همجنسگرایی بر معنی اجتماعی همجنسگرایی پافشاری می‌کند، و با نظریه‌ی نوین همجنسگرایی

همکاری دارد؛ نظریه ی نوین همجنسگرایی، پژوهش جامعه شناختی ای که (بر پایه ی) سنت اجتماعی متمایز مطالعات جنسی است را نادیده می گیرد. جامعه شناسی همجنسگرایی از نخستین سال های دهه ی ۱۹۷۰ تا دهه ی ۱۹۸۰ نقش عمده ای در مباحث نظریه ی همجنسگرایی بازی نکرد، تا اندازه ای به این سبب که جامعه شناسان به گونه ای انتقادی مقوله های امورجنسی، دگرجنسگرایی، و همجنسگرایی را بررسی نکردند؛ آنها هرگز کارکرد اجتماعی دوتایی دگرجنسگرا/همجنسگرا را به عنوان مقوله ی بنیادین رژیم مدرن امورجنسی به پرسش نگرفتند. افزون بر این، در حالی که جامعه شناسان فاقد چشم اندازی تاریخی بودند رویکردی جاودانه می شد که پرسش همجنسگرایی را از پرسش گسترده تر مدرن شده گی و سیاست ها جدا ساخت.

در همان حالی که همجنسگرایی وارد گفتمان های مردمی می شد و در رشته های دانشگاهی موضوع دانش گشته بود، نظریه ی همجنسگرایی بیرون از دانشگاه پیشرفت می کرد. برای نمونه، همانگونه که در بالا گفته شد، در همان حالی که جامعه شناسان اندیشیدن به امرجنسی را به عنوان واقعیتی اجتماعی آغاز کردند، دانش ها از جنبش زنان و همجنسگرایان بیرون می آمد. با پاگیری گروه های همجنسگرا دوست در دهه ی ۱۹۵۰ (همچون، انجمن متاچین و خواهان بیلیتس)، همجنسگرایی یا به عنوان ویژگی همه ی افراد و یا به عنوان ویژگی یک بخش از جمعیت انسانی نظریه پردازی می شد. طبیعی شمردن همجنسگرایی بر آن بود تا همجنسگرایی را مشروعیت قانونی ببخشد. افزون بر آن، با وجود تندروری نظریه ی همجنسگرایی در فمینیسم همجنسگرا و آزادی همجنسگرایی در دهه ی ۱۹۷۰، افراد کمی این دیدگاه که همجنسگرایی شرایطی طبیعی و نشانه ی کلیدی ای برای خودشناسی است را به چالش کشیدند. نظریه ی فمینیست همجنسگرا و آزادی خواهی همجنسگرایی با پافشاری بر طبیعی و بهنجار بودن همجنسگرایی به راستی پایگان جنسی غالب را وارونه ساختند. از نگاه کل گرایان (universalists)، هنجاری سازی همجنسگرایی بیشتر با راهبردهای سیاسی همانندسازی (assimilationism) پیوند داشت، در حالی که اقلیت سازی همجنسگرایی بیشتر با کارگزار جدایی گرای (separatist agenda) یا با سیاست های تفاوت (difference) پیوند یافته بود (همچون، بونچ ۱۹۷۱؛ جانستون ۱۹۷۳). اگر نه همه جا، در گفتمان های همجنسگرا دوستانه، فمینیست همجنسگرا، و آزادی خواهی همجنسگرایی، این باور درباره ی همجنسگرایی که مقوله ای جهانی از خویشتن و هویت جنسی است به شدت به پرسش گرفته شده بود (مگر آلتمن ۱۹۷۱؛ و مکینتاش ۱۹۶۸).

سیاست اثباتی همجنسگرایی (تقریباً از ۱۹۶۸ تا ۱۹۷۳)، به عنوان موج آغازی ضد همجنسگراستیزی به دوره ی تشکیل اجتماعات، قدرت فردی، و مبارزات محلی رسید، ما می توانیم از دوره ی تازه ای در نظریه ی همجنسگرایی سخن بگوییم، دوره ی ساختارگرایی اجتماعی (social constructionism). ساختارگرایی اجتماعی، که برگرفته از نظریه ی برچسب زنی و پدیدارشناسی و شدیداً وام دار مارکسیسم و فمینیسم است ریشه در دانشگاه و کنش گری دارد. در قلب دیدگاه ساختارگرایی اجتماعی رد کردن آنتی تز امرجنسی و جامعه است. امرجنسی اساساً اجتماعی نگریسته می شد؛ مقوله های امرجنسی - به ویژه دگرجنسگرایی و همجنسگرایی، و همچنین کل رژیم گونه های جنسی مدرن، دست بندی ها، و هنجارها - به عنوان واقعیت هایی اجتماعی و تاریخی فهمیده می شوند. درباره ی همجنسگرایی موضوع اصلی این بود که «همجنسگرایی» یا (درخورتر اینکه) تجربیات همجنسی پدیده ای یکسان و یکجور نبود، اما معانی و نقش اجتماعی آنها در سراسر تاریخ گوناگون بوده است. ساختارگرایان می گویند که «همجنسگرا» را نمی توان به عنوان هویتی فراتاریخی پنداشت؛ به جای آن، مقوله ی همجنسگرایی، تنها در جوامع مدرن غربی، برای ساختن گونه یا هویت متمایز روانشناختی و جسمانی انسانی عمل می کند. میشل فوکو بیان کلاسیکی فراهم آورده است: «لواط (sodomy)، همانگونه که از سوی رمزگان های مدنی و متعارف باستانی تعریف شده است، مقوله ای از کنش های ممنوعه بود؛ لواط کاران چیزی نبودند مگر موضوع قضایی این کنش ها. همجنسگرایی سده ی نوزدهم شده بود یک پرسوناژ (شخصیت متمایز)، یک گذشته، تاریخچه ی بیماری، یک شکل زندگی ... امورجنسی او (فرد همجنسگرا) بر چیزی که با این ترکیب کلی همراه نبود هیچ تاثیری نگذاشته بود. (امورجنسی اش) همه جا در او حضور داشت؛ در ریشه ی همه ی کنش های اش ... چون رازی بود که همیشه خودش را برملا می کرد (1980:43)». برنهاد فوکو از ساختار اجتماعی «همجنسگرا» با کارهای جانانان کاتس (۱۹۷۶)، کارول اسمیت روزنبرگ (۱۹۷۳)، رندولف ترومباخ (۱۹۷۷)، و جفری ویکس (۱۹۷۷) همرو بود. بررسی های تبارشناختی فوکو از امورجنسی در پی آشکار نمودن کل رژیم جنسی به مثابه ی یک رخداد اجتماعی و سیاسی بود. با این

نگاه، فوکو راهبرد سیاسی اثباتی جنبش همجنسگرایی که ندانسته در بازتولید این رژیم دست داشت را به پرسش می گرفت. پیام ساختارزداپانه ی فوکو در گوش های ناشنوایی فریاد کشید که سیاست های اثباتی هویت داشتند و در اجتماع سازی همجنسگرایان دهه ی ۱۹۷۰ کوشش های شگفتی می کردند. بیشتر مطالعات ساختارگرایانه، سراسر سال های نخست دهه ی ۱۹۸۰، در پی روشن کردن خاستگاه، معانی اجتماعی، و دگرگونی اشکال همجنسگرایی مدرن بودند (همچون، دی امیلیو ۱۹۸۲؛ فیدرمن ۱۹۸۱؛ پلامر ۱۹۸۱). اگرچه این ادبیات، فهم های ذاتی گرایانه (essentialist) یا کلی گرایانه (universalistic) از اقلیت همجنسگرا را به چالش کشید، اما بیشتر با سیاست های اقلیت سازی همجنسگرایی پیوند داشت. ساختارگرایان، به جای پافشاری بر همجنسگرا به عنوان یک واقعیت طبیعی که به دست تبعیضات اجتماعی تبدیل به یک اقلیت سیاسی شده است، عوامل اجتماعی ای را ردگیری می کنند که سوژه یا هویت همجنسگرا را تولید می کنند، که به عنوان بنیادی برای اقلیت سازی، اجتماع سازی و سیاست های شبه قومی به کار می روند. بررسی های ساختارگرایانه ی اجتماعی بیشتر به عنوان مشروعیتی برای سازمان های خرده فرهنگ های همجنسگرا کار کرد تا اقلیت های شبه قومی (اپستین ۱۹۸۷؛ سیدمن ۱۹۹۲).

دیدگاه ساختارگرایی اجتماعی سراسر دهه ی ۱۹۸۰ بر مطالعات همجنسگرایی سایه انداخته بود و در دهه ی ۱۹۹۰ در مطالعات همجنسگرایی نهادی گشته بود. بحث درباره ی ذاتی گرایی (استین ۱۹۹۲) و پیدایش، معنی، و دگرگونی اشکال اجتماعی هویت ها و اجتماعات همجنسگرا در هسته ی مطالعات اجتماعی همجنسگرایی بود. از پایان دهه ی ۱۹۸۰، ابعاد دیدگاه ساختارگرایی به چالش کشیده شد؛ سکوت و بازداری مفهومی و سیاسی اش آشکار شد. به ویژه، گفتمان هایی که گاهی زیر عنوان نظریه ی هنجارستیزی (queer theory) می آیند، گرچه بیشتر ناممکن است که (آنها را) از متون ساختارگرایانه جدا نمود، در پی دگرگون ساختن مباحث است؛ از تبیین همجنسگرایی مدرن به پرسش گیری از کارکرد دوتایی دگرجنسگرا/همجنسگرا، از پرداختن انحصاری درباره ی همجنسگرایی به پرداختن درباره ی دگرجنسگرایی به عنوان اصل سازمان دهنده ی اجتماعی و سیاسی، و از سیاست های یک اقلیت به سیاست های دانش و تفاوت (سیدمن ۱۹۹۴). زمینه ی اجتماعی پیدایش نظریه ی هنجارستیزی چیست؟

با پایان یافتن دهه ی ۱۹۷۰، جنبش همجنسگرایی به سطحی از پیچیده گی خرده فرهنگی و مدارای اجتماعی همگانی رسید که سیاست های کلیشه ای فرهنگی و اجتماعی هم از سوی راهبردهای تدافعی (همچون انجمن متاچین) و هم سیاست های انقلابی دهه های پیشین به تاریکی (و فراموشی) رانده شد. از این روست که دنیس آلتمن (۱۹۸۲)، یکی از دیده بانان تیزبین جنبش همجنسگرایی در دهه ی ۱۹۷۰، توانست سخن از روند همجنسگراسازی آمریکا بزند. اینک در این هنگامه ی تاریخی، رخدادهایی هم پیمان شدند تا زندگی همجنسگرایان را به بحران بکشانند.

واکنش شدید به همجنسگرایی، از سوی (دیدگاه سیاسی) راست نوین رهبری می شد اما به گونه ای گسترده از سوی نومحافظه کاران و جمهوری خواهان کلیشه ای پشتیبانی می شد، و انگاره های پیدایش دوره ی مداراگری و چندروی گرایی (پلورالیسم) جنسی را ویران ساخت (آدام ۱۹۸۷؛ پاتون ۱۹۸۵؛ سیدمن ۱۹۹۲). همه گیری ایدز هم به واکنش های همجنسگراستیزانه نیرو می داد و هم همجنسگرایان را در (حالت) تدافعی می گذاشت؛ همجنسگرایان به مثابه ی الگوهای دینی و پزشکی ای دیده می شدند که همجنسگرایی آنها را بدنام ساخته بود و (انگاره ی) همجنسگرایی داشت در گفتمان های مردمی بهبود داده می شد. اگرچه بحران ایدز، نیروی نهادهای همجنسگرایی را آشکار ساخت، اما بسیاری از همجنسگرایان ایدز را به عنوان محدوده ی سیاست های حقوق اقلیت ها و دربرگیری می دانستند. هم واکنش های شدید و هم بحران ایدز برانگیزاننده ی نوکردن فعالیت های رادیکال بود؛ سیاست های رویارویی، پیوسته گی (انسانی)، و نیاز به نظریه ی انتقادی ای که قدرت گیری همجنسگرایی را به تغییرات نهادی گسترده تری پیوند زند.

به همان گونه، توسعه های درونی نیز در نظریه و سیاست های همجنسگرایی برانگیزاننده ی یک تغییر بود. پیرامون جریان نژاد و امرجنسی تفاوت های دورنی دراز مدتی جوانه زده شد. در نخستین سال های دهه ی ۱۹۸۰، از سوی همجنسگرایان رنگین پوست فرهنگ مردمی ای شکل گرفت

که از فرهنگ و سیاست های کلیشه ای حاشیه نشینی همجنسگرایان، کاستن و دربرگیری تجربیات، علائق، ارزش ها، و اشکال یگانه ی زندگی آنها (همچون، زبان، نگارش، دیدگاه های سیاسی، روابط، و گونه های ویژه ی ستم) انتقادات تیزی کرد. مفهوم هویت همجنسگرایی که به عنوان بنیادی برای اجتماع سازی و سازماندهی سیاسی به کار گرفته می شد از آنجا که بازتاب دهنده ی تجربه یا جایگاه (انسان) سفیدپوست و طبقه ی متوسط بود به انتقاد کشیده شد (آنزالدو و موراگا ۱۹۸۳؛ بیم ۱۹۸۶؛ لورد ۱۹۸۴؛ موراگا ۱۹۸۳؛ همفیل ۱۹۹۱). مقوله های «مرد همجنسگرا» و «زن همجنسگرا» به خاطر کارکردی که به عنوان نظم دهنده ی فشارهای سیاسی داشتند مورد انتقاد قرار گرفتند. هم گام با آن، فمینیسم همجنسگرا با به چالش کشیدن مفاهیم بنیادین امورجنسی و اخلاقیات جنسی آتش بحران را بیشتر کرد. در قلب فمینیسم همجنسگرا، به ویژه در سال های پایانی دهه ی ۱۹۷۰، از تفاوت میان مردان و زنان فهمی قرار گرفته بود که بر مفهوم روحانی شده ی امورجنسی زنانه و اروتیک شده ی امورجنسی مردانه استوار بود. این فهم، تمایل مردانه را به مثابه ی آشکار نمودن منطق زن ستیزی و چیره گی (مردان بر زنان) می پنداشت. زن بودن و همجنسگرا بودن به معنی نمایش دادن تمایلات، پنداره ها، و رفتار یک هویت جنسی و اجتماعی فمینیست- همجنسگرا بود. بسیاری از زنان همجنسگرا، و فمینیست ها در کل، فمینیسم همجنسگرا را به خاطر منحرف نمایاندن و دادن هویتی مردانه به زندگی اروتیک و خصوصی آنها به نقد کشیدند (همچون، آلیسون ۱۹۸۱؛ بریت ۱۹۸۴؛ کالیفیا ۱۹۷۹، ۱۹۸۱؛ روبین ۱۹۸۳). در ضمن آن چه که به عنوان «جنگ های جنسی» فمینیستی توصیف شده است، همایش راستینی از امورجنسی زنانه و همجنسگرایانه (همچون، نرینه-زنانه، آزارگری-آزارخواهی، شهوت گرایی از هر گونه) متون مردمی فرهنگ همجنسگرایی زنانه را در خود وارد کرده است، و انگاره ی هویت جنسی همجنسگرایی زنانه ی یکپارچه را به سخره گرفت (فرگوسن ۱۹۸۹؛ فلان ۱۹۸۹؛ سیدمن ۱۹۹۲). خواسته ی شورشیان رنگین پوست و جنسی پروراندن تفاوت های اجتماعی در رویه ی زندگی همجنسگرایان بود، اما پیامد آن پیدایش پرسش هایی درباره ی بنیادهای فرهنگ و سیاست های همجنسگرایی شد.

برخی از همجنسگرایان به «بحرانی» که با بازآوری به بنیادی طبیعی برای همجنسگرایی (همچون، مغز همجنسگرا) پیش آمده بود واکنش نشان دادند تا همجنسگرایان را در رویارویی با یک واکنش شدید سیاسی همبسته کنند، خودشان را در برابر یورش هایی که از سوی بیماری های واگیردار می شد پشتیبانی کنند، و بر ناسازگاری های رشدیافته ی دورنی چیره گی پیدا کنند. بسیاری از فعالان و روشن اندیشان، به راه مخالفی رفتند، و به برنهاد نیرومندتر ساختار اجتماعی همجنسگرایی گردن دادند، که شکل تدریجی از سیاست تفاوت را دارا بود. اگرچه شورشیان رنگین پوست و جنسی در این راه بر فرهنگ همجنسگرایی سایه انداختند، اما گروه نوینی از نظریه پردازان پدیدار شدند که تاثیر بسیار زیادی از پساساختارگرایی فرانسوی و روانکاوی لاکانی گرفتند و به طور معنی داری زمینه ی نظریه و سیاست های همجنسگرایی را دگرگون ساختند (همچون، باتلر ۱۹۹۰؛ د لورتیس ۱۹۹۱؛ دوتی ۱۹۹۳؛ فوز ۱۹۹۱؛ سدویک ۱۹۹۰؛ وارنر ۱۹۹۳). اگر نظریه ی هنجارستیزی سخن از یک دگرگونی دانش شناختی جدی می کند، من بر آن ام که این (دگرگونی) در حوزه ی مفهومی بوده است.

همان گونه که مهمانان این سمپوزیوم روشن ساخته اند، نظریه ی هنجارستیزی دارای معانی چندگانه ای گشته است، (که) از یک شیوه ی کوتاه نویسی کارآمد و صرف برای سخن گفتن از مطالعات همجنسگرایی، دوجنسگرایی و دگرجنس گونه گی تا حساسیت نظری ای که پیرامون سرپیچی یا شورشی همیشگی می چرخد (کش می آید). می پندارم که کانون نظریه ی هنجارستیزی چالش هایی است که برای مفهوم غالب و بنیادین همجنسگراستیزی و نظریه ی اثباتی همجنسگرایی پیش آورده است: پیش انگاشت سوژه یا هویت همجنسگرا. نظریه ی هنجارستیزی را به عنوان ستیزیدن با این بنیاد و سیاست های همجنسگرایی غربی تفسیر می کنم.

نظریه ی همجنسگراستیزی و اثباتی مدرن غربی، همجنسگرا را یک سوژه می داند و بر سر پی بردن به سرچشمه ی آن (طبیعی یا اجتماعی)، دگرگونی اشکال و نقش های اجتماعی آن، معانی اخلاقی اش، و سیاست های آن چون و چرا می کند. سازش جدی ای در این پنداشت که نظریه و سیاست های همجنسگرایی موضوع خویش، «همجنسگرا»، را چیزی ایستا، یکسان شده، و شناساپذیر می داند وجود ندارد. نظریه پردازان هنجارستیزی، برگرفته از نقدهایی که از سوی رنگین پوستان و شورشیان جنسی درباره ی سیاست های هویت یکسان شده، و از نقدهای

پساساختارگرایانه از الگوهای «بازنمایی» زبان، بحث می کنند که هویت ها همیشه چندگانه یا مرکب هستند و بی نهایت راه وجود دارد که «مولفه های هویتی» (همچون، جهت گیری جنسی، نژاد، طبقه ی اجتماعی، ملیت، جنسیت، سن، توانایی) بتوانند همپوش شوند یا ترکیب شوند. افزون بر این، ساخت ویژه ی هر هویتی، اختیاری، شناور، و کنارگذاری (exclusionary) است. ساخت های هویتی، به ضرورت، دربرگیرنده ی خاموشی یا کنار گذاشتن برخی از تجربه ها یا اشکال زندگی است. برای نمونه، هویت سیاه پوست، طبقه ی متوسط اجتماعی، زن همجنسگرای آمریکایی، درباره ی تفاوت هایی که در این مقوله اجتماعی وجود دارد خاموش است؛ تفاوت هایی در ارتباط با دین، منطقه ی زندگی، شناسه ی خرد فرهنگ، فمینیسم، سن، یا تحصیلات. ساخت های هویتی، به ضرورت، شناور هستند چرا که از سوی تجربیات، علائق، یا اشکال زندگی کسانی که هویت شان آنها را پنهان کرده است برابر خویش را بیرون می کشند (و به ذهن می آورند) یا به راستی ایستادگی (و مخالفت) تولید می شود. سرانجام، نظریه پردازان هنجارستیز به جای آن که امور اثبات شونده از سوی هویت را به مثابه ی چیزی ضرورتاً آزادی بخش بدانند، آنها را به عنوان ساختارهای نظم دهی و تنظیمی می پندارند. کارکرد ساخت های هویتی همچون قالب هایی است که از خویشتن ها و رفتارها پشتیبانی می کند و از این روی، گستره ی شیوه های ممکن برای قاب بندی خویشتن، تن، تمایلات، کنش ها، و روابط اجتماعی فرد را نادیده می گیرد.

دیدن هویت ها همچون چیزی چندگانه، شناور، و تنظیمی ممکن است بیان گر نقدهایی باشد که نظریه و سیاست های همجنسگرایی را ویران می سازد، اما نزد نظریه پردازان هنجارستیز هویت ها پیش آورنده ی امکان های نو و باروری هستند. گرچه در برخی از (متون) نظریه ی هنجارستیزی رگه هایی از سیاست های ضد هویتی یافته ام، اما هدف شان ول کردن هویت ها به مثابه ی مقوله ی دانش و سیاست ها نیست بلکه باز و اعتراض پذیر کردن همیشگی هویت ها، معانی آنها و نقش سیاسی شان است. به زبان دیگر، تصمیم هایی که درباره ی مقوله های هویتی گرفته می شود پراگماتیک (کاربست گرایانه) می شود؛ تصمیم هایی درباره ی برتری موقعیتی، بهره ی سیاسی، و سودمندی مفهومی. نظریه پردازان هنجارستیز می گویند سودمندی پیکره بندی هویت به عنوان چیزی که در معانی و کاربرد سیاسی اش همیشه باز است این است که پشتیبان گر رویه ی آشکار تفاوت ها یا (پشتیبان گر) فرهنگی است که در آن، صداها و علائق چندگانه شنیده می شوند و شکل دهنده ی زندگی و سیاست های همجنسگرایی است.

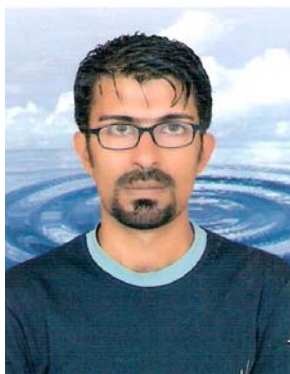
نظریه ی هنجارستیزی به نظریه و سیاست های همجنسگرایی که پیرامون سوژه ی همجنسگرا سازمان یافته است معترض است؛ این پروژه (نظریه و سیاست های همجنسگرایی) دوتایی دگرجنسگرا/همجنسگرا را بازتولید می کند؛ رمزگانی که دگرجنسگراسازی جامعه را جاودانه می سازد. نظریه ی اثباتی غربی و مدرن همجنسگرایی ممکن است سوژه ی همجنسگرا یا رخدادی را طبیعی سازد یا هنجار نماید که ممکن است همجنسگرا را به عنوان کارگزار آزادی خواهی اجتماعی ثبت کند، اما در پی اش دگرجنسگرایی و همجنسگرایی را، به عنوان مقوله های فرمان دهنده ی هویت جنسی و اجتماعی، با هم جور سازد؛ این امر به رژیم مدرن امورجنسی همچنان نیرو می دهد. نظریه ی هنجارستیزی می خواهد خود رژیم امورجنسی را به چالش کشد - یعنی، دانش هایی که خویشتن (آدمی) را به عنوان چیزی جنسی بر می سازد و دگرجنسگرایی و همجنسگرایی را به عنوان مقوله هایی می پندارد که حقیقت خویشتن های جنسی را نشان می دهند. سامانه ی مدرن امورجنسی که پیرامون خویشتن دگرجنسگرا و همجنسگرا سازمان یافته است به عنوان یک سامانه ی دانش نگریسته می شود، سامانه ای که زندگی نهادی و فرهنگی جوامع غربی را ساختار داده است. به دیگر سخن، نظریه پردازان هنجارستیز، دگرجنسگرایی و همجنسگرایی را نه تنها به عنوان هویت ها یا موقعیت های اجتماعی نمی بینند بلکه مقوله هایی از دانش می دانند؛ (آن ها را) زبانی (می دانند) که آگاهی ما از تن ها، تمایلات، امورجنسی، هویت ها را قاب بندی می کنند؛ زبانی هنجارین که بنای مرزهای اخلاقی و پایگان های سیاسی را می سازد. نظریه پردازان هنجارستیز کانون دیدشان را از پرداختن انحصاری به ستم روی بر سوژه ی همجنسگرا و آزادی آن به واکاوی اعمال و گفتمان های نهادی ای برده اند که دانش جنسی را تولید می کنند و زندگی اجتماعی را سازمان می دهند، اما با داشتن نگره ای ویژه به شیوه هایی که این دانش و کنش های اجتماعی تفاوت ها را سرکوب می سازند. نظریه ی هنجارستیزی در این باره پیشنهاد می کند که مطالعه ی همجنسگرایی ناپستی مطالعه ی یک اقلیت - زنان همجنسگرا/ مردان همجنسگرا/ دوجنسگرایان - باشد بلکه بایستی مطالعه ی دانش ها و اعمال اجتماعی ای باشد که با دگرجنسگراسازی یا

همجنس‌سازی بدن‌ها، تمایلات، کنش‌ها، هویت‌ها، روابط اجتماعی، دانش‌ها، فرهنگ، و نهادهای اجتماعی، «جامعه» را به عنوان یک کل سازمان دهی می‌کنند. نظریه‌ی هنجارستیزی در آرزوی گذر دادن نظریه‌ی همجنس‌گرایی به نظریه‌ی عام (کلی) اجتماعی یا سکویی است که در/از آن بتوان همه‌ی جوامع را واکاوی کرد.

از تاریخ این نوشته، نظریه‌ی هنجارستیزی و جامعه‌شناسی، تنگاتنگ، یکدیگر را در آغوش گرفته‌اند. نظریه‌ی هنجارستیزی بیشتر آفریده‌ی دانشگاه‌ها است و در این میان نیز فمینیست‌ها و استادان علوم انسانی نقش بیشتری داشتند. جامعه‌شناسان در این مباحث تقریباً دیده‌نمی‌شوند. این امر، با توجه به اشاره‌ی نظریه‌ی هنجارستیزی به واکاوی عام اجتماعی، خنده‌دار است. افزون بر آن، از آن‌جا که نظریه‌ی هنجارستیزی به خاطر متن‌گرایی یا مفهوم «کم‌پیشرفت یافته‌ی» امر اجتماعی به نقد کشیده شده است (همچون، هنسی ۱۹۹۳؛ سیدمن (دارد آماده می‌شود)؛ وارنر ۱۹۹۳) این خاموشی جامعه‌شناسان بیشتر مایه‌ی دلخوری است. جامعه‌شناسان ناچارند تا از نظریه‌ی هنجارستیزی بیشتر بیاموزند تا فرصت‌هایی برای همکاری جدی به دست آورند.

این سمپوزیوم بر آن است تا فروگذاری (و غفلت) دوجانبه‌ی نظریه‌پردازان هنجارستیز و جامعه‌شناسان را پایان بخشد؛ با پیش کشیدن چنین پرسش‌هایی: نظریه‌ی هنجارستیزی چیست؟ چه سخنی با جامعه‌شناسان دارد؟ نظریه‌ی هنجارستیزی چگونه جامعه‌شناسان را به چالش می‌کشد تا پارادایم‌های خویش را بازنگری کنند؟ چگونه ممکن است جامعه‌شناسی با نظریه‌ی هنجارستیزی سخن بگوید؟ نظریه‌ی هنجارستیزی ای که بتواند به گونه‌ای جدی با جامعه‌شناسی درگیر شود چیست؟ هنجارستیزسازی جامعه‌شناسی و بررسی جامعه‌شناختی نظریه‌ی هنجارستیزی موضوعاتی همزاد و خواسته‌ی این سمپوزیوم هست

بخش دوم. پایان



مهدی عقیلی نویسنده محقق، به تاریخ و شعر عربی احاطه دارد... نتیجه ی مطالعات وی در تاریخ اسلام و ادبیات شرق، دهها مقاله است که بخشی از آن در چراغ به چاپ رسیده اند. این مقالات پیرامون تاریخ صدر اسلام، نهج البلاغه، اشعار سعدی، ادبیات سبک هندی، شعر عرب، همجنسگرایی در شرق، و نیز فقه و حدیث اسلامی نوشته شده اند. او طراح و از بنیانگذاران مرکز سعدی شناسی است. مهدی عقیلی مقالات چندی در زیبا شناسی، و تصحیح غزلیات سعدی داشته است. علاوه بر تاریخ اسلام و ادبیات فارسی، در ارتباط با همجنسگرایی (در تاریخ ادبیات و...) نیز تحقیقاتی داشته است و مقالاتی در این زمینه از او در نشریه ی چراغ به چاپ رسیده. صحبت با او را در رابطه با همجنسگرایی در شعر سعدی شروع کردم و گفتگو به کتاب شاهد بازی در ادبیات فارسی رسید.

دکتر سیروس شمیسا تحقیق جامع خود را در کتاب شاهد بازی در ادبیات فارسی چاپ کرده است. شما هم درباره همجنسگرایی در ادبیات فارسی و ادبیات عربی تحقیقات زیادی داشته اید. کار دکتر شمیسا را چگونه می بینید؟

ابتدا از هر چیز بگویم که دکتر سیروس شمیسا را یکی از بهترین اساتید دانشگاه ایران می دانم. اولین باری که او را از نزدیک دیدم در مراسم بزرگداشت سعدی بود که در واقع این آشنایی از طریق دکتر اصغر دادبه بود. طبعاً حرف های ما بر مدار شعر سعدی گذشت. همان روزهایی بود که من درباره همجنسگرایی تحقیق می کردم. بعدها یعنی در سال گذشته که به ایران رفتم توسط دوست عزیزم احمد اکبریور با کتابی که دکتر شمیسا با عنوان شاهد بازی در ادبیات فارسی منتشر کرده اند آشنا شدم. کتاب ایشان را می توان اولین کتاب جامع در این مورد دانست اما خب اشکال هایی هم داشت. مثلاً جایی بود که ایشان قوم لوط را از اعراب بانده دانسته بود که اینگونه نیست. یا مثلاً اینکه در جایی این شعر سعدی را نشانه ی همجنسگرایی سعدی دانسته بود: این گرسنه گرگ بی ترحم/خود سیر نمی شود ز مردم. در صورتی که این شعر هیچ ربطی به همجنسگرایی ندارد بیت کامل این شعر از غزلی از سعدی است که درباره ی گردش روزگار است. اینگونه می گوید سعدی: این گرسنه گرگ بی ترحم/ خود سیر نمی شود ز مردم/ اینا زمان مثال گندم/ این دور فلک چو آسیاب است. یا مثلاً در مورد همجنسگرایی به این بیت سعدی تمثیل جسته بود: زر به امرد کسی دهد به گزاف/ که نداند طریقت زرتشت. پر واضح است که این شعر که از هزلیات سعدی می باشد نیز ربطی به همجنسگرایی ندارد و در مورد استمناء سروده شده است و اشکالات فراوان دیگری که دوست داشتم در مقاله ای جداگانه به آن بپردازم. با این حال کار ایشان را کاری در خور توجه می دانم.

دکتر سیروس شمیسا در مقدمه کتاب خود می گوید که ادبیات غنایی کشور را می توان ادبیات همجنسگرایی دانست؛ نظر شما در این مورد چیست؟

کاملاً موافقم. ما در تاریخ خاورمیانه و در تاریخ اسلام از سال ۱۵۰ هجری به بعد با ادبیاتی روبرو هستیم که بسیار همجنسگراست. در سال های ۱۵۰ هجری به بعد با روی کار آمدن امپراطوری بنی عباس شعر همجنسگرایی رونق فراوان گرفت. ابی نواس، شاعر ایرانی تبار عرب، بزرگترین شاعر همجنسگرای تاریخ اسلام به شمار می رود. بعدها در ادبیات فارسی نیز این پرداختن به این موضوع توسط شعرای خراسان ادامه پیدا کرد. فرخی سیستانی را می توان یکی از بارزترین شعرای این باب دانست. نیازی به گفتن نیست که ادبیات صوفیه نیز بیشتر همجنسگرا است. بهترین مثال را در شمس تبریزی و مولانا می توان یافت. در شعر سعدی و حافظ نیز شاهدپسران معشوق باب طبع به شمار می روند. چندی پس از حمله ی مغول، وارد تاریخ جدیدی می شویم و ادبیات نیز دستخوش تغییرات فراوانی می شود. معاشیق سبک وقوع در این دوره به وضوح پسران زیباروی

هستند. سپس، اگرچه در سبک هندی غزل وارد شیوه ی غیر تغزلی می شود باز هم می بینیم که شعر هندی نیز همجنسگراست. سبک بازگشت هم که به تتبع سبک خراسانی شعر همجنسگراست. البته هست جایی که در ادبیات فارسی اثری از همجنسگرایی دیده نمی شود مثلا منظومه های ویس و رامین و عذرا و دو منظومه ی نظامی . بعد از قرن هشتم منظومه های عاشقانه نیز رنگ و روی همجنسگرایی به خود می گیرد و تنها در قرن اخیر بود که همراه با آشنایی جامعه ی ما با دنیای غرب در تغییر بستر شعر همجنسگرا کوشیدند. مثلا در دوره ی هزار ساله ی فارسی شعری مانند شعر حسین منزوی نیست که اینگونه واضح بگوید زنی که صاعقه وار آنک ردای شعله به تن دارد / فرو نیامده خود پیداست که قصد خرمن من دارد. و بطور کل در شعر شعرای اخیر از قبیل ملک الشعرا، مهدی حمیدی، توللی، نیما، اخوان ثالث، و شاملو بود که مشخص از زن به عنوان معشوق شعری حرف زده شد مهمترین عامل این تغییر جهت را می توان همان زمانی دانست که کم کم زمزمه های کشف حجاب و آزادی زنان در شرق شروع شد و تغزل به زنان نشانه ی تجدد گشت.

چرا این همه همجنسگرایی؟

در ادبیات شرق تا قبل از سال های ۱۵۰ هجری اثری از ادبیات همجنسگرا نمی بینیم اما در عصر عباسی هنگامی که تمدن های هندی، یونانی، عربی، ایرانی، مصری و ... در هم آمیخته می شوند، نوعی از آزادی پدید می آید. در همین دوره می بینیم که شعرا با تفکری جریان گریز برای اولین بار شعر را در بستر غزل مذكر می اندازند، یعنی نوع ادبی تازه ای پدید می آید و این رویه در کل دوره ی ادبیات کلاسیک شرق حکمفرما می ماند. حضور غلامان ترک و روم نیز همانگونه که دیگران اشاره کرده اند بی سبب نبوده است. اما در کل نمی توان یک عامل مشخص را در این قضیه بر شمرد.

ایرج میرزا در شعر معروف عارف نامه آشکارا به همجنسگرایی تاخت. اگر به یاد داشته باشید در شعر عارف نامه ی ایرج میرزا چند بیت شعر بسیار قابل توجه است. حجاب دختران ماه غبغب/ پسرها را کند همخوابه ی شب / که تا این قوم در بند حجابند / گرفتار همین شیء عجباند / اروپایی بدان گردن فرازی / نداند راه رسم بچه بازی. تقریبا از همان زمان ایرج میرزا، همه ی کسانی که در مورد همجنسگرایی در ایران سخنی گفته اند با قالب او خشت زده اند . نمونه ی بارز آن را در همین کتاب شاهد بازی در ادبیات فارسی می بینیم که سیروس شمیسا علت ادبیات همجنسگرایی شرق را در بند حجاب بودن زنان دانسته است آیا واقعا ما درباره ی امری حرف می زنیم که با ظهور اسلام پدید آمده است یا اینکه در جوامع غیر اسلامی و در دنیای ما که نهان داشتگان نمایان شده اند وجود ندارد؟

گروهی بر این باورند که ما در ایران همجنسگرا نداشتیم و همجنسگرایی از غرب وارد شرق شده است؟

نه اینطور نیست. امروزه تحقیقات علمی ثابت کرده است که همجنسگرایان در همه جای دنیا وجود دارند و اینکه بگوییم همجنسگرایی از غرب وارد ایران شده یا از شرق سخنی ابلهانه خواهد بود. اما همانگونه که گفتم عوامل مختلف در گستردگی ادبیات همجنسگرایی شرق موثر بوده است.

همانگونه که اشاره کردید بسیاری از افرادی که راجع به همجنسگرایی سخن گفته اند حجاب اسلامی را بزرگترین عامل می دانند.

آیا واقعا حجاب زنان در همجنسگرایی موثر است؟

اگر به یاد داشته باشید چندی پیش در مصاحبه ای که شما با برنامه ی روز هفتم رادیو بی بی سی داشتید فردی از ایران تماس گرفت و همین مسئله را بیان کرد و شما جواب خیلی خوبی دادید. متاسفانه حتی در میان روشنفکران ما نیز پیوسته از همجنسگرایی بعنوان حربه ای برای مبارزه با اسلام استفاده کرده اند آیا در غرب که حجاب اسلامی وجود ندارد همجنسگرایی هم نیست؟ آیا پیش از اسلام و آمدن حکم حجاب اسلامی همجنسگرایی وجود نداشته است؟ اگر به تاریخ نگاهی دقیق تر داشته باشیم می بینیم که متاسفانه هیچ گاه در شرق نگاه ما نگاه نقادانه ای نبوده است یعنی ما یاد گرفته ایم که با هر چه مخالفیم نفی اش کنیم، به جای آن که به نقدش بپردازیم. من واقعا در عجبم از افرادی که خود را روشنفکر می دانند و بر تعیضاتی که بر جامعه ی همجنسگرا روا می شود دامن می زنند و مایه ی هیاهو بر سر همجنسگرایی و ارتباط آن با دین ستیزی می شوند. کمتر از صد سال قبل قاسم امین در مصر و کسانی مانند ایرج میرزا در ایران قضیه حقوق زنان را مطرح کردند و از همان ابتدا

بزرگترین دست آویز آنها فرهنگ همجنسگرایی شرق بود این نوع نگاه را هم اکنون نیز با اندکی تغییر در نوشته های معاصرین می بینیم. اینان همجنسگرایی را در دفاع از حقوق زنان حربه ای سیاسی برای سنت ستیزی و اسلام گریزی می گیرند مثلا در مقاله همه لوطی ها به بهشت می روند نوشته عبیدی کلانتری و کتاب تحقیقی زنان سیلو و مردان بی ریش افسانه نجم آبادی، می خوانیم:

"در دوران ماقبل مدرن، حجاب نشانه ی عقب ماندگی و دریند بودن زنان نبود بلکه به معنی «همبستگی های عاطفی همجنس خواهانه» (ص ۴) در میان زنان (و مردان) بود. «آزادی نسوان» به عنوان پروژه ای مدرن، توأم شد با سرکوب و حذف فضای اجتماعی ارتیک همجنس خواهانه که فضایی بود نورمال.

در میان جنبش های مذهبی اقلیت، بابیان و بهاییان در کشف حجاب جسورتر بودند، همچنانکه در اکتساب مدرنیته نیز پیشاهنگ محسوب می شدند " افسانه نجم آبادی، به نقل از عبیدی کلانتری همه ی لوطی ها به بهشت می روند"

عربستان سعودی کشوری است که در آن "شریعت" یا قوانین اسلامی، نظام قانونی رسمی کشور را شکل می دهد. در عربستان معاشرت با جنس مخالف ممنوع است. تخطی کنندگان از قانون، توسط مأموران کمیته ی امر به معروف و نهی از منکر، طبق احکام شرع شلاق می خورند و به حبس می روند. اما به نحوی تناقض آمیز، برخی از مجازات های بسیار شدید، کمتر به اجرا گذاشته می شوند. طبق قانون، کیفر بعضی از اعمال حرام، مرگ است، از جمله عمل بسیار رایجی در میان مردان عرب به نام لواط .

تا جایی که ظاهر حفظ شود، لواط به عنوان نوعی رفتار پذیرفته شده اجتماعی، اما در پستو، تحمل می شود.

همراه با امکان ناپذیر بودن تماس آزاد دختر و پسر، باعث شده که عربستان سعودی جامعه ایده آل لواط کاران بشود. " همه ی لوطی ها به بهشت می روند"

آیا واقعا عربستان سعودی بهشت همجنسگرایان است یا درصد بیشتری از همجنسگرایان در عربستان سعودی زندگی می کنند؟ آیا این عمل بسیار رایجی ست در میان مردان عرب به نام لواط ؟ جدا من نمی دانم چرا عبیدی کلانتری بر اساس گزارش و سخن یکی دو جوان، عربستان سعودی را بهشت همجنسگرایان می نامند. آیا واقعا خبر ندارند که در یکی دو ماه قبل دو جوان سعودی به علت همجنسگرایی هر یک به هفت هزار ضربه شلاق محکوم شدند البته سخن ایشان به نتایج گزارشی دیگر بوده است اما می دانیم که درصد همجنسگرایان در عربستان سعودی یا ایران یا امریکا و یا دیگر نقاط دنیا تفاوتی ندارد. پس به همین راحت نمی توانیم حجاب اسلامی را این همه در همجنسگرایی مؤثر بدانیم.

در کتاب شاهد بازی در ادبیات فارسی می توان فهمید که چندان تفاوتی میان بچه بازی و همجنسگرایی وجود ندارد یعنی در برخی از اشعار که مثال آورده شده است رابطه ی شخص بالغ با فرد نابالغ وجود دارد و به استناد شعر حافظ دکتر شمیسا امرد و با شاهد را به کسانی لقب می دهد که خط سبز یعنی موی صورت نداشته باشند. نظر شما در این باره چیست.

من با این سخن مخالفم. این نظریه بیشتر در سالهای اخیر از سوی متجددین مخالف ارایه شد اساس این نگرش بر می گردد به فضایی که ادبا و شعرای همجنسگرا در آن زندگی می کردند یعنی فرهنگ غالب دگرجنسگرا. در این فرهنگ مرد نسبت به زن قوی تر است؛ مرد فاعل است و زن مفعول. تحت تأثیر این نگرش و رابطه ای که ما بین قدرت و احتیال قدرت وجود دارد همجنسگرایان معمولا مجبور بوده اند معاشیق خود را کم سن و سال نشان دهند تا نقش فاعلیت خود را به اثبات برسانند چرا که در نگاه جامعه، مفعول با زن، همان موجودی که پست تر از مرد شمرده می شود، یکی و برابر است. با این همه نمی توان ادب شرق را ادب بچه بازی خواند. اصلا واژه ی بچه بازی محصول سالهای اخیر است. این که در شعر غنایی شرق شاعر این همه در برابر معشوق مطیع و سر سپرده است حاکی از برابری و حتی برتری معشوق نسبت به عاشق است یعنی فاعل قدرت خود را نسبت به مفعول از دست داده. همین است که در شعر فارسی معشوق را سخت بازو و قوی پنجه خوانده اند، تغزل به موی صورت کرده اند و سروده اند به قربان خط سبزه که هم ریش است و هم مرهم، دلیل دیگری است. شاعری گستاخ در جواب مردمی که پرسالی و بزرگی معشوقش را عیب می گفتند مثال جوجه طاوس و طاوس بزرگ را پیش کشید

قلت فرخ الطاوس احسن ماکا

ن اذا ما علي عليه الریش

جوجه طاوس هر قدر بزرگ شود و پر در آورد زیباتر می شود و شاعری دیگر در باره ریش معشوقش سروده اس، گل بود به سبزه نیز آراسته شد. البته در دوران سبک خراسانی و بازگشت نمونه هایی خلاف می بینیم که نمی توان بر آن حکم کلی کرد. این برمی گردد به نوع نگاه ما نسبت به رابطه ی فاعلی و مفعولی. یا واضح تر بگویم فاصله ی مابین قدرت و ضعف. یعنی تقسیم بندی هایی که ما با نگاه شرقی خود ارائه داده ایم. در فرهنگ شرق مرد نسبت به زن برتری دارد بالطبع با همان تقسیم بندی، شخص فاعل باید نسبت به شخص مفعول برتری داشته باشد. این می شود که او را در سن و سال کاهش می دهند. در فرهنگ عوامانه شرق آنقدر که همجنسگرایی مذموم است بچه بازی مذموم نیست. اما همیشه اینگونه نبوده است. اشعاری که ما در مورد خط صورت و ریش معاشیق فارسی می بینیم گواه بر همین موضوع است. و می دانیم که بسیاری از همجنسگرایان مشهور تاریخ ما بیشتر دلباخته ی پسرانی بوده اند که دوران نوری را پشت سر گذاشته اند. در ادبیات فارسی در سبک خراسانی و سبک بازگشت معمولا معاشیق کم سن و سال هستند اما در سبک عراقی و سبک هندی شعرا بیشتر دلباخته ی جوانانی اند که به قول معروف رویشان گل بود و به سبزه نیز آراسته شد. در ضمن نباید فراموش کرد که نسبت کم سن و سال دادن به معاشیق گاهی اوقات تنها سخنی شاعرانه بیش نبوده است. مثلا در سبک خراسانی شعر فرخی سیستانی و سبک بازگشت شعر قآنی شیرازی می توان نمونه های بسیاری را دید.

مهدی عزیز، شما تحقیقات وسیعی در فقه، حدیث و تاریخ اسلامی داشته اید. با توجه به احادیث، نظر اسلام در مورد

همجنسگرایی و لواط چیست و آیا در احکام اسلامی همجنسگرایی معادل با لواط است یا تفاوت دارد؟

البته لواط را در مفهوم خویش می توان همان همجنسگرایی دانست اما نظر اسلام همانگونه که شاعر معاصر عراقی، جمال جمعه، نیز در مقدمه ی کتاب نزهت الالباب یادآور شده است مهمترین حدیثی که شیعه و سنی بدان استناد می کنند حدیثی نبوی است که می گوید من عمل عمل قوم لوط فاقتلوا الفاعل و المفعول به. آنکس که به ادب عرب مسلط باشد می داند که این سخن، سبک ادب عربی قرن دوم را داراست و معلوم است سازنده ی آن عرب نحو خوانده بوده و قواعد نحوی آن مشهود است، یعنی این حدیث ساخته و پرداخته ی ادبا و فقهای قرن دوم است. همانگونه که الشیخ احمد التیفاشی در نزهت الالباب ذکر کرده رسول اسلام، هیت، همجنس گرای مشهور را در مدینه آزاد گذاشته بود و تنها بعدها او را از مدینه تبعید کرد. آراء فقهای اسلامی نیز در این زمینه بسیارمتضاد است، مثلا زمانی فقهای شافعی حد لواط را رجم می دانستند و زمانی دیگر نسبتا با دیده ی تسامح بدان نگاه می کردند. طایفه ای دیگر از جمله ابو حنیفه و الحکم معتقدند که لا حد علیهما و لا قتل لکن یعزران یعنی بر آن ها حد و قتلی نیست ولی تعزیر می شوند. ابن حزم آندلسی حد لواط را کمتر از ده ضربه ی شلاق می داند. و اما کلینی، عالم شیعی مذهب از رئیس مذهب جعفری نقل می کند که و قال ابو عبدالله (ع) حد اللوطی مثل حد الزانی و قال قد احصن رجم و الاجلد یعنی حد لواط مثل حد زنا است و به زبانی دیگر اگر شخص لواط گر ازدواج نکرده باشد تنها تعزیر می شود.

همجنسگرایی را در کشورهای مسلمان خاورمیانه نسبت به ایران را چگونه می بینید؟

کشورهای خاورمیانه را علی رغم بسیاری از اختلاف ها می توانیم دارای فرهنگ مشترکی بدانیم. در عربستان سعودی که از نگاه سنتی و حکومتی بیشترین شباهت را به ایران دارد وضعیت از ایران هم بدتر است. در کشورهای کوچک عربی خلیج نیز به خاطر بستگی محیط فرهنگی وضعیت به مراتب از ایران بدتر است. عراق نیز که آنقدر مشکلات دارد که کسی اصلا به همجنسگرایان نمی پردازد. تنها می توانیم کویت و لبنان را اندکی پیشرفته تر از کشورهای دیگر بدانیم. چندی قبل در کویت در شبکه الرای برنامه ای چند ساعته به این موضوع پرداخت. البته آن هم بسیار محتاط، و مهمان دگرباش برنامه ی آنها نیز یک دگرجنسگونه بود. این نشان از آن دارد که در تمام دول اسلامی خاورمیانه هنوز با مسئله ی همجنسگرایی بسیار با احتیاط برخورد می کنند و مایل به پرداختن به این موضوع نیستند و معمولا به مسئله ی دگرجنسگونگان می پردازند چرا که دگرجنسگونگی تا حدودی در فرهنگ دینی پذیرفته شده است. دین به زعم خود مسایل طبیعی را قبول می کند. می دانیم که آقای خمینی اولین فقیهی بود که بر حلیت تغییر جنسیت فتوا داد. باید گفت که مشکل همجنسگرایان تنها به حکومت و یا دین بر نمی گردد، این یک مسئله ی فرهنگی است. نزدیک به ربع قرن قبل خمینی برای اولین بار در تاریخ اسلام فتوا به حلیت تغییر جنسیت داد اما هم زمان همجنسگرایان مرد به

دستور او اعدام می شدند. این شیوه و این نگرش در تمام سطوح جامعه شرق حکمفرماست. در ایران شهرام رحیمیان داستانی نوشته به نام "مردی در حاشیه" که آقای اکبر سر دوزامی به نقد آن پرداخته بود؛ حق با سردوزامی ست. از نگاه نویسنده به قهرمان داستان مشخص می شود که او همجنسگرایی را با دگر سانی جنسی اشتباه گرفته. پوشیدن لباس زنانه بر قهرمان داستان نشان از همان فرهنگی دارد که همجنسگرا را به قول معروف اواخواهر می خوانند. ثریا نافع داستان نویس عرب نیز که دلآوری نمود و در این باره رمان فضاء الجسد را نوشت شرح حال یک دگرجنسگونه را به رشته ی کلام کشید. شبکه الرای در کویت به زعم خود در باره همجنسگرایان برنامه چند ساعته داشت اما مهمان مدعو آنها دگرجنسگونه بود. این موارد نشان می دهد که حتی در بین اهل ادب ما نیز همان فتوای خمینی حاکم است منتهی با شکل و شمایل دیگری و کلا می توان گفت که در مورد همجنسگرایان در فضای ادبیات و فرهنگ شرق سکوت حکمفرماست.

بنا بر این می بینیم که نگاه معاصرین ما نیز چندان با نگاه صد سال قبل ایرج میرزا تفاوت ندارد و نشانی از تحقیق ندارد با چنین وضعی که روشنفکران دارند از بنیادگرایان و فقها چه انتظار می توان داشت. البته مصاحبه ساسان قهرمان با چراغ و نوشته مجید نفیسی جای بسی خوش بختی دارد.

مهدی جان، به ادبیات و فعالیت های شما برگردیم. شما یکی از بنیانگزاران و طراحان مرکز سعدی شناسی بوده اید آیا ممکن است در این باره بگوئید.

راستش من در میان شعرای ایران می توانم بگویم که سعدی را دیوانه وار دوست دارم. چندین سال قبل که در ایران بودم (سال ۱۳۷۳) طرحی به عنوان مرکز سعدی شناسی به اداره ی کل فرهنگ و ارشاد استان فارس ارائه دادم. همان زمان قرار شد که مرکزی نیز تحت عنوان حافظ شناسی برپا گردد. همان سال به فهرست نویسی، تلخیص و موضوع بندی مقالات سعدی و تهیه ی اصل مقالات اقدام کردم. این مقالات از کتابخانه های شیراز و تهران فهرست نویسی و جمع آوری شدند. در مورد حافظ نیز همین کار توسط نویسنده ی گرامی آقای شهریار مُندنی پور انجام شد. بعد هم این مرکز با اعلام معرفی دو روز به عنوان روز سعدی و روز حافظ مشغول به کار شد.

هدف و کارهای اساسی مرکز سعدی شناسی چه بود؟

هدف ما ایجاد مرکزی برای پژوهش و گردآوری مآخذ و اسناد مربوط به سعدی بود. البته من ابتدا قصد داشتم که در این مرکز بزرگان سعدی شناس چون مرحوم عبدالحسین زرین کوب و دکتر جعفر مؤید و دیگر مشهورین جزء هیئت امنا باشند. از مرحوم زرین کوب دو سه بار دعوت بعمل آمد و وی در دانشگاه شیراز درباره ی سعدی مقالاتی نیز ارائه داد. اما خب سیاست های حکومت قاهره دولت ایران بر وفق مراد نبود و مرکز از مسیری که باید در آن قرار می گرفت تغییر جهت داد. البته مرکز سعدی شناسی می تواند محل ارجاع مهمی برای محققین باشد. در این مرکز آنچه درباره ی سعدی و ادبیات مربوط به آن در دست است، نگهداری می شود و پژوهشگران می توانند به راحتی هر چه تمامتر به منابع و مآخذ دست پیدا کنند. آقای شهریار مُندنی پور نیز به صورتی بسیار کامل مقالات مربوط به حافظ را فهرست و خلاصه نویسی و موضوع بندی کرده که در مرکز حافظ شناسی نگه داری می شود. و تا جایی که من خبر دارم به نشر آن اقدام نکرده است

روز اول اردیبهشت ماه روز سعدی و بیستم مهرماه روز حافظ است. دلیل انتخاب این روزها چه بود؟

اول اردیبهشت بنا به گفته ی خود سعدی روز شروع نوشتن کتاب گلستان توسط اوست. اول اردیبهشت ماه جلالی / بلبل گوینده بر منابر قضبان. اما روز حافظ را بیستم مهرماه اعلام کردند که تقارنی با روز مهرگان دارد.

شما در جامعه ی ادبی ایرانی حضور داشتید و با بسیاری از بزرگان در ارتباط بودید. آیا هیچ کدام از آنان از گرایش جنسی شما خبر داشتند؟ عکس العمل آنان چگونه بود؟ به طور کلی نگرش جامعه ادبی ایران به همجنسگرایی چگونه است؟

متأسفانه نگاه دوستان نویسنده به همجنسگرایی دردناکتر از فتاوی فقهاست. هرگز تا قبل از اینکه من در دنیای مجازی همجنسگرایی خود را اعلام کنم و دست به آشکارسازی زرم هیچ کس خبر نداشت. من از این سوال شما استفاده ای کنم و گله ی خود را از دوستان نویسنده داشته

باشم. متأسفانه در جامعه ی نویسندگان ایران همجنسگرایی هنوز هم که هنوز است قبیح شمرده می شود. در خیل نویسندگان هیچ کدام را نمی بینیم که در مورد همجنسگرایی قلم زده باشند و نوعی گریز از این واقعیت در همه ی سطوح جامعه دیده می شود. هیچ کدام از نویسندگان - وقتی می گویم هیچکدام دقیقا منظورم هیچکدام است - چه آنانی که در خیل روشنفکران قرار می گیرند و چه دیگران در مورد همجنسگرایی سخن نگفته اند و سکوتی مرگ بار دارند. این فضیه حکایت از این دارد که ما بیش از این که محتاجیم جامعه و مردم عادی را نسبت به همجنسگرایی آشنا کنیم باید نگاه روشن فکران و ادیبان و هنرمندان را تغییر دهیم و یا بستری ایجاد کنیم که از نوشتن درباره همجنسگرایی شرم نکنند. مثلا شنیده ام یکی از شعرای مشهور ایران - که نام او را نمی برم - همجنسگرایان را با القاب زشتی نام برده بود یا شاهد بودم یکی از بهترین نویسندگان ایران از اینکه مجید نفیسی در مورد همجنسگرایان مطلب می نویسد متعجب بود.

چه کاری در دست اقدام دارید؟

ترجمه ای از کتاب نزهة الالباب شهاب الدین احمد التیفاشی است که توسط جمال جمعه شاعر معاصر عراقی تصحیح و منتشر شده است. این کتاب پیرامون مسائل جنسی و گزارش چگونگی داد و ستدهای جنسی در جهان شرق و تمدن اسلامی است.

نشریه ی چراغ را چگونه می بینید؟

نشریه ی چراغ را حدود یک سال است که می خوانم. خب پستی و بلندی های فراوان دارد البته من قبلا هم در این باره با شما صحبت کرده ام. بسیاری اوقات مطالب لوس و بچه گانه در آن دیده می شود. اما خب نشریه ای است که می تواند مابین نویسندگان در سطح بالا نیز جا پیدا کند و ای کاش به زودی شاهد آن باشم. اخیرا هم که دیدم سایت نیلگون آن را لینک داده است بسیار خوشحال شدم. در ادبیات و فرهنگ معاصر جای چنین نشریه ای واقعا خالی بود. امیدوارم نشریه ی چراغ بستری به وجود آورد که اهل قلم با ادبیاتی از نوع دیگر نیز آشنا شوند.

ممنون از اینکه وقت خود را در اختیار مجله ی چراغ قرار دادید و امیدواریم که در آینده از مقالات و تحقیقات شما بیشتر استفاده کنیم.

«هژیر پلاسچی» را چگونه برای خوانندگان چراغ معرفی می کنی؟

طبعن یک معرفی لوس و بی معنی شناسنامه بی دارم؛ این که نامم هژیر است و نام خانوادگی ام پلاسچی و بعد در خرداد ۱۳۶۱ در شهر زنجان به دنیا آمده ام. اما بی آن که بخواهم گنده گویی کنم و خودم را کسی جلوه بدهم که نیستم گمان می کنم می توانم اینطور این معرفی نامه را ادامه بدهم که من هژیر پلاسچی روزنامه نگارم به اعتبار نه سال که در رسانه های مختلف قلم زده ام. فهرست سر دستی این نشریات این است: امید زنجان، پیام زنجان، فردای روشن، صدای زنجان، مردم نو و موج بیداری، همه نشریات محلی شهر زادگاهم و بعد چند مقاله ی پراکنده در نشاط و جامعه ی مدنی و همبستگی و احتمالن چند



جای دیگر که خاطریم نیست و باز کار حرفه بی با سایت میراث خیر، روزنامه ی اعتماد، روزنامه ی شرق، روزنامه ی جام جم، ماهنامه ی نامه و ماهنامه ی نقد نو. به اینها باید اضافه کنم نوشتن مقالاتی که در سایت های اثر، سلام دموکرات، اخبار روز و عصر نو منتشر شده است و البته بعد در سایت های دیگر. اگر بخواهم همچنان ادامه بدهم من هژیر پلاسچی فعال سیاسی ام به اعتبار دوازده سال فعالیت سیاسی و شش بار بازداشت و زندان و این همه فشار از «بالا» و این همه خیره سری از «پایین». باز من هژیر پلاسچی وبلاگ نویسم به اعتبار دو وبلاگی که دارم یعنی «حواری خورشید» و «درک حضور دیگری». هژیر پلاسچی پژوهشگر و نویسنده ام به اعتبار کتاب «هیچ اتفاق خاصی رخ نداده است، جشن نامه ی نوبل صلح شیرین عبادی» که در سال ۱۳۸۲ توسط انتشارات روشنگران و مطالعات زنان منتشر شد. به اعتبار دو کتاب «آوازخوانِ رقص بردگان، منتخب سخنرانی ها و مقالات سید جعفر پیشه وری ۱۳۲۵ - ۱۳۳۴» که به همراه الناز انصاری آن را ترجمه کردیم و «تقدیر بی فرجام را به مشورت نشسته ایم» مجموعه چهارده مصاحبه با فعالان چپ در مورد حمله ی آمریکا به عراق که اولی در وزارت ارشاد خاتمی غیر قابل چاپ تشخیص داده شد و دومی نزدیک به دو سال و نیم است که در وزارت ارشاد احمدی نژاد خاک می خورد. و همچنین کتاب های «مثل هر روز صبح، یادنامه ی خسرو گلسترخی و کرامت دانشیان»، «مردی میان پنجره و روشنایی، زندگی و آثار علیرضا نابدل»، «مرثیه ی سال های سخت، مجموعه ی داستان در مورد دهه ی سیاه شصت» که همه آماده ی انتشارند ولی با این وضعیت سانسور ترجیح می دهم در خانه بمانند. و البته چند کار نیمه کاره و بی شمار طرح که هنوز فرصت انجامشان پیش نیامده است. هژیر پلاسچی شاعرم به اعتبار شعرهایی که تا به امروز برای خلوت خودم بوده است و بالاخره هژیر پلاسچی آدمم به اعتبار همین فیزیکی که نفس می کشد و زندگی می کند. گمان می کنم تا همین جای کار هم زیادی معرفی خودم را طول دادم و بس است!

وقتی تلفنی با شما صحبت کردم و دعوتم را برای گفتگو با چراغ پذیرفتید در پاسخ به سؤال من مبنی بر نگرانی هایی که گفتگو از حقوق دگرباشان جنسی ایران در شرایط داخل کشور ممکن است برای شما ایجاد کند، گفتید: کار من از این حرف ها گذشته است. هژیر پلاسچی چه نیازی به فعالیت های سیاسی و حقوق بشری می بیند که تصمیم گرفته است تمام خطرات آن را بپذیرد و برای خواسته هایش مبارزه کند.

نوام چامسکی، اندیشمند مبارز آمریکایی می گوید: «یا به بی عدالتی و خودکامگی جهانی تن دردهیم یا به مبارزه برای عدالت، دموکراسی و آزادی بپیوندیم.» گمان می کنم چاره ی دیگری نیست. من نه قهرمانم، نه «پرچمدارم» و نه می خواهم شهید شوم تا با خون من مثلن «خلق» بیدار

شود. نه! به گمان من دوران این ادبیات و این چنین نگاه تقدیرباوری گذشته است. من هم مانند همه ی آدم ها می ترسم، گریه می کنم، می خندم، عاشق می شوم، بزدلی هایی دارم، شجاعت های اندکی هم به خرج می دهم. من انسانم با همه ی وجوهی که یک انسان می تواند داشته باشد. اما باور دارم که این جهان، با همه ی این نکبتی که آن را فرا گرفته است جای مناسبی برای زندگی نیست و اگر امید نداشتیم جهان دیگری و جهان بهتری ممکن است، قطع همین لحظه مرگ را انتخاب می کردم و خلاص! گفتن ندارد که تنها داشتن امید کافی نیست. تاریخ خود به خود ما را به رهایی از بندهای ستم و بهره کشی نمی رساند. داشتن آن امید من را ملزم می کند که سعی کنم در محیط اطرافم دخالت گرانه حضور داشته باشم چرا که می خواهم نه تنها میهنی که جهانی داشته باشم شایسته ی آن که «انسان» در آن زندگی کند.

تعریف شما از حقوق بشر چیست؟

پاسخ به این سؤال کمی مشکل و پیچیده است. اگر بگویم برای من مهم است که حقوق کدام «بشر»، اگر بگویم من حقوق بشر را درست مانند دموکراسی، طبقاتی می بینم، ممکن است باز فریاد عده یی بلند شود که این مارکسیست های ضدحقوق بشر و ضددموکراسی ببینید چه می گویند! اما حقیقت ماجرا این است؛ می توان گفت تعریف عام از حقوق بشر همان چیزی است که در اعلامیه ی جهانی حقوق بشر نوشته شده است. من این تعریف عام و این نوع نگاه به حقوق بشر را قبول ندارم. در ماده ی ۱۷ اعلامیه ی جهانی حقوق بشر نوشته شده است: «۱ - هر شخصی به تنهایی یا به صورت جمعی حق مالکیت دارد. ۲ - هیچ کس را نباید خودسرانه از حق مالکیت محروم کرد.» و بعد در ماده ی ۲۲ می خوانیم: «هر شخصی به عنوان عضو جامعه حق امنیت اجتماعی دارد و مجاز است به یاری مساعی ملی و همکاری بین المللی حقوق اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی ضروری برای حفظ حیثیت و کرامت و رشد آزادانه ی شخصیت خود را با توجه به تشکیلات و منابع هر کشور به دست آورد.» هم چنین در ماده ی ۳۰ نوشته شده است: «هیچ یک از مقررات اعلامیه ی حاضر نباید چنان تفسیر شود که برای هیچ دولت، جمعیت، یا فردی متضمن حقی باشد که به موجب آن برای از بین بردن حقوق و آزادی های مندرج در این اعلامیه فعالیتی انجام دهد یا به عملی دست بزند.» حالا من به عنوان یک سوسیالیست معتقدم «حیثیت و کرامت» انسان زمانی «حفظ» می شود و «رشد آزادانه ی شخصیت اش» زمانی تضمین می شود که نه تنها از چیرگی استبداد که از چیرگی بهره کشی و مردسالاری و نژاد - قوم مداری هم رهایی یابد. و این به زبان اقتصادی باز به باور من به عنوان یک سوسیالیست یعنی که حق مالکیت خصوصی بر ابزار تولید به نفع حق مالکیت عمومی و نه دولتی بر ابزار تولید نقض شود. می بینید که من نه تنها ماده ی ۲۲ را تفسیر می کنم بلکه حتا ماده ی ۱۷ را هم تفسیر می کنم. دوستان راستگرای ما هم می توانند همین کار را بکنند. آنها می توانند «حیثیت و کرامت» انسان و «رشد آزادانه ی شخصیت اش» را آنقدر حداقلی تعریف کنند که در یک نظام مبتنی بر مالکیت خصوصی بر ابزار تولید هم بتواند به شکل عینی واقع شود. حتا می توانند پا را فراتر بگذارند و احترام به مالکیت خصوصی را پیش شرط «حفظ حیثیت و کرامت» انسان و «رشد آزادانه ی شخصیت اش» بدانند. آنها هم ماده ی ۱۷ و ۲۲ اعلامیه ی جهانی حقوق بشر را تفسیر کرده اند. درست به همین جهت است که تفسیر حتا همین اعلامیه ی جهانی درست به موضع طبقاتی افراد ربط دارد. درست به این مربوط است که در کدام جانب ایستاده یی. در جانب فرادستان یا فرودستان؟ غارت گران یا غارت شده گان؟ به گمان من گسترش فقر و بیکاری، سیاست هایی که موجب گرانی و رشد تورم می شود، سیاست های محدود کننده ی حقوق کار، جنگ افروزی، تخریب محیط زیست، جهانی سازی امپریالیستی و پیش برد سیاست های بانک جهانی در کشورهای جنوب با همدستی دولت ها بر علیه توده های محروم، سانسور و آزادی کُشی در همه ی اشکال آن و سامان دادن قاچاق اسلحه و انسان و مواد مخدر که هر سه پرسودترین منابع درآمد سرمایه داری محسوب می شوند همه و همه موارد نقض حقوق بشر هستند. برخی از آنها را می توان صریح در اعلامیه ی جهانی یافت و برخی از آنها را با تفسیر سوسیالیستی اعلامیه ی جهانی می توان معتبر دانست. چنین است که هیچ تعجب نمی کنم اگر نهادهای حقوق بشری جهانی که تحت نفوذ سرمایه داری فعالیت می کنند تاکنون حتا یک بیانیه در مورد گسترش فقر و بیکاری در کشورهای جهان صادر نکرده اند که از قضا در بند ۲۳، ۲۴ و ۲۵ اعلامیه ی جهانی به صراحت ذکر شده است. همه ی این درازگویی ها را کردم که روشن کنم من چنین تعریفی از حقوق بشر دارم.

آیا حقوق دگرباشان جنسی ایرانی را نیز حقوق بشر می دانید؟

پاسخ به این سؤال خوشبختانه کوتاه است. حقوق دگرباشان جنسی ایران را هم حقوق بشر می دانم به این اعتبار که دگرباشان جنسی ایران انسانند و در حقوق بشر وقتی از انسان سخن می گویم از انسانی فارغ از نژاد، مذهب، ملیت، قومیت، تفکر، طبقه، جنسیت یا گرایش های جنسی اش سخن گفته ایم.

شما یکی از اعضای کمیته ی دانشجویی گزارشگران حقوق بشر هستید و این کمیته چند باری در مورد نقض حقوق دگرباشان جنسی هم اطلاع رسانی کرده است. ممکن است این کمیته را بیشتر معرفی کنید و بگویید چه عاملی باعث شد کمیته از حقوق دگرباشان جنسی هم دفاع کند؟

با تذکر این نکته که من چند ماهی است به عضویت کمیته ی دانشجویی گزارشگران حقوق بشر پذیرفته شده ام باید بگویم کمیته ی دانشجویی از اسفند سال ۱۳۸۴ فعالیت اش را آغاز کرده و در همین نزدیک به دو سال به پشتوانه ی فعالیت خستگی ناپذیر و مداوم اعضای آن به نهادی معتبر و اثرگذار تبدیل شده است. طبیعی است که این اعتبار البته به ارزانی به کف نیامده. اعضای کمیته بارها و بارها تحت فشار نهادهای امنیتی و قضایی قرار گرفته اند. آخرین نمونه از این دست احضار شیوا نظراهاری به وزارت اطلاعات بود و البته این را هم بگویم که سپیده پورآقایی، یکی از یاران ما در کمیته اینک نزدیک به سه ماه می شود که توسط وزارت اطلاعات بازداشت شده است. اما اگر کمیته ی دانشجویی گزارشگران حقوق بشر از حقوق دگرباشان جنسی هم دفاع می کند و در مورد نقض حقوق ایشان هم چندباری اطلاع رسانی کرده است به گمان من به این بازمی گردد که همه ی ما در کمیته، فارغ از باورهای متفاوت و گاه حتا متضادمان معتقدیم «وقتی از انسان سخن می گویم از انسانی فارغ از نژاد، مذهب، ملیت، قومیت، تفکر، طبقه، جنسیت یا گرایش های جنسی اش سخن گفته ایم.» قبول دارم که در این مورد به خصوص هنوز در آغاز راهیم، قبول دارم که هنوز سخنان ناگفته ی بسیاری در زمینه ی نقض حقوق دگرباشان جنسی وجود دارد اما توجه کنیم کمیته در شرایطی در این مورد اطلاع رسانی کرده است که سخن گفتن از حقوق دگرباشان جنسی نه تنها در نزد حاکمیت قبیح است، نه تنها در حوزه ی عمومی نمی توان از حقوق آنان سخن گفت که حتا بسیاری از روشنفکران و نخبگان فکری میهنمان نیز سخن گفتن از حقوق دگرباشان جنسی را قبیح می دانند. با وجود این همه اما راه درازی برای پیمودن وجود دارد و ما از دشواری های پیمودن آن هراسی نداریم.

در جایی نوشته اید که «درک حضور دیگری» که عنوان یکی از وبلاگ هایتان نیز است ساحتی دیگر از وجود شماست و تلاشی است برای بودن، برای دیگرگونه بودن. جمله ی بسیار پرمفهومی است به طوری که چند ساعتی فکر من را به خود مشغول کرد. اگر بتوانیم حضور دیگری را درک کنیم و او را همانطور که هست، بپذیریم و معیارهای خودمان را بر آنها تحمیل نکنیم، عمده ی مشکلات اقلیت های جامعه برطرف خواهد شد. به نظر شما اقلیت ها در جامعه ی ایران امروز چه جایگاهی دارند و چطور می توان از آنها حمایت کرد؟

من ابتدا در مورد نام آن وبلاگ توضیح مختصری بدهم و بعد پاسخ سؤال شما را بگویم. من این نام را از زنده یاد محمد مختاری وام گرفته ام. هرچند با آیه آوری از دیگران و یا به زبان سیاسی تر «فاکت» آوردن میانه یی ندارم اما گاهی به سخنی برمی خوری که گمان می کنی درست همان چیزی است که تو هم می خواسته یی بگویی اما یا زبان تو قاصر بوده یا دست کم گوینده پیش دستی کرده و زودتر از تو آن را گفته است. محمد مختاری در مقدمه ی کتاب «انسان در شعر معاصر» می نویسد: «انسان در تمام چهره ها و موقعیت ها و گوناگونی اش ارزشمند و محترم است. و درک حضور دیگری، به معنی درک بخش خاص یا ممتازی از حضور آدمی نیست. هیچ انسانی صرفن فرشته یا صرفن دیو نیست. آدم فرشته و آدم دیو زاده ی ذهن ماست. ما همین آدم های گوناگون، با درجات مختلف و موقعیت های متفاوت فرهنگی هستیم. آدم های ضعیف و قوی، فرهیخته و نافرهیخته، کوچک و بزرگ، همه اعضای یک پیکرند. تا جامعه و مناسباتش چنین است، ما همینیم که هستیم. و در چنین جامعه یی، درک حضور دیگری، به معنی درک حضور همه ی ما و همه ی این توان های متفاوت است. همین انسان های ناخالص و کوچک و بزرگ و فرهیخته و نافرهیخته، جایی که برآمده و به راه افتاده اند، کوه را از جا کنده اند. درک حضور دیگری یک درک جمعی از حضور آدمی است. تا موقعیتی فراهم آید که همگان از تعالی شخصیت بهره ور شوند و چنین نمانند که اکنون هستند.» راه اندازی آن وبلاگ بیش از همه برای من آزمودن این مهم بود که بتوانم ساحت

های دیگر حضور خودم را درک کنم. به باور من در فرهنگ بی چرا و استبداد محور نهادینه شده در انسان ایرانی ساحت های مختلف جان آدمی به نفع یک ساحت برتر و تکامل یافته تر توسط خود شخص سرکوب می شود. من اما چند سالی است در تلاشم بگذارم ساحت های مختلف وجودم هر غلطی که دلشان می خواهد بکنند و میانشان یک رابطه ی مسالمت آمیز برقرار کنم.

برگردم به پاسخ سؤال شما. به گمان من در ایران مطلقن سخن از نقض حقوق اقلیت ها نیست. در ایران این حقوق اکثریت مطلق جامعه است که نقض می شود. طبیعی است در میان این اکثریت مطلق هویت های جمعی گوناگونی وجود دارد که می توان از آنها با عنوان «اقلیت» نام برد مانند دگرباشان جنسی یا به فرض تمامی پیروان مذاهبی غیر از تشیع. اما همین بخشی از اکثریت بودن نقطه ی قوت همه ی ماست. همه ی ما که به نحوی از ابتدایی ترین حقوق خود محروم شده ایم. اگر بخواهم به این سؤال پاسخ بدهم که چگونه می توان از حقوق اقلیت ها در ایران حمایت کرد، باید بگویم زمانی می توان این کار را کرد که ما، همه ی ما بتوانیم درست همراه آن اکثریت مطلق، نه جدای از آن، همراه تمامی غارت شده گان و سرکوب شده گان برای رهایی و عدالت تلاش کنیم. این راه دشواری است که به همراهی همه ی ما نیاز دارد. چه در جایگاه زنان باشیم که نیمه از جامعه اند، چه در جایگاه کارگران باشیم که درصد بزرگی از جامعه اند، چه در جایگاه حاشیه نشینان و روستاییان باشیم، چه در جایگاه اقوام ایرانی غیرفارسی زبان باشیم و چه در جایگاه دگرباشان جنسی. رهایی و عدالت آنگاه که به آرمان جمعی همه ی ما بدل شود و ما خود به این هم پوشانی آرمان مان پی ببریم، دست یافتنی خواهد شد.

بسیاری از فعالان سرشناس سیاسی، حقوق بشری، زنان و ... که حتی برای دفاع از حقوق انسانی به زندان و شکنجه تن داده اند حقوق دگرباشان جنسی ایرانی را نمی پذیرند و با به زبان دیگر حاضر نیستند به صورت علنی از آن دفاع کنند. به نظر شما چه عاملی باعث شده است که تا به حال حقوق دگرباشان جنسی ایرانی به عنوان یک مسئله ی حقوق بشری و کاملاً جدی مورد توجه کوششگران ایرانی قرار نگیرد؟

گمان می کنم دو نکته ی مهم را برای پاسخ گفتن به این سؤال باید در نظر گرفت. اول این که ما، همه ی ما در محیطی بزرگ شده ایم که استبداد و بهره کشی و مردسالاری در آن ریشه یی دیرینه سال دارد. به قول رضا براهنی در «تاریخ مذکر». و اگر قبول کنیم که رفتارها و باورهای انسان ها محصول بستری اجتماعی است که بر آن رشد می کنند باید قبول کنیم که هیچ کدام ما نمی توانسته ایم از اثرات چنین شرایطی برکنار بوده باشیم. چنین است که در زندگی روزمره ی همه ی ما مرده ریگ رفتارهای استبدادی، بهره کشانه و مردسالارانه قابل تشخیص است. حتا ادبیات روزانه ی مورد استفاده ی ما از مرده ریگ این نکبت دامن گیر برکنار نمانده است. با وجود این اما رشد بر آن بستر اجتماعی نباید موجب شود برای همیشه از مقابله با اثرات آن شانه خالی کنیم. اگر ستیز با دگرباشان جنسی را بخشی از هیمنه ی تسلط مردسالاری بدانیم، که من می دانم، می توان بر همین پایه عدم توجه تمامی آنهاپی را که شما گفتید به مسئله ی دگرباشان جنسی حاصل زندگی و رشد در تاریخی مردسالار دانست که رابطه ی جنسی مرد و زن را به عنوان تنها شکل ممکن رابطه ی جنسی به رسمیت می شناسد و آن هم تنها در شرایطی که زن همواره مفعول باشد. در کنار این اما باید توجه کنیم هنوز عزمی جدی برای مقابله با این باور عمومی در میان ما برآمده گان این اجتماع دیده نمی شود چون تمام آن باور عمومی با یک تابوی مذهبی هم درآمیخته است و غیرمذهبی ترین ما هم هنوز با آن آموزه های زندگی می کند که از کودکی در خانواده و مدرسه و کوچه و خیابان و البته پس از انقلاب و بر اریکه نشستن نوآمده گان در تبلیغات رسمی و رسانه ی به اصطلاح ملی هم به خوردمان داده شده است. این است که به نظر من راهی طولانی در پیش است تا آن تابوها شکسته شود.

در مورد اقلیتی کوچک تر اما این صادق نیست. من بارها و در محافل مختلف که در مورد حقوق دگرباشان جنسی بحث کرده ام با این سخن مواجه شده ام که «مگر چقدر این مسئله در اولویت است» یا «مگر چقدر از جامعه ی ایران این مسئله را دارند» راست این است که این اولویت بندی ها به هیچ وجه برای من پذیرفتنی نیست و اصلن سفت و سخت معتقدم کسانی که چنین نظری دارند در عرصه های دیگر هم می خواهند موج سواری کنند. دعوای آنها، دعوای بر سر لحاف ملاست. دعوای بر سر سهمی است که گمان می کنند از این خوان گسترده باید به آنها می رسیده و نرسیده است. وقتی آنها از حقوق زنان و یا حقوق کارگران هم سخن می گویند من دچار شک و تردید می شوم. در صداقت آنها شک می کنم. من باور دارم افرادی که مبارزه برای دفاع از حقوق دگرباشان جنسی را با چنین استدلال هایی غیرضروری می دانند، وقتی از حقوق زنان و حقوق کارگران صحبت

می کنند به این دلیل است که می دانند جمعیت زنان و کارگران بزرگتر است، تعدادشان بیشتر است و وسیله ی مناسبتری برای آنها محسوب می شود تا به قدرت برسند. من سخن گفتن چنین افرادی از حقوق انسانی را تنها در سطح وعده های کثیف انتخاباتی می دانم حتا اگر رنگ و لعابی انقلابی داشته باشد. اما کسانی نیز هستند که اگر از حقوق کارگران و زنان و دگرباشان جنسی و اقلیت های مذهبی و اقوام غیرفارس و تمامی غارت شده گان و سرکوب شده گان و فرودستان دفاع می کنند، برای این نیست که در سر رویای دست یافتن به قدرت را می پروارند. آرمان های انسانی آنهاست که آنها را ملزم می کند در این سوی بازی، در کنار این پایینی ها بایستند و من لاقلاً سعی می کنم در میان آنان باشم.

آیا جامعه ی دانشگاهی ایران نیز همانند اکثریت جامعه اینگونه فکر می کند؟ یا به زبان دیگر نگاه جامعه ی دانشگاهی ایران به دگرباشان جنسی ایرانی چگونه است؟

اول تذکر بدهم که قضاوت من در این زمینه می تواند واقعی نباشد. من نمی توانم در مورد نگاه همه ی جامعه ی دانشگاهی ایران نظر بدهم و تنها بر پایه ی آن بخشی از جامعه ی دانشگاهی یا به بیان دیگر آن بخشی از دانشجویانی که با آنها ارتباط دارم نظر می دهم. دریافت من از آن بخشی که آنها را می شناسم و با آنها روابط دوستانه و رفیقانه یی داشته ام یا دارم این است که در میان جوانان این سرزمین اتفاق مشخصی رخ داده که از کنترل حاکمان خارج بوده است. هرچند این جوانان نیز مانند همه ی مردم تحت نفوذ تعلیمات ایدئولوژیک حاکمان بوده اند اما ورود اینترنت به ایران و استقبال جوانان از این فضای پهناور مجازی، موجب شده است برخی از این آموخته های «مکتبی» ترک بردارند. موجب آن شده است که برخی از این جوانان تلاش کنند با نگاه نوینی جهان پیرامونشان را بنگرند. خود من نمونه ی بارز چنین انسان تغییر یافته یی هستم. شرمنده ام که بگویم در گذشته یی نه خیلی دور، که تا همین دو سال پیش، من دگرباشان جنسی را در بهترین حالت بیمارانی می دانستم که باید درمان شوند. آشنایی با بحث هایی که در فضای مجازی در جریان بود و دوستی مجازی با چند نفر از دگرباشان جنسی یا فعالان دفاع از حقوق ایشان و بحث های طولانی موجب شد بتوانم هویت انسانی دگرباشان جنسی را باور کنم. این اتفاق تا حد زیادی در محیط اطراف من رخ داده است و البته همچنان تأکید می کنم که کارهای بسیاری برای انجام وجود دارد.

همانطور که اشاره کردید عمده ی مشکلات به تاریخ مذکر بر می گردد. به نظر شما جنبش هایی مانند جنبش دانشجویان و جنبش زنان چگونه می توانند با همراهی جنبش دگرباشان جنسی در مبارزه با سیستم مردسالاری تلاش کنند در حالی که ارتباط چندانی بین آنها وجود ندارد و نیاز به روشنگری برای اعضای این جنبش ها هنوز حس می شود؟

گمان می کنم بخشی از پاسخ سؤال در خود سؤال نهفته است. نوشته اید نیاز به روشنگری برای فعالان جنبش های اجتماعی دیگر حس می شود و این کاملن درست است. توجه کنیم که بیشتر ما از دگرباشان جنسی تنها دو تصویر در ذهن داریم. اولی همان تصویر انسان «معصیت کاری» است که توسط آموزش رسمی برای ما ساخته شده و دومی انسان «هرزه یی» که خودمان در فیلم های پورنوگرافی دیده ایم. گمان می کنم نشان دادن تصویر سوم می تواند بخشی از این روشنگری باشد. اجازه بدهید از همین زاویه انتقاد کوچکی هم به نشریه ی «چراغ» بکنم. گاهی در چراغ داستان واره هایی منتشر می شود که با هیچ معیاری نمی توان آنها را داستان های اروتیک دانست. درست همانندهای همین داستان ها را می توان در سایت هایی که داستان های سکسی منتشر می کنند خواند منتها بیشتر در مورد هتروسکشوال ها. به گمان من چنین داستان هایی می تواند یکی از همان ذهنیت های پیش گفته را بازتولید کند. اگر هم گردانندگان نشریه توجیهی برای انتشار این داستان ها دارند، فکر می کنم باید توضیح داده شود. توجه کنید که منظور من به هیچ وجه استفاده از کلمات به اصطلاح «رکیک» نیست. تصویر کردن غیر هنرمندانه ی سکس در هر شکلی که باشد زنده است.

از سوی دیگر باز به باور من توجه به اتفاقاتی که در جامعه ی ایرانی رخ می دهد، جامعه یی که ساقی قهرمان در سرمقاله ی شماره ی ۳۱ چراغ آن را جامعه ی مادر خوانده است و واکنش مناسب نسبت به رخدادهای این جامعه می تواند اثر مثبتی بر ذهنیت های فعالان جنبش های اجتماعی دیگر بگذارد. دگرباشان جنسی ایران پیش از این در واکنش به اتفاقاتی چون سرکوب اعتصاب سندیکای کارگران شرکت واحد در ۸ بهمن ۱۳۸۴، روز جهانی زن و سرکوب زنان تجمع کننده در پارک دانشجو، روز جهانی کارگر ۱۳۸۵، فراخوان ضدسانسور کانون نویسندگان ایران و دفاع از حقوق بهاییان بیانیتهایی صادر کرده بود که در میان فعالان جنبش های اجتماعی یا لاقلاً آن بخشی از فعالان جنبش های اجتماعی که من با آنها در ارتباط هستم اثرات مثبتی بر جای گذاشته بود. از همین مختصر به گمانم می شود فهمید راه کدام است.

ادبیات

آخرین باز مانده از نسل ... هم سرشت

این فریادهای یک همجنسگراست که در ناکجاترین بودن تبعید است

بگذار
مقداری
در چشم هایت
استراحت کنم
من
خسته تر
از این هستم
که
دورتر شوم
از نفس هایت
و
تن من
قانع تر از
آن که
لختی را
غیر از نفس ات بخواهد
استراحت من
لمیدن یا
خرامیدن
یا حتی خوابیدن نیست
اگر
استراحت من
در فضایی باشد که
نفس تو
از آن
فقط
گذر کرده
من زیاد مزاحمت نمی شوم
حاضرم
تمام عمرم را

بدهم
و برای این
استراحت
فقط اندکی بمیرم

انگشت های خیال من
چه انس لطیفی دارد
به
دکمه های تن ات
وقتی که
تو را دعوت می کند
به استراحتی
در
سایه ی تصورم
به این سایه - خلوت که می آیی
تمام حواس پرتی حواسم
پرت می شود
به سوی انگشتانم
و انگشت ها در نشئه ی
این پرت شده گی
شروع می کند
به باز کردن تمام دکمه ها
تمام دکمه ها
دکمه ها که تمام باز می شوند
ناگهان
تو می آیی
و
خود را از خواب من
جمع می کنی
و
می روی
و من می مانم
با

انگشتانی که در هوا چنگ می زند

با این سه شعر از بارید شب، داستانتک های مهدی همزاد، نیایش حمید پرنیان، کلمات شروین (کلمات شروین به هر لباس بخواهند در می آیند)، شعری از soulmate، با پارسا- پندار تلخ، کوووووتاه، و think love بخش ادبیات، به همراه بخش اندیشه، به سایت ضیافت، دومین نشریه ی سازمان دگرباشان جنسی ایرانی منتقل می شود. ضیافت، در فاصله ی سه ماه آینده انتشار می یابد.

...

بارید شب

شعر نگفتن

شعر ننوشتن

شعر نبودن

•••

••

•

پایان

خواب در بیداری ۲

دلَم که

• تنگ می شود

• فشرده می شود

• خواب می خواهد

خواب که

• نمی آید

• پریشان می شود

• تو را می بیند

تو که

• نیستی

• نبودی

• من را نمی دانستی

من که

• نگفتم

- داد نزدم
- شعر نوشتم
- شعر که
- سیاه بود
- تلخ بود
- کلمه را نابود کرد
- کلمه که
- در او خانه داشتم
- تاب می دادمش
- بازی می خواست
- بازی که
- نکردم
- سوختم
- باختم

...

(نمی خواستم بنویسمت مانا)

چرا به خوابم می آیی؟)

واگویه ی داستان من

امشب برق رفت. صدای آژیر قرمز برنامه ی تلویزیون را قطع کرد. پنج یا شش ساله بودم. رفتیم زیر پله و پناه گرفتیم. ما بودیم و خانواده ی صاحب خانه. من ترسیدم. پسر صاحب خانه در حیاط سیگار روشن کرد. بابا داد زد: « خاموش کن. الان می زنی. » صاحب خانه هم داد زد: « خاموش کن احمد. » سیگارم را خاموش می کنم و برمی گردم به اتاق. امروز پنجمین سالگرد باباست. همه ی خانه تاریک است غیر از آشپزخانه که با شمع روشن است. آرام راه می روم که مبادا به چیزی بخورم. هم کلاسی هایم نیز آرام راه می روند. از پله های تاریک پناهگاه می رویم پایین. از مدرسه ، صدای سکوت هم بلند نمی شود. وضعیت سفید اعلام می شود. بر می گردم به بالکن. به خیابان جلوی خانه نگاه می کنم. کلی ماشین می بینم. بابا موتورسیکلتش را روشن می کند. مامان و من و سه خواهر برادرم سوار می شویم. از وصفنارد می رویم افسریه خانه ی عمو که دو سال پیش مرد. نرفتم ختم. بعد از رفتن بابا ، دل خوشی از عمو نداشتم. دل خوشی از نصف فامیل ندارم. حتی دختر دایی که امروز بعد از مدت ها زنگ زد که حال مامان را بپرسد. می گویم: « دیگه چیزی نگفت؟ » مامان می گوید: « نه. فقط حال و احوال. » خواهر زاده ی کوچکم نق می زند. دوباره می خواهد به اردک هایش سر بزند. « شپش ندارند؟ » کشتم شپش کش شش پا را. این چند تا نقطه دارد؟ "این" ، سه نقطه دارد. ظاهر با بطن فرق می کند. اصل مطلب ساده تر از این حرف هاست. اخراجش که کردند ، می خندید. ساده تر از این حرف ها بود اصل مطلب. شعرهایی می گفت که با حروف اول مصرع هایش ، کلمه ای ساخته می شد. یا اسمی. یک غزل هم برای من گفت. یکی دو سال قبل از رفتنش به دریا . روزی که دریا خیسش کرد. آدمم بیرون و حوله را دور خودم پیچیدم. پیپ علی را برداشتم. هنوز گریه می کنم گاهی. فندق زدم تا پیپ را روشن کنم.

بابا داد زد : « خاموش کن. الان می زنی. » صاحب خانه هم داد زد : « خاموش کن احمد » چراغ اتاقم را خاموش کردم. نزدند. زدند اما خانه ی ما را نزدند. هیچ کس از ما کشته نشد. زخمی هم نشد. حتی وقت جنگ تمام شد. امروز پنجمین سالگرد باباست. این یک داستان نبود. این صدای دستان من بود که گاهی زیادی دراز شد و گاهی زیادی شکست. جنگ سال هاست تمام شده است اما جای زخم های من هنوز درد می کند و امروز پنجمین سالگرد باباست.

بیست و سه خرداد هزار و سیصد و هشتاد و شش

...

حمید پرنیان

نیایش

به من رحم کنید آقا! بگذارید کنارتان مانند زیب شلوارتان یا که یقه ی تی- شرت تان روزمره بمانم در کنارتان آقا! من را نفرستید دنبال نخود سیاه آقا! من که سیاهی چشمان به گودی نشسته ی شما را خیلی دوست دارم آقا! برای چه می خواهید با آن ماشین حساب سیاه که به زور می تواند ده را با بیست و چهار ضرب و تقسیم کند ارزش اقتصادی و سوددهی من را برآورد کنید آقا! خواهش می کنم من را همچون جعبه ی سیگارتان بپندارید که بیست بار در روز دست می برید و باز می کنید آقا! من می خواهم جاکلیدی شما باشم و با شما پیام خانه ی تان آقا! من را یک چیز بدانید آقا! من حتی بلد نیستم چگونه می توانم شما را خوشنود نگه دارم، نه حتی نمی دانم دست ام را چه هنگامی به گردن شما ببندم آقا! به من رحم کنید بگذارید من همراه شما باشم آقا! هر جا که می روید من هستم آقا! حتی اگر می خواهید بروید بخوابید. من را از سرتان وا نکنید آقا! یخ زده ام تو ی این سرما با این بی پناهی وزنده ی پاییز اینجا آقا! آقا من اصلا نمی دانم چگونه باید خواهش تان کنم آقا! بگذارید شب ها لای پاهای شما بخوابم آقا! بگذارید شمار نفس های شما را تا سپیده بیرون نیامده بدانم و بخوابم آقا! به من نگویید دیوانه آقا! من ارزش شما را بی که بدانم می دانم آقا! شما سرور من هستید شما آقاید آقا! به من رحم کنید من بی اندازه شما را دوست دارم و تنها هستم آقا! احساس می کنم شما مهربان ترین آقای جهان هستید آقا! آقا من هیچ بلد نیستم گدایی کنم می دانم آقا! از پر چانه گی من هر گاه آرزو شدید بگویید خفه می شوم آقا! آقا من می خواهم پس از این همه وزیدن سرما پیش شما باشم و می دانم خانه ی شما گرم است آقا! با این حال آقا هر زمانی که شما رفتید خانه من با شما بیرون هستم آقا! من را از سر خود وا نکنید آقا! به من رحم کنید آقا! خواهش می کنم من را هر جور که خواستید بپذیرید آقا! آقای من هستید آقا! من نمی دانم شما چه جایگاه اجتماعی ای دارید آقا! هر که باشید هر جا که باشید شما را دوست دارم و صدای شما را می خواهم درون خودم ببرم قائم کنم آقا! و همچنین نورهایی که از شما می ریزد را می خواهم جمع کنم آقا! من نور کم دارم آقا! من می خواهم با شما باشم آقا! آقا من را همیشه در کنار خودتان بپذیرید آقا! من هیچ جا نمی روم هیچی نمی خورم هیچی نمی نوشم هیچ کاری نمی کنم تا شما بگویید آقا! به من بگویید برو می روم اما آقا می پاشم از اهم اما آقا! آقا با این موی دماغ چه کار می خواهید کنید آقا؟ به من بگویید آقا به من بگویید تا صدای تان را بشنوم آقا! من اینک پر هستم از درد از سرما از دیوانه گی آقا! شما داوری کنید آقا جان! شما داوری کنید من چه قدر می ارزم آقا! به من بگویید ناسزا هم بگویید می نوشم آقا! آقا انگار هر چه از دهان شما بیرون می ریزد خواستنی است آقا! آقا جان! به من بگویید بس کن دارم از هم می پاشم آقا! این دستور نیست آقا به خدا من نمی دانم خفه شم یا که ادامه دهم آقا! آقا جان! حرف بزنید آقا! نه، گه خوردم آقا! هر چی خود دلربای تان می خواهد آقا همان کار را کنید آقا! آقا جان چیزی دارد از راه گلو بیرون می آید آقا! آقا من بمیرم چه می شود آقا! آقا جان! من همه ی شما را دوست دارم آقا! من از لحظه ی دیدن شما همه اش دوست دارم به شما نگاه کنم، شما را بو کنم، شما را در آغوش بگیرم آقا شما را خیلی دوست دارم آقا! آقا جان من را تا به کی به خودتان راه می دهید آقا! آقا به روح مادرم دست خودم نیست نمی توانم مانند آدم ها چیزی بگویم آقا! آقای خوبم! آقای نامزم! آقای دل ام! آقای نفس ام! آقای خودم! باران من! حرف های قشنگ من! آقای من! من شما را خیلی دوست دارم آقا جان! آقا آقا این لقب شما چقدر برازنده ی شماست آقا جان! شما بس آید به خدا بس هستید هیچی کم ندارید آقا! آقای من! آقا! من را برای

خودتان بردارید آقا! این که اشک می ریزم برای تمساح نیست آقا اشک نمی دانم چیست است! آقا! من قربان هیكل شما بشوم، فدای سیاهی موهای کوتاه شما بشوم، همه ی کارهای شما ثواب است آقا، آقا شما هر کاری با من کنید کرده اید آقا! له شوم اگر چیزی بگویم آن موقع آقا! آقای خوبم! آقای نازم! ... آمین.

...

مهدی همزاد

آقای الف

.
. .
.

صبح با صدای زنگ تلفن بود که آقای الف از خواب پرید . از بیمارستان بودند و گفتند جواب ایدز آقای الف مثبت است.

بعد آقای الف تلفن کرد به رامین - که آدمی بود بسیار منطقی - و گفت که اگر خودش ایدز دارد ، قاعدتا رامین هم باید ایدز داشته باشد و رامین حساب کرد که در این صورت لازم است به هفت نفر تلفن کند و بگوید که ایدز گرفته ند و کارشان تمام است و به سه نفر دیگر بگوید که بد نیست بروند و یک تست اچ آی وی بدهند .

بعد آقای الف به منوچهر - که هجده سالش بود - زنگ زد و قضیه را تعریف کرد ، و منوچهر گفت که واقعا ناراحت نشده ولی دلش رحم آمده برای معلم زبانش که زن دارد و بچه ، که الان حتما آنها هم ایدز گرفته اند و گفت خیلی بد است که بچه ی آدم از همان اول ایدز داشته باشد . بعد آقای الف که دیگر داشت می رفت صورتش را بشورد با غزاله - که خیلی خانم حساسی بود - تماس گرفت که بگوید او هم ایدز گرفته ولی غزاله این قدر پشت تلفن گریه زاری کرد که آقای الف مجبور شد گوشی را قطع کند.

بعد آقای الف به حسین زنگ زد - که خیلی خیلی پسر سر به زیر و پاکتی بود - و آقای الف مطمئن بود که حسین به غیر از همان یک شب با آقای الف ، با کس دیگری رابطه ای نداشته . اما حسین که ماجرا را شنید اول که کلی ناراحت شد و بعدش گفت شاید بد نباشد به رامین هم خبری بدهد که آقای الف گفت خودش این کار را کرده .

بعد آقای الف که می رفت بساط صبحانه اش را ردیف کند ، پادش آمد زنگ بزند به پسر خاله اش - که چند ماهی می شد که توی آلمان زندگی می کرد و با یک پسر آنگولایی ازدواج کرده بود - اما پسر خاله اش در حالی که گریه می کرد گفت که چند دقیقه پیش منوچهر زنگ زده و جریان را تعریف کرده . بعدش هم پسر خاله ی آقای الف در حدود یک ساعت توضیح داد که تصمیم گرفته یک NGO برای حمایت از همجنسگرایان ایرانی مبتلا به ایدز مقیم آلمان درست کند.

بعد آقای الف که سر میز صبحانه نشسته بود و داشت به تنهایی هایش فکر می کرد ، تلفن زنگ زد که رامین بود و بعد از یک ساعت مقدمه چینی در مورد لجنزار بودن زندگی و این که دنیا بی وفاست ، گفت که یکی از دوست هایش به اسم حسین همین الان بهش خبر داده که ایدز دارد و به هر حال بعید نیست که آقای الف هم...

بعد آقای الف به حکم وظیفه ی انسانی ای که داشت ، به همه ی فرند لیست یاهو مسنجر اش پیغامی ارسال کرد با این مضمون " :سازمان جهانی مبارزه با ایدز به مناسبت روز جهانی ایدز ، به همه ی کسانی که امروز تست اچ آی وی بدهند ، پنجاه ساعت اینترنت مجانی هدیه می دهد . اگر این پیغام را برای همه ی افراد فرند لیست خود ارسال نکنید آی دی شما در عرض چهل و هشت ساعت خود به خود حذف می شود

بعد آقای الف نشست پای تلویزیون ، که گوینده داشت اعلام می کرد : " تازه ترین خبر : رسوایی نخست وزیر آلمان به علت ابتلا به ایدز ؛ به گفته ی یک مقام رسمی که نخواست نامش فاش شود ، علت بیماری وی ، رابطه ی نامشروع با یک پسر آنگولایی بوده است. " ...
بعد آقای الف تلویزیون را خاموش کرد و تلفن را از پرز کشید و سعی کرد به هیچ چیزی فکر نکند.

سیاه مشق

همه ی هستی من آیه ی تاریکی ... تاریک ... تاریکی ... (بعدش چی بود ؟)

وارد جلسه می شوم . هزار ردیف صندلی های شماره دار که هر ردیف تا ابدیت کش آمده . چه مضحک ! مداد و خودکار و پاک کن و کارت و ساعت و عینک را می چینم روی میز . منگم.

همه ی هستی من آیه ی تاریکی است که ... که تو ... تو ...

داوطلبان ، شروع کنید ! صدای در هم و برهم هزار تا دفترچه که با هزارتا دست بالا می آیند و هزار بار ورق می خورند . و صدای اکوی یک کورنومتر ، توی سالن : تیکتیک تیکتیک تیکتیک تیکتیک . چقدر مسخره.

همه ی هستی من آیه ی تاریکی است...

سرم می خارد . سوال سیزدهم : اگر یک الکترون نسبیتی با اندازه حرکت زاویه ای ثابت ، و طول موج معلوم ، در یک میدان مغناطیسی قطبیده ی وابسته به زمان ...

همه ی سرها پایین است . صدای راه رفتن مراقب . احساس سنگینی می کنم . به هر کلمه که نگاه می کنم ذوب می شود و از لبه ی کاغذ سُرمی خورد و می چکد کف سالن . فکر کنم ثانیه ها هم باید یک چیزهایی باشند مثل این صندلی های مرگبار که هیچ وقت تمام نمی شود . که تو را در خود تکرار می کند ...

...هستی من ...آیه ... که تو را در خود ... تکرار ... تکرار...

دنیا دور سرم تاب ور داشته . سوال ۷۵ : شرایط انتاج شکل دوم قیاس : الف) موجبه بودن صغری و کلیت یکی از دو مقدمه . ب) موجبه بودن صغری و کلیت کبری . ج) اختلاف دو مقدمه در کیف و کلی بودن کبری . د) هیچ کدام . احمقانه های منطقی.

(همه ی هستی من ... آیه ی تاریکی است که تو را ... در خود تکرار ... تکرار کنان ؟) ؟

گیر کرده ام روی سوال ۱۳۷ . سرم را بالا می کنم . همه ی صندلی ها خالی است . سنگین شده ام . تیکتیک تیکتیک تیکتیک تیکتیک . نگاه می کنم به ساعت روی دیوار ، عقربه ها ذوب می شوند و سُرمی خورد و چکه می کنند کف سالن .

همه ی هستی من عبارت از یک آیه ی تاریک می باشد ، که جناب عالی را در خودش تکرار کرده است.

رابطان اجرای بند ۷ . حالم خوب نیست . ضعف کرده ام . سوال ۶۶۶ : همه ی هستی من آیه ی تاریکی می باشد که ... : الف) تو را در خود تکرار می کند . ب) من را در خود تکرار می کند . ج) تو را در من تکرار می کند . د) الف و ج را در ب تکرار می کند.

حالت تهوع دارم . - مراقب ! - چی شده ؟ - نمی دانم ، حس می کنم همه ی هستی من آیه تاریکی ... دستم را می گذارم روی شکمم و بالا می آورم و یک مشت کلمه های ریز و درشت می ریزد روی صندلی و زمین . سرم گیج می رود . سعی می کنم از لا به لایشان چند تایی را بیاورم بیرون : هستی - همه - من - همه - تاریکی - هستی - آیه - من - تاریکی ... تو را پیدا نمی کنم این وسط . نیستی تو . کجایی لامذهب !؟

گرم شده . دقیقه ها تند و تند چکه می کنند توی کله ام و سرم باد می کند . نفسم در نمی آد . تیکتیک تیکتیک تیکتیک . ای لعنت به ارسطو و تو و نیوتن و من و فروغ ! آی ... سوال ۱۸۲۵۴ : همه ی هستی من چیست ؟ الف) یک آیه ی تاریک . ب) یک آیه ی روشن . ج) هزار آیه ی کم نور . د) آیه نیست.

وقت تمام شد ! لطفا دفترچه ی سوالات را با دست چپ و برگه ی پاسخنامه را با دست راست بالا بگیرد . رابطان اجرای بند ۱۰۰۰ . کاغذها را بالا می گیرم و بهشان نگاه می کنم . نوشته ها ذوب می شود و چکه می کند و می رود تو آستینم : تیکتیک تیکتیک تیکتیک تیکتیک.

همه ی هستی من آیه ی تاریکی است که تو را در خود تکرار کنان...

.
. .
...

soulmate

Equitation

از لذت **بستر** بودن برای خستگی مَرَدی می گویی و اینکه تا صبح آرام نفس بکشی تا آنکه بر رویت خفته، خوابش مشوش نشود... اما مگر خواب به چشمم

...می آید امشب؟ هوای **فتح** در سر دارم

رخنه در تنت دشوار است، اما نرم نرمک به خویش راهم می دهی . **قلعه** گشوده می شود

موج می زنم بر تو، **گردابی** و من زیر و زیر می شوم در تو

سینه ام را یله می کنم بر **گرما**ی شانۀ هایت، چانه ام را بر فرورفتگی گردنت

...تورا هی و من تکسوار، می نازم بر تو، می روم در ت

--

How I wish you were here

این شبها خواب می بینم
 خواب غرق شدن و ذوب شدن لبهام در بوسه های چسبناک تو
 خواب لنگر انداختن در گرمای دنجی بین سینه و بازو هات
 خواب پیچیدن پاهایمان در هم
 خواب خیسی رختخوابی که فقط برای من و تو روی زمین پهن شده
 این شبها تو فقط مال منی
 بی اعتنا به رقیبِ دوره ی دبیرستان
 بی نشانی از همسرت
 این روزها سخت است
 همان روزهایی است که باید می بودی
 اشکِ گرم و معطر جایی در درونم انباشته شده و فشار می دهد
 دلم می خواهد چشمانم انزال شوند
 رهایی بیاید
 اشک در مسیر لغزشش روی گونه هایم نوازشم کند
 سر بخورد تا مزه ی شور و آبکی اش در دهان
 آن غروبها را می خواهم
 وقتی که هوا نه گرم بود و نه سرد
 وقتی مزه ی شور عرق با ریز ریز باران مخلوط می شد
 وقتی بوی دستهای پر از جزوه ی تو در جانِ خاک و هوا جا می افتاد
 وقتی گردی سر شانه هایت گرم بود...

...

سپاس گذاری

خدا یا تو را شکر می گویم

خدا یا لحظه هایی است که در درونم سرشار از تو می شوم.

شوق وجودت دلم را لبریز می کند

خدا یا تو را یافته ام در لحظه های نابی که تنها گریسته ام.

خدا یا تو را شکر می گویم.

تو را شکر می گویم به خاطر همه آنچه که در وجودم قرار دادی

و دیدم که دیگرانی آن ها را ندارند و دیدم که چه قدر بی نوا هستند دیگرانی که آنها را ندارند.

خدا یا تو را شکر می گویم که بخشیدی به من ذهنی را که تو را می فهمد و دلی دادی که مهر را می ستاید.

خدا تو را شکر می گویم.

شکر می گویم که مرا اسیر بندهایی نکردی که نتوانم تو را حتی در این تلخ خانه شکر گویم و اسیر بند نوشته ها نشوم. در بند قالبهای مدرن آنچنان

فرو نیافتادم که شکرت را نتوانم فریاد کنم.

خدا یا ، عشق را به من آموختی. در درونم گوهری فروزان یافته ام که خاموش نمی شود و پرستوها در فصل هجرت و آن گنجشکها و درخت توت به

من گفتند که آن عشق است و من سرشار از آن شدم. خدا یا چگونه سپاس این همه را بگویم؟

خدا یا تو را شکر می گویم که غم عشق را نیز به من چشاندی و تلخی دور بودن و هجر و تنهایی و به من آموختی صبوری را و گداختیم و سوزاندیم

تا نور بگیرم و از دل سنگ رهایی ام دادی و دلی دادی که لرزیدن گنجشککی در سرمای زمستان را طاقت نباشد و بجوشد و گریه بزاید.

خدای من که باری دیگر گفته بودم که نامیدنت با این نام چه شیرین است، تو را شکر

می گویم به خاطر چیزهایی که حتی نمی دانم که به من بخشیده ای.

خدا یا تو را به خاطر توان این سپاس گذاری نیز شکر می گویم.

بر من ببخش از مهر و بخششی که در وجودت ساری است و مرا به صبوری زینت ده.

خدا یا بر دل آدمها رحم را جایگزین خودخواهی هایشان کن و قانون مهر را به این مردمان باز گردان هرچند که قدر آن را ندانستند و توان شکر اش را از

دست دادند.

خدا یا گفتگو با تو به همین سادگی امکان پذیر است .

در هم گره خورده‌اند. انگشت های شست به روی هم قرار دارند.

آیا او می‌آید؟

انگشتان محکم به پشت دستها فشار می‌آورند. احساس دردی بینشان است. انگشت های شست همدیگر را می‌مالند. انگشت شست دست چپ از آن یکی فرار می‌کند و به گریز و گرفتن هم مشغول می‌شوند . يك تکرار مداوم. انگشتان دیگر حوصله شان سر می‌رود. گاهی به هم فشار می‌آورند. اما میل تعقیب و گریز انگشتان شست نمی‌گذارد که آنها از هم جدا شوند.

او آمد .

دستان از هم باز می‌شوند. انگشتان چپ را حس نمی‌کنند. انتظار فشردن دستی دیگر در کف دست پخش می‌شود. انگشتان از این احساس داغ می‌شوند و انگشتان دیگری را در میان خود احساس می‌کنند . آنها را با صمیمیت می‌فشرند. اما دست دیگر زود جدا می‌شود. انگشتها که هنوز تب گرفتن انگشتانی دیگر در میانشان مانده است باز به هم پناه می‌آورند.

او می‌گوید .

انگشتان از آغوش هم خسته می‌شوند. انگشت شست دست راست به کمک انگشتان دیگر دانه دانه انگشتان دست چپ را می‌گیرند و از کمر خم می‌کنند تا فریاد شکستنشان دربیاید. انگشتان دست چپ به تلاقی همین بلا را سر انگشتان دست راست می‌آورند. انگشت میانی دست راست مقاومت می‌کند و در مقابل شکستن خم به ابرو نمی‌آورد . انگشتان دست چپ نیز با قدرت فشار می‌آورند، تا آخر او هم به زانو در می‌آید . انگشتان دست راست به تلاقی خشونت انگشتان دست چپ، دانه دانه آنها را می‌کشند تا صدای جدا شدنشان از مفصلهایشان بلند شود و باز تلاقی انگشتان دست چپ....

او برای همیشه می‌رود .

انگشتان در اندوه این نبرد بی ثمر در هم می‌شوند. جداگانه در هر دست انگشتان هم را در آغوش می‌گیرند و به پناهگاهی به اسم جیب فرو می‌شوند.

...

بسم الله الرحمن الرحيم...صدایی نبود جز صدای خودم.الحمدالله الرب العالمین...اتصال برقراره می تونید صحبت کنید.مکالمه شروع شده بود.دلم خیلی برای خدا تنگ بود و حالا داشتم صحبت می کردم باهاش.الرحمن الرحیم...الو؟

پشت خطی دارم...شماره آشناست...شیطان

الو... می بخشی می تونی صبر کنی؟دارم با خدا حرف می زنم

شیطان:می دونم

مرسی

مالک یوم الدین...خدایا می شه کاری کنی فقط خودت و خودم باشیم؟په کاری کن شیطان بره

شیطان:از خودم بخواه

کوتاه:می ری؟

شیطان:نه نمی رم هر جا خدا هست منم هستم.قرارمون همینه

کوتاه:اما اینجوری همیشه خدایا .تو باید همه جا باشی نه شیطان

تماس برقرار نیست

--

حجم سیاه کوچک

خیلی نگرانم...دومین روزه که ازش خبر ندارم

بهش زنگ زدی؟

آره اما جواب نمیده

ناراحتش کردی؟

نه.یعنی نمیدونم.خودت که میدونی خیلی حساس هست.شاید ناراحتش کردم ولی چیزی به ذهنم نمیرسه

کلید خونه رو داری؟

آره

خوب برو بهش سر بزن

میتروسم با کسی باشه ناراحت شه

نترس برو. مگه بار اولیه که میبینی با کسی هست؟قبلا هم که دیدی

خوب قبلا هم ناراحت شد

بین به دل من بد افتاده .اگه از من میپرسی برو

پس ...من میرم. دوباره باهات تماس می گیرم

برو. منتظرم. یادت نره بهم زنگ بزن منم نگران شدم

باشه .فعلا خداحافظ

پسر گوشی را گذاشت . لباسهایش را پوشید.از خانه بیرون و به طرف خانه دوستش رفت

بین راه افکار مختلفی به ذهنش خطور می کرد. افکار بدی که نمیخواست به هیچکدام توجهی کند. دل درد بدی گرفته بود. امیدوار بود دل دردش به همراه همه استرس ها وقتی دوستش را دید از بین برود

به خانه رسید

در را باز کرد و داخل راهرو شد. صدایی نمی آمد. سالن پذیرایی خالی بود

صدای خش خش نرمی از اتاق خواب شنید

آهسته در اتاق را باز کرد

اولین چیزی که دید بدن دوستش بود. روی تخت دراز کشیده بود

وارد شد

حجم کوچک سیاهی که بین او و تخت فرار گرفته بود نظرش را جلب کرد

گریه سیاه دوستش در حالیکه بدنش را به سمت عقب کشیده و پنجه هایش را به شدت داخل فرش کرده بود به سمت صورتش خیز برداشت

از صدای گریه وحشت کرد

گریه به شدت انگشتانش را گاز میگرفت

تقلا کنان گریه را به گوشه ای پرت کرد

به سمت دوستش رفت

تعداد زیادی ورقه قرص آرام بخش خالی از قرص ها روی تخت ریخته شده بود

با دست خون آلودش صورت دوستش را لمس کرد

سرد بود

تازه از حموم اومدم
حوله برداشتم، خیسم
بذار خیسی_ تنم
با گرمای تنت بخار بشه
شاید یکی دو تیکه از بدنم هم!
و لباسام...

من بدون اونا هم کاملم
وقتی تنت به تنم می پیچه

حکم

یه روزی
شعرامُ میبرم
بالای بلند ترین کوهی که میشناسم
پرتشون میکنم از اون بالا، پایین
شاید یه جایی اون وسط ها
بین زمین و آسمون
پر در بیارنُ برن از اینجا
یا شاید یه جا گیر کنن
یه سیمرغی، چیزی
بیادُ بزرگشون کنه!
یه روزی

دست شعرامُ میندم
آتیش میزنمشون با دلِ تنگ
خاکسترشُ میبرم، میریزم
تو یه دریای شور
اینجوری تو شکم ماهی ها
تا آخر دنیا زندگی میکنن
اگه یه روز شنیدی
آب همه دریا ها شیرین شده
تعجب نکن
این خاصیت اسم تو بوده
بگو بیان سراغ من
تا با دلتنگیام دوباره شورش کنم

اگر نبود چشمانت

با باد می رفتم

اگر نبود چشمانت

جاری می شدم

با باران

بر خاک هزاران سال آب خورده تشنه

اگر نبود چشمانت

زنجیری می شدم به دست و پای خویشتن

تا تنها آرزویی از پرواز

اگر نبود چشمانت

اگر نبود عطش هر قطره نگاهت

سیراب بیهوده هر قطره می ماندم

تا پایان تموز بی انگیزگی

تا پایان اضطراب بی دغدگی

اگر نبود چشمانت...

دی ماه، سالگرد انتشار آخرین شماره ی نشریه ی دلکده است.

داستان و شعری که در زیر می آید را سپنتای عزیز، سردبیر دلکده برای انتشار در چراغ فرستاده است. امیدواریم به زودی گفتگویی با سپنتا در نشریه داشته باشیم.

چنگال

... و در آن زمان که در چنگال ببری گرفتار شدي ، چاره اي نيست !

بايد که دريده شوي ...

شنبه ، ۱۴ مرداد ماه ۱۳۸۵

ساعت ۱۰ شب

محتسب مستني به ره دید و گریانش گرفت!

به اتفاق خواهر کوچکترم لیلا که بیست و سه سال دارد و تازه مدرک لیسانسش را از دانشگاه تهران گرفته است، داریم از قسمت خروجی سینما آفریقا، واقع در خیابان ولی عصر تهران، خارج می شویم.

چشممان به ده ها سرباز نیروی انتظامی می افتد که مانند برج های زهرمار، در کوچه، مقابل درب خروجی سینما ایستاده اند. هیچ کدام از ما دو نفر به عقلمان خطور نمی کند که در این ساعات شب برای چه این همه نیروی مقاومت در جلو سینما جمع شده است. خواهرم بی محابا، گویی که صحنه ای از آن فیلم کم‌دی به ذهنش آمده است، دست در گردن من می اندازد و در گوش من تکه هایی از آن صحنه فیلم را زمزمه می کند، بعد با صدای بلند می خندد و من را هم از یادآوری آن صحنه به خنده می اندازد.

یکی از سربازها این عمل را می بیند. به سمت ما می آید و دست من را محکم می گیرد و می گوید: شما به جرم داشتن روابط نامشروع در

ملاعام، آن هم با ناموس مردم بازداشتید، تا زمانی که مشخص نشود رابطه مشکوک شما با این دختر چیست در کلانتری خواهید بود.

خواهرم داد می زند: این مسخره بازی ها دیگر چیست، ما خواهر و برادریم ... ، ناگهان يك موجود چادر به سري که نمی دانم زیر آن لته ی سیاه کدام جنس انسانی قرار گرفته است، چون چادر زنانه اش با صدای مردانه اش تناقض خاصی ایجاد می کند، دست خواهرم را می گیرد و می گوید: همه اولش همین را می گویند. اگر راست می گویی پس دیگر نگران چه هستی.

ما را به کلانتری آورده اند. البته ما تنها نیستیم. تعداد دیگری از دختران و پسران را نیز گرفته اند. اما آنها انگار تخم کرده اند و صدایشان در نمی آید، از میان این همه پسر، تنها من هستم که از ماهیت خود دفاع می کنم و بلند می گویم: به خدا اشتباه گرفته اید؛ اما هیچ کس به حرف های من گوش نمی کند.

ساعت از دوازده شب هم گذشته است. پدر با آوردن شناسنامه از واقعیت ما دفاع می کند.

من و خواهرم در حالی که بادی به غیغب انداخته ایم از مقابل دختران و پسران نشسته روی نیمکت، و تمام سربازها و افسرها عبور می کنیم.

صدای افسری به پدرم می گوید: جناب شما خودتان بهتر می دانید که نیت ما چه بوده است. امیدوارم که متوجه شرایط حاد این سینما و این مکان فاسد شده باشید. پدرم می گوید: خدا قوت دهد، کار بسیار بجایی می کنید. بلاخره باید این عاملان فساد را يك جایی ناکت کرد. موفق و پیروز باشید. خدا نگه دار

پدرم در حالی که از پله های کلانتری پایین می آید زیر لب فحش خواهر مادری به نیروی انتظامی می دهد و می گوید: فلان فلان شده ها صد تا دختر و پسر فاحشه از زیر دستشان در رفته اند آن وقت به بچه ها و ناموس مردم گیر می دهند، خاک بر سر احمق تان کند که گوسفند هم از شما

من و ليلا مي خنديم و دنبال پدر سوار ماشين مي شويم. پدر مي گويد: شما دو تا نخاله هم يادتان باشد ديگر ساعت هاي نزديك شب به سينما نرويد. يا اگر مي رويد لاقبل شناسنامه هم همراهتان باشد.

يك شنبه ، ۱۵ شهريور ماه ۱۳۸۵

ساعت ۸ شب

آنكه چوپانست، ره بر گرگ بگشوده!

فيلم تمام شده است. سعيد، از تاريخي سينما استفاده مي كند، دستش را در دستان من مي گذارد و آهسته مي گويد: فيلم قشنگي بود. اين طور نيست؟ من به دستان سعيد نگاه مي كنم، امتداد ساعد و بازوانش را مي گيرم و به شانه و سينه هايش مي رسم، به لبهايش خيره مي شوم و در چشم هايش نگاه مي كنم. و از اينكه مي دانم تا ساعتی ديگر، اين حجم مردانه ي زيبا را در آغوش خواهم گرفت، و اين بدن خوش تراش، برهنه در اختيار من خواهد بود، دلم غنچ مي زند. دستانش را مي گيرم و از صندلي بلند مي شويم، سرمست از بودن کنار هم و لذتي كه در آينده اي نزديك نصيب ما خواهد شد، شانه به شانه يكدیگر از سينما خارج مي شويم. مقابل درب خروجي، باز نبروهاي انتظامي قرار گرفته اند. ياد چند هفته پيش مي افتم كه چگونه در هنگام خارج شدن من و ليلا از سينما، يكي از همين مردان به قول پدرم گوسفند به سوي من و خواهرم آمد، به ما ناسزا گفت و ما را چند ساعتی در بازداشتگاه نگه داشت.

موزيانه لبخندي مي زنم و به همراه سعيد از مقابل اين زرافه هاي بامزه رد مي شوم. در دلم به آنها مي گويم: حق تان است كه اينگونه خر باقي بمانيد. جلوي من و خواهرم كه به خانه ي پدرمان مي رفتيم را گرفتيد، ولي اكنون در مقابل من و سعيد، عين بز ايستاده ايد، در حالي كه ما براي يك شب همجنسبازي با هم قرار گذاشته ايم.

انگار سعيد هم چنين چيزي از دلش مي گذرد. احساس مي كنم كه او هم از اينكه مي توانيم از مقابل اين ماموران سياه چهره، آزادانه رد بشويم بدون اينكه حتي طن آنها را برانگيخته كنيم، زيرا كه دختری همراه ما نيست، احساس پيروي مي كند. صدای جیغ دختران و پسراني كه توسط ماموران امنيت، آنها به دليل داشتن روابط نامشروع، دستگیر شده اند، بلند مي شود. من و سعيد فاتحانه عبور مي كنيم.

من با سعيد، در يكي از پت روم هاي مخصوص همجنسگرايان ايراني، چند شب پيش آشنا شده ام. سعيد پيامي گذاشته بود با اين مضمون: پسري هستم ۲۲ ساله و ورزشكار، داراي پوزيشن بوت، دنبال پسري مي گردهم بين ۲۲ تا ۲۵ سال كه در عين تاپ بودن، داراي بدني پرمو و ورزشي باشد

بلافاصله پيامي دادم، او هم جواب سلامم را داد و از من درخواست وب كرد. وقتي كه از وب او را ديدم به نظرم آمد كه پسر جذابي است. و اكنون كه با او هستم، مطمئنم كه ما شب لذت بخشي را پشت سر خواهيم گذاشت.

سعيد مي خواهد دستان من را بگيرد ولي من، دستان او را کنار مي زنم و مي گويم: در خيابان ولي عصر بايد مراقب خيلي چيزها بود. سعيد مي خندد و مي گويد: شكلاتت چه طعمي مي دهد؟ و من تازه يادم مي افتد كه بايد از داروخانه كاندوم هم بخرم. من و سعيد انگار روي ابرها راه مي رويم.

دوشنبه، ۱۶ مهر ماه ۱۳۸۵

ساعت ۶ بعد از ظهر

توي قاباي قديمي، آدماي در به در!

سه چار دقيقه اي هست كه چيندمان اسباب و اثاثيه اتاقم تمام شده است.

چند روز پیش، تمام خرت و پرت هایم را جمع کرده بودم. تصمیم داشتم اتاق خوابم را رنگ بزنم، و اکنون فکر می کنم به آن طرحی که در نظرم بوده رسیده ام. یک طرف دیوار را تماماً سیاه کرده ام و طرف های دیگر را سفید مایل به شیری. الان می خواهم به تزئین آن قسمتی از دیوار سیاه پردازم که مدت ها قبل در فکرم بوده است.

از داخل کمد دیواری، چند تا پوستر از فروغ فرخ زاد را بیرون می آورم. این ها را هفته ی پیش از میدان انقلاب خریده ام. یکی از پوسترها را داده ام به مهدی تا با دستگاه های مخصوص چاپگری که دارد ابعاد آن را بزرگتر کند. مهدی در قبال این کار از من پولی دریافت نمی کند. فقط در هنگام خروجم از مغازه، با لحن عاجزانه ای به من می گوید: داداش، آخر این هفته ما را دریا ب. و من خوب می دانم که این دریا بیدن چه معنایی می دهد. مهدی یک پسر ۲۵ ساله ی دوجنسگراست که سلیقه خاص خود را در داشتن روابط جنسی دارد. او به سکس گروهی تمایل شدیدی دارد و دوست دارد وقتی با دختری آمیزش می کند در همان حال با مردان دیگری هم عشق بازی کند. برای داشتن یک چنین شب دلپذیری باید به مکان مطمئنی دسترسی داشت. و مهدی خوب می داند که ویلای ما در شمال بهترین و امن ترین مکان است. گاهی اوقات در قبال گرفتن کلید ویلا، مهدی کارهای بزرگ و پر قیمتی را برای من انجام می دهد.

پوسترهای فروغ را به دیوار سنجاق می کنم. چراغ هالوژنی را طوری تنظیم می کنم که فقط این قسمت از دیوار روشن بشود. روی تختم دراز می کشم و به دیوار مقابل نگاه می کنم. مدت ها بود که دلم می خواست چنین تزئینی را در اتاقم داشته باشم. فروغ و اشعارش همیشه به من آرامش داده اند. به جز این ها، فروغ تنها زن بیگانه ایست که من به او علاقه ی قلبی دارم. به ذهنم رسیده بود که در اتاق خوابم با قرار دادن چندین پوستر از چهره ی زنها، مخصوصاً چهره های سینمایی، خوی همجنسگرایی ام را در نظر خانواده تا حدی پنهان کنم. اما چهره ی هیچ زنی را به جز فروغ نمی توانستم تحمل کنم. و اینگونه شد که اتاقم را با عکس های او تزئین کردم.

لیلا از کنار اتاقم رد می شود. با دیدن این پوسترها کمی در آستانه در می ایستد، سپس می گوید: خیلی قشنگ شد. مادر هم به او می پیوندد، اما او سخن دیگری می گوید. مادرم می گوید: من چیزی نمی دانم، جواب پدرت را خودت باید بدهی.

پدر از راه رسیده است. کیف دستی و کتش را برادرم از دست او می گیرد. صدای سلام و جواب سلام دادن های اعضای خانواده به گوشم می رسد. اما من هنوز در اتاق خود نشسته ام. پدر از جلوی اتاق من رد می شود. چشمش به دیوار و به عکس های فروغ می افتد. می گویم سلام. پدر می گوید: سلام و زهرمار.

پدرم می گوید: این خاله زنگ بازی ها دیگر چیست! تو خجالت نمی کشی! من سن تو بودم یک خانواده را می گرداندم. آنوقت تو به دیوار اتاق عکس های این زنیکه فاسد را می چسبانی؟ قباحتم خوب چیست! والا دوره ی ما پدر ما اجازه نمی داد که چنین غلط هایی بکنیم. بالا این مسخره بازی ها را جمع کن

پدر می خواهد ادامه بدهد اما صدای مادر او را ساکت می کند: اکبر آقا حالا اتفاقی نیفتاده است که، کندن این عکس ها یک دقیقه هم طول نمی کشد. حالا بیا شام بخوریم، بعد از شام پوسترها را خودش بر می دارد.

منی دانم شامم را چه طور تمام می کنم، اما خوب می دانم که عکس های فروغ را باید بردارم.

بعد از شام، توی اتاقم پشت کامپیوتر کیفی ام می نشینم و به کارهای گرافیکی ام می پردازم. اعضای خانواده ام تک تک از جلوی اتاق من رد می شوند و نیم نگاهی به دیوار سیاه می اندازند. خبری از عکس های فروغ نیست. همه می دانند که ماجرا از چه قرار بوده است. پس کسی نمی پرسد که این پوسترها کجاست.

سه شنبه، ۱۷ آبان ماه ۱۳۸۵

ساعت ۴ بعد از ظهر

عشق بازی، با نام لیلی می کنم!

خیابان انقلاب، همیشه محل تکروی های فیلسوفانه ی من بوده است. وقتی که از کنار صدها مغازه ی کتاب عبور می کنم، انگار که تمام خواستنی

هاي دنيا را به من داده اند. در ميدان انقلاب از هر چيزي به دو صورت پيدا مي شود، مُجاز و غير مُجاز چند دقيقه اي هست که از مهدي جدا شده ام. پنج تا کتاب از اينترنت دانلود کرده بودم که آن ها را روي سي دي به مهدي داده ام تا براي چاپ کند. اگر مي خواستم جايي ديگر از آنها کهي بگيرم بايد چيزي حدود ۳۰ هزار تومان پرداخت مي کردم. اما مهدي از من پولي نمي گيرد، چون مي داند که در هفته هاي بعد به طور يقين به کليد ويلاي ما در شمال احتياج خواهد داشت. و من هم مي دانم که اجاره ويلا براي دو سه شب، دست کم در آن منطقه اي که ما هستيم، کمتر از ۴۰ هزار تومان نخواهد بود. وقتي که مي خواهم از مغازه اش بيرون بيايم مي گويد: بي معرفت، حداقل يك بار هم که شده با ما بتاز. و من هم مي گويم: هرگاه جمعتان مردانه بود، خبرم کن، بوي زن در هنگام سکس حالم را به هم مي زند. مقابل سينماي بهمن ايستاده ام. پرده ي سينما نمايانگر چهره ي پسري است که با اين اولين فيلمش، تازه به دنياي هنر معرفي شده است. نشريه دلکده در يکي از شماره هاي جديدش در مورد اين بازيگر مي نويسد: پديده اي نو در عالم سينما. پسري که آنقدر من را عاشق خودش کرده که مجبور شده ام سه بار اين فيلم را ببينم. يك بار با خواهرم ليلا آمده ام، بار ديگر با مهدي، و بار آخر با سعيد. سعدي که ديگر او را نمي بينم! وسوسه مي شوم که اکنون که تنها هستم بار ديگر براي ديدن اين فيلم بليط بگيرم. اما مي دانم که اينگونه بيشتتر خودم را مغبون مي کنم. پس راهم را مي گيرم و وارد يك پاساژ مي شوم. وارد پاساژ که مي شوم ناگهان خشکم مي زند. در و ديوار پاساژ آکنده است از پوستر هنرپيشه هاي همين فيلمي که چند ثانيه پيش من را براي چند لحظه ميخکوب کرد. کمي جلوتر مي روم. عکس پسري که من را ديوانه خودش کرده است نيز در بين پوسترهاست. به چشم هابش نگاه مي کنم. نمي توانم حد زيبايي براي او تعيين کنم. فقط مي دانم که دلم مي خواهد براي يك لحظه هم که شده او را برهنه در آغوش بگيرم. ناگهان بدنم از اين فکر آميزش داغ مي شود. احساس شکست مي کنم سه تا از پوسترهاي اين هنرپيشه را بر مي دارم. پولش را پرداخت مي کنم و راهي خانه مي شوم. يادم مي آيد که چند هفته پيش نيز، در يکي ديگر از پاساژهاي اينجا، پوسترهاي فروغ را خريدم. عکس هايي که به امر پدرم، در زير فرش اتاقم مدفون شد. اما اين بار فرق مي کند. اين بار اگر پدر با آويختن اين پوسترها مخالف باشد ديگر آن ها را زير فرش پنهان نمي کنم. به خانه که مي رسم بلافاصله پوسترها را به ديوار سياه اتاقم سنجاق مي کنم. مادرم مي بيند ولي چيزي نمي گويد، اما خواهرم مي گويد: آه، از اين پسرک مغرور متنفرم. پدر از راه مي رسد. براي تعويض لباس به اتاقش مي رود. ناچار از مقابل اتاق من هم بايد رد بشود. نيم نگاهی به پوسترهاي اين پسر بازيگر مي اندازد. انگار او را مي شناسد. همه روزنامه ها و مجلات درباره او نوشته اند. پدر من هم روزنامه زياد مي خواند. پس بي دليل نيست که با اين عکس ها احساس غريبيگي نمي کند. آرام از کنار اتاقم عبور مي کند و چيزي نمي گويد. من نفس بلندي مي کشم. شب از نيمه گذشته است. همه خوابيده اند اما هنوز خواب به چشمان من نيامده است. اتاقم را قفل کرده ام. روشنايي چراغ ديوار، روي تصويرهاي معشوق خيالي من هاله هاي نور مي اندازد. فکرم با تصور هرگونه آميزش جنسي با او درگير است. ناگهان بدنم گُر مي گيرد، احساس گرما مي کنم. ناچار مي شوم عرقگيرم را در بياورم، اما چيزي از خنکي در تنم احساس نمي کنم، شلوارم را هم در مي آورم. اما انگار براي خنک شدن بايد پوست تنم را نيز در بياورم. ديگر مي دانم که امشب بايد با شيطان کنار بيايم وگرنه راحت نمي گذارد. لباس زيرم را هم از پايم مي کشم پايين و برهنه روي تختم دراز مي کشم. احساس مي کنم سرعت خون در آلت مردانگي ام زياد شده است. دستم را روپش مي گذارم و کمي آن را مالش مي دهم. گويي حجم غريبي در تمام عضلات پاهام پخش مي شود. نمي دانم چه کار غير عاقلانه اي انجام خواهم داد چون فکرم از هرگونه منطق فکري باز ايستاده است. ناگهان بلند مي شوم. يکي از پوسترهاي معشوق خيالي ام را از ديوار مي گنم، چراغ را خاموش مي کنم، عکس پسر بازيگر را روي تختم مي گذارم و طوري روي آن مي افتم که آلت من روي تصوير او باشد. خودم را به سختي روي آن مي کشم. عرق، پيشاني و تمام بدنم را پوشانده است. احساس مي کنم که آتش گرفته ام و هر لحظه دلم مي خواهد در استخري از آب يخ فرو بروم، اما دست مرموزي مرا همچنان گرفته و به طرز جنون آوري من را مشغول اين خودسوزي لذت آور کرده است. تنش هاي شهواني درونم را نمي توانم با نفس هاي بلند تخليه کنم. مي ترسم مبدا کسي از خواب بلند بشود. رگهاي گردنم باد مي کند، ضريان قلبم تندتر مي شود، احساس مي کنم کسي دارد کشاله

ی ران هایم را قلقلک می دهد. پاهایم می لرزند و آن لحظه توحش ثانیه به ثانیه نزدیک تر می شود، ناگهان خود را رها می کنم، تمام عضلات بدنم گویی از فشار اتمسفر خارج می شوند. به یک دقیقه تمام پوستر و چهره ی معشوق زیبای من، با اسپرم من آغشته می شود. شیطان لبخندی می زند و من به خودارضایی خود پایان می دهم.

نمی دانم از این کار شرمند شده ام یا نه، اما احساس سبکی می کنم. پوستر معشوقم را که غرق نطفه شده زیر تخت می گذارم، با دستمالی آلت را پاک می کنم. دمر روی تختم می افتم و بدون اینکه حتی یک بار هم غلطي بزنم، تا دم دمای سحر مدهوش می شوم. این حادثه در دو شب دیگر نیز اتفاق می افتد. پوسترهای آن پسرک زیبا، یکی یکی از دیوار کنده می شوند، و بعد از این که شب ها نطفه های من را در خود می پذیرند، روزها پاره می شوند و به سطل آشغالی می روند. صبح روز سوم، وقتی در اتاقم را باز می کنم، دیگر پوستری روی دیوار نیست. اعضای خانواده تک تک از جلوی اتاق من رد می شوند و نیم نگاهی به دیوار سیاهم می اندازند. اما خبری از عکس های آن پسر بازیگر نیست. هیچ کس نمی داند که چه اتفاقی افتاده است، و کسی هم نمی پرسد که آن پوسترها کجاست.

چهارشنبه، ۱۸ آذر ماه ۱۳۸۵

ساعت ۲ بعد از ظهر

چه بگویم، با من ای دل چها کردی!

منزل خواهر بزرگترم هستیم. من با پدر و برادر و محمد سام، شوهر خواهرم، در اتاق پذیرایی نشسته ایم. خانم های دیگر مشغول آشپزخانه اند. چند دقیقه ای هست که ناهار را تمام کرده ایم.

محمد کنار من نشسته است. سعی می کنم بر تنش های روانی درونم غلبه کنم، اما نمی شود. بوی تنش وقتی به مشامم می رسد، از خود بی خودم می کند. وقتی محمد سام، برای اولین بار وارد خانه ی ما شد، دو نفر عاشق او شدند، یکی من، و دیگری خواهرم. محمد چند سالی از من بزرگتر است. محمد پسر خوش اندام و خوش چهره ایست، از جاذبه جنسی فوق العاده ای هم برخوردار است. به طوریکه من با دیدن او میل شدیدی به مفعول شدن پیدا می کنم. اما این حالتی است که فقط محمد آن را در من بیدار می کند و شاید به خاطر همین باشد که هرگاه او را می بینم به گونه ی دیگری احساس لذت می کنم.

برادرم، کنترل تلویزیون را بر می دارد و بی محابا یکی از کانال های ماهواره را روشن می کند. صحنه ی تبلیغ یک آدامس نعنایی نمایان می شود: پسری در خیابان دوست دخترش را می بوسد اما دوستش احساس رضایت نمی کند، ناگهان فکری به ذهنش می رسد، دست دوست پسرش را می گیرد و به مغازه ای می برد و برایش آدامسی می خرد، پسرک بعد از خوردن آدامس، دوباره دوست دخترش را می بوسد، اینبار او از این بوسه خوشمزه در آغوش دوست پسرش رها می شود.

پدرم می گوید: هی بچه، زودتر بزنی کانال دیگر، شاید برنامه بعدی، تبلیغ یک تشک دو نفره باشد.

محمد می خندد، لرزه ی خنده اش در تمام بدنش پخش می شود. بازوانش ارتعاش آن را به بازوان من منتقل می کنند، لذت من می سوزد. برادرم کانال را عوض می کند.

صحنه ی تبلیغ یک نوشابه ی انرژی زاست: پسر و دختری در کنار هم، آرام و بی صدا، و در مقابل یک برکه ی آب ساکت نشسته اند، ناگهان رهگذری به آن ها یک نوشابه می دهد، آن ها بعد از خوردن آن به چنان نشاطی می رسند که بی مقدمه، لباس های خود را از تن می کنند و به درون برکه شیرجه می روند و در آب از هم بوسه ها می گیرند.

پدرم می گوید: آدم نمی تواند در مقابل این کانال ها لحظه ای امنیت خاطر داشته باشد. هر لحظه ممکن است آمیزشی روی دهد. این برای جوان هایی که تازه به دوران بلوغ جنسی وارد شده اند اصلا خوب نیست.

محمد می خندد و می گوید: بوسه ساده ترین روش انسان برای ایجاد یک ارتباط عمیق دو طرفه است. چیز زشتی در خود ندارد که بخواهیم پنهانش کنیم، خیلی هم زیباست. همین امروز صبح وقتی شما بعد از مدت ها وارد خانه ی ما شدید برای ابراز علاقه تان به من و دخترتان، ما را بوسیدید؟

پدرم مي گويد: آقا محمد، از اين بيست و چهار ساعت شبانه روز امروز، ده ثانيه ي آن صرف بوسيدن شما و دخترم شد. اما اين کانال ها هر چند دقيقه اين صحنه ها را نشان مي دهند. تکرار اين نمايش ها روي تحريك ذهن جوان هايي که هنوز خانواده اي تشکيل نداده اند بي اثر نيست. بايد مراقب بود.

پدر به برادرم مي گويد بزند به کانال هاي داخلي خودمان. برادرم کانال يك را مي گيرد. کانال يك خودمان هم دارد تبليغ نشان مي دهد: چند پسر جوان و خوش تركيب مشغول اسكيت بازي بر روي برف ها هستند. بعد از تفريح هر سه نفر وارد يك کلبه چوبي مي شوند. دور يك شومينه مي نشينند و چاي مي خورند. دوربين، روي چشم آن ها، که نشان مي دهد چقدر احساس آرامش و راحتی دارند زوم مي کند و نام چايي نوشته مي شود. پدرم چيزي نمي گويد، برادرم، کنترل را روي ميز مي گذارد و دست به سينه مي شود. محمد عميق تر به تلويزيون نگاه مي کند. تبليغ ديگري شروع مي شود: مرد جذاب و خوش لباسي در يکي از خيابان هاي تهران در حال قدم زدن است. تمام مردان و پسران ديگر در هر شغل و هر کاري که هستند دست از پيشه خود بر مي دارند و دنبال او راه مي افتند. مرد جذاب ما با شيفتگان خود وارد يك فروشگاه لباس مي شود. دوربين ايسر مي کند و نام فروشگاه پوشاک آقایان نوشته مي شود. تلويزيون کات مي کند و تبليغ ديگري شروع مي شود: پسر جوان و خوش اندامي که شايد ۲۵ سال داشته باشد، با پسرکي در حدود ۱۴ سال، کنار رودخانه اي نشسته و در حال خوردن تن ماهي است. من در اين فکرم که يك مرد ۲۵ ساله با يك پسر ۱۴ ساله چه ارتباطي مي تواند داشته باشد که ناگهان خواهرم، محمد را براي آوردن سيني چايي صدا مي کند، محمد در همان حال که بلند مي شود، مي گويد: من هيچ وقت نتوانستم از تبليغ هاي تلويزيوني ايران، مفهوم خانواده که هميشه با وجود يك دختر و يك پسر معنا مي شود را دريافت کنم. از بين تمام ۲۵۶ کانال اين ماهواره فقط يك کانال مي تواند تبليغ هاي ايران را شايسته خود بداند، و آن هم کانال همجنسبازهاست.

محمد خارج مي شود. برادرم همچنان به صفحه نمايش زل زده است. پدرم دارد عميق تر فکر مي کند. من دارم گرمي تنم را کم کم از دست مي دهم. واژه ي همجنسباز براي هر سه ما و مخصوصا براي من در آن شرايط، ضربه ي سنگيني بود. تلويزيون ايران به تبليغ خود ادامه مي دهد: دو پسر جذاب در يك آشپزخانه مدرن روبروي هم نشسته اند دارند چپيس مي خورند. يکي از پسرها شروع به سرفه مي کند. ديگري با حالتی نگران بلند می شود و به سمت يخچال می رود تا ليوان آبی برای دوستش بياورد. وقتی که بر می گردد می بیند که دوستش تمام چپيس ها را خورده است. تازه می فهمد چه کلاهی سرش رفته است. تلويزيون کات می کند. دو پسر زيبا، دست به گردن هم، به ما ليخنه می زنند و اسم چپيس مورد تبليغ نوشته می شود.

پنجشنبه، ۱۹ دي ماه ۱۳۸۵

ساعت ۱۲ بعد از ظهر

المنه لله که در ميکده باز است!

سعید را گم کرده ام. دو ماهي هست که با کسي ارتباطي نداشته ام. چند هفته ي قبل، سه شب پي در پي خودارضايي داشتم اما بعد از آن ديگر کاري نکرده ام يا با کسي نبوده ام. احتياج شديدي به يك رابطه جنسي دارم، اما سعید را گم کرده ام. از روي کلافگي به خيابان مي زنم. در محوطه پارک شهر اتفاقي نمي افتد. کسي را پيدا نمي کنم که بتوانم با او شبی را سر کنم. همه در لاک خود فرو رفته اند. هيچ کس به اين غريبه سرگردان حتي نيم نگاهی هم نمي کند، نااميدانه به ايستگاه مي روم و سوار اتوبوس مي شوم. بلافاصله بعد از من پسري خوش تركيب وارد اتوبوس مي شود در کنار من مي نشيند. بي خيال از همه جا کاپشنم را در مي آورم و روي پاهایم مي گذارم و از شيشه مه گرفته اتوبوس به خيابان سفيد شده از برف خيره مي شوم. پسرک هم کاپشنش را در مي آورد و روي پاهایش مي گذارد. مدتي مي گذرد، احساس مي کنم دستي از زير کاپشن ها به کنشاله ي رانهايم خورده است. عکس العملي نشان نمي دهم. صبر مي کنم تا ادامه کارش را مشخص کند، اما تمام بدنم مور مور شده است. پسرک آرام آرام دستش را به لاي پاهایم مي رساند و آهسته روي آلت من مي گذارد. ضربان قلبم تند مي شود. احساس کرختي مي

کنم. دستپاچه می شوم می گویم: ببخشید ایستگاه بعدی پیاده می شوم. شاید اینگونه خودش را کمی جمع و جور کند، اما او هم می گوید: اشکالی ندارد من هم پیاده می شوم.

با هم پیاده می شویم. در پیاده رو کسی اطرافمان نیست. در حالی که کاپشنم را تن می کنم بی محابا می گویم: نمی ترسی تو را در یکی از همین کوچه های خلوت به خاطر کاری که کردی لت و پار کنم؟! جواب زیرکانه ای می دهد، می گوید: در این صورت آن چیزی که می خواستی را از دست می دهی. به چهره اش زل می زنم. پسر جذابی است. قامت متوسطی دارد اما در کل خوش ترکیب است. ناگهان یادم می افتد که احتیاج شدیدی به یک همبستر دارم. رندانه می گویم: از کجا فهمیدی که من دنبال چیزی هستم. با ادای خاصی می گوید: پسری تنها وارد پارک شهر می شود، پارکی که مکان مخصوص همجنسبازهاست. با چشمانی پر از حسرت به اطراف خود نگاه می کند. لحظه ای صبر می کند اما خبری نمی شود پس سرش را پایین می اندازد و می رود. شعور زیادی نمی خواهد برای آنکه بدانی آن پسر چه میخواست است. ولی از شانس تو من یکی از بچه های باشعور پارک شهرم. حساب همه چیز را دارم.

نیش خندی می زنم. احساس می کنم آنگونه که باید مرا مجذوب خود کرده است. پس می گویم: خب پسر خوب، حاضر جواب هم که هستی، حالا باید چه کار کنیم؟ دستش را داخل جیب کاپشنش می کند و تکه کاغذی در می آورد و می گوید: من دانشجو هستم. در یکی از خانه های پشت پارک شهر تنها اقامت می کنم. شماره تلفن و آدرس را نوشته ام. جمعه را می توانیم با هم باشیم. نگران نباش بد نمی گذرد. به چشمانم خیره می شود و عقب عقب می رود. می گویم: سمت را نگفتی؟ لیخند مرموزی می زند و می گوید: بچه های پارک شهر به من می گویند ببر سیاه. می گویم: حتما فلسفه ای دارد. در حالی که همچنان عقب می رود می گوید: ساده است، چون می دانم صیادم را چگونه شکار کنم. پوزخندی می زنم. پسرک هم پوزخندی می زند و می گوید: از تو خوشم می آید. دلم می خواهد ببری تو باشم.

جمعه، ۲۰ بهمن ماه ۱۳۸۵

ساعت ۱۰ صبح

چند و چند این تشنگی؟ خود را رها کن همچو ما!

خسته ام. از بستر که خیز بر می دارم تا زمانی که بر لبه ی تختم می نشینم، تمام مفصل های بدنم تیک تیک صدا می دهند. حس می کنم ماهیچه های تنم منقبض شده اند. درد شدید توام با لذتی، گودی کمرم را قلقلک می دهد. چشمانم هنوز واضح نشده اند، همه چی را تار و کدر می بینم. یک حجم کوچک سیاهی روی زمین افتاده است. سرم گیج می رود، چشمانم را می بندم و به شب گذشته فکر می کنم. ناگهان ببری را به یاد می آورم، این پسرک طنز که انگار پیکرش را مجسمه سازان یونان تراشیده اند. چند بار با او همبستر می شوم؟! چیزی یادم نمی آید. از بار سوم یا چهارم است که دیگر حواس پنجگانه ام از کار می افتد. تنها چیزی که فقط احساس می کنم، شهوت و لذت است. یک ماه از آشنایی من با ببری می گذرد. در این یک ماه هر هفته به خانه اش می روم و با او همبستر می شوم. خانه ای که انگار خانه ی دوم من شده است. بار اول که به آنجا می روم وقتی می بینم در آشپزخانه اش چیز خاصی ندارد، به زور او را به فروشگاه می برم و هر چیزی که برای آشپزخانه یک خانه ی نقلی لازم است می خرم. برای این که احساس راحتی بکند کارت خریدم را هم به او می دهم تا خودش خرید کند. دلم نمی خواهد هیچ کمبودی داشته باشد.

ببری تا به حال به خانه ی ما نیامده است. بنابراین وقتی می فهمم که خانواده ام تعطیلات آخر هفته را به شمال می روند، به انجام رساندن کارهای مانده را بهانه می کنم و در خانه می مانم. ببری از پنجشنبه، از همان لحظه ای که خانواده ام به مسافرت می روند، به خانه ی ما وارد می شود. یادم نمی آید چند بار با او آمیزش می کنم. فقط می دانم پس از بار دوم، و پس از اینکه هر دو ارضا می شویم خودم را کنار می کشم و از روی او بلند می شوم. بعد از چند دقیقه دوباره به سراغم می آید و من را تحریک می کند اما من مقاومت می کنم. در نهایت ولی پیروزی با اوست پس برای بار سوم هم با او آمیزش می کنم. بعد از ارضا شدن دوباره خودم را کنار می کشم، می گویم دیگر بس است. اما ببری چیزی نمی گوید. سیگاری از

کوله پشتي اش در مي آورد، روشن مي کند و به دست من مي دهد. سيگارش طعم خاصي مي دهد. طعمي که تا به حال آن را تجربه نکرده ام. هرچه مي گويم اسمش چيست چيزي نمي گويد. فقط مي خندد و من را تحريك مي کند. فضاي اتاق پر دود مي شود. حالت عجيبی پيدا مي کنم. انگار چيزي به اسم روح در بدن من وجود نداشته است. مثل يك تکه گوشت گرم و تازه افتاده ام، حتي ته مانده ي سيگارم را بيري از لاي دستم بيرون مي کشد. چند ثانيه مي گذرد. دوباره روي من مي افند و با لب هاي من بازي مي کند. بعد خودش را عقب مي کشد و به گردنم مي رسد. سپس به شانه و سينه و شکم. بعد آلترا را به دهان مي گيرد و آن قدر بازي مي کند که دوباره ارضا مي شوم. تمام بدنم کرخت شده است. حتي نمي توانم دست و پايم را تکاني بدهم. ساعتی مي گذرد، نمي دانم که بيدار هستم يا خواب. دوباره احساس مي کنم که لرزشي در اندامم افتاده است. چيز گرمي روي شکم مي ريزد. تا چند بار اين اتفاق روي مي دهد، آنقدر که ديگر تعداد دفعاتش را فراموش مي کنم

از ليه ي تختم به سختي بلند مي شوم. به دستشويي مي روم و صورتم را آبي مي زنم. در آينه به خودم نگاه مي کنم. انگار زد و خوردي داشته ام و چشمانم حسابي کبود و باد کرده شده اند. هنوز بدنم برهنه است. از بيري هم خبري نيست. تازه مي فهمم شب گذشته چه اتفاقي افتاده است. در آينه به خودم نيشخندي مي زنم. يادم مي آيد که بعد از آن سيگار لعنتي دچار کرختي و بي حسي شده ام. از دستشويي که بيرون مي آيم لباس زيرم را روي زمين مي بينم. دولا مي شوم و با کمر درد عجيبی آن را بر مي دارم و تن مي کنم. وارد اتاق که مي شوم پايم به آن حجم سياه افتاده روي زمين مي خورد. كيف پولم را بر مي دارم و روي ميزم مي گذارم، ميزي که قبلا روي آن لب تايم بود اما الان ديگر نيست. به اطرافم نگاه مي کنم، کوله پشتي بيري هم نيست. ناگهان فکري به ذهنم مي رسد. كيف پولم را چک مي کنم، اما خبري از کارت خريدم هم نيست. کاتي که هفت ميليون تومان در آن بود. يك لحظه خشکم مي زند. تمام عضلات بدنم درد مي کند اما انگار چيزي احساس نمي کنم. جلوي آينه مي روم تا موياليم را بر دارم، اما نه گوشي ام هست نه انگشتر و دستبندها و گردنبندها و ساعت. با نگراني به سمت تلفن داخل اتاق پذيرايي مي روم اما سيم تلفن هم نيست. با شتاب هراسناكي وارد اتاقم مي شوم، شلوارم را پا مي کنم و تي- شرتي مي پوشم، با عجله به سمت در مي روم اما در قفل شده است از کليد هم خبري نيست. مبهوت و حيران وارد اتاقم مي شوم. روي ليه تختم مي نشينم، به شب گذشته فکر مي کنم، تمام شيريني هاي ذهنم ناگهان تلخ مي شود، بالشتم را بر مي دارم و روي پاهایم مي گذارم. از زير بالشت کاغذ تا شده اي نمايان مي شود. کاغذ را باز مي کنم و نامه بيري را مي خوانم:

اگر مي گفتم که من مبتلا به ويروس ايدز هستم، حاضر بودي که دو برابر آنچه که از تو برداشته ام را بدهي تا به تو بگويند که به اين بيماري دچار نشده اي، حالا که صادفانه مي گويم من سالم بوده ام پس بهتر است خدا را شکر کني و دنبال اموات نگردی. شناسنامه و تمام مدارک ديگرت را نيز برداشته ام. تا زماني که نتوانم تمام حسابات را بيرون بکشم، مدارکت پيش من مي ماند ولي بعد از آن براي پست مي کنم، پس بهتر است کارت خريدت را مسدود نکني چون مدارکت هم از بين خواهد رفت. راستي، يك چيزي هميشه يادت بماند، برها هرگز شکار نمي شوند، چون چنگال هاي تيزي دارند ...

پایان

۲۵ اردی بهشت ماه ۱۳۸۶

SpanTeman

آنچه که چون دیو مرا می بلعد

عقدہ ی رسوایی است

امروز من دلم

چقدر چیزهای خوب

زیاد می خواهد

چیزهایی از نوع یک عضو کشیده شده

با گوله های آویزان شده از آن

یا راحت تر بگویم

چیزهایی از نوع آن چیزی که مردان

همه ی تعادل روانی شان در گرو اوست

یا بگذارید خلاصتان کنم

چیزهای تخمی

مثلا

امروز من دلم چقدر می خواهد

که بیضه های پسر همسایه را

وقتی که در ورزشگاه

زیر وزنه های سنگین

توده های رانهایش ورم می کند

و سینه هایش

چون زنان تازه زاییده ی شیرده باد می کند

محکم بکشم

من چقدر دلم می خواهد

آن مرد روسپی خوشنامی باشم

که پول های شبانه اش را

با گرسنگان یتیم

_ و نه با یتیمان گرسنه

زیرا شکم بر معرفت ارجحیت دارد _

خالصانه تقسیم می کند

من چقدر دلم می خواهد
که مجری تازه ی شبکه ی اخبار را
که مردیست زیبا
عاشقانه بیوسم
و به افتخار این عشق
یکی از لذت بخش ترین شیهایم را
در کنار او باشم
و تنم را عرضه کنم
و اگر خالصانه ارضا کند مرا
حتی وطنم را عرضه کنم

من چقدر دلم می خواهد
که در بستر مرد همسایه مان
که همیشه آماده و غرق نطفه است
و مثل اتاق من
آکنده از بوی پشم و مردانگیست
به چنان درک رفیعی برسم که حتی
با بدنی آغشته به خون
معنی عمیق توحش را فهمیده باشم

و من چقدر دلم می خواهد
که آن پسر هرزه اک باشم
که وقتی راه می رود در خیابان شهر
مردم قدم هایش را هو می کنند
و او همچنان که می رود
مردان غریبه ی شهر را
از روی شماره های ثبت شده
و نه از روی شهوت و آشفستگی
به بستر شب خود
دعوت می کند ...

سپنتا

spanteman

زمستان ۸۱



- چرا خواستگار به این خوبی رو رد می کنی؟

..

..

- کی می خوای سر و سامون بگیری... دیگه داره از سن ازدواجت می گذره پسرا!

...

این جملات و جملات مشابه دیگر، جملاتی هستند که بسیاری از همجنسگرایان در طول زندگی خود از اطرافیان، پدر و مادر و دوستان می شنوند و دلیلی ندارد جز عدم درک متقابل اطرافیان از پدیده ای بنام همجنسگرایی از طرفی و گریز همجنسگرایان از ابراز حقیقت وجودی خویش به خاطر جو هوموفوبیسم در میان جامعه ی ایرانی از طرف دیگر .

جامعه ی دگر باش در ایران از جهات گوناگون تحت تأثیر هوموفوبیای سیال در جو جامعه ی سنتی / مذهبی ایرانی ست.

اگر دگرباشان را به منزله ی یک جامعه ی متشکل از تمام اقلیت های جنسی به حساب آوریم سوای از مشکلاتی که دامنگیر تمام دگرباشان از جمله ترانسکشوال ها در ایران است، مشکلات بزرگتری برای قشر همجنسگرای این جامعه بوجود می آورد که اگر بخواهیم آن را بررسی کنیم از چند منظر می توان به آن پرداخت اما مسأله ای که امروزه روز جامعه ی همجنسگرا سوای از تعلقات خاطری که می بایست در پیشبرد اهداف جامعه ی دگر باش داشته باشد، با آن درگیر است همانا رفع دیدگاه منفی نسبت به جامعه ی صرفاً همجنسگرا، زن و مرد، این اقلیت دگر باش است.

اکثر قریب به اتفاق همجنسگرایان نه ظاهری متفاوت نسبت به دیگر افراد جامعه دارند و نه رفتاری که آنها را خاص جلوه دهد. عده ی بیشماری از همجنسگرایان در سازمان ها و تشکیلات خصوصی و دولتی در ایران مشغول به کارند و عده ی بیشتری نیز در حال تحصیل و کسب علم. اما مسأله ای که در این بین بر مشکلات این قشر می افزاید همانا زیر ذره بین بودن رفتارهای عادی آنها است. طبیعی است که یک همجنسگرا به جنس مخالف نه به چشم یک جذابیت جنسی که از منظر یک دوست، یک همکار و یا یک همکلاسی نگاه می کند و این در بسیاری از اوقات باعث ایجاد شبهه در بین دوستان و سؤال برانگیز شدن در خانواده می شود. چه، همجنسگرایی که ظاهری کاملاً شبیه یک دگر جنسگرا دارد با عدم توجه اش به جنس مخالف بیشتر باعث واکنش منفی در بین اطرافیان می شود و ابتدا با نوعی شک و سپس پرسش از او همراه می شود که :چرا ؟

اما همجنسگرایان داخل ایران این روزها در پی یافتن راهکارهایی برای برون رفت از این بن بست و سؤال های پی در پی خانواده و دوستان هستند. یکی از این راهکارها ازدواج است. اما نه ازدواجی متعارف و نه حتی ازدواج با یک دگرجنسگرا و نه ازدواجی که اساس آن معیارهای دگرباشی و یا همجنسگرایانه است که در ایران غیر ممکن است؛ ازدواجی مصلحتی که باعث می شود ظاهر امر به نظر موجه بیاید اما همان کسانی که در پی این فرصت ها هستند بیخبر از تبعات منفی آن، تنها به رهایی از فشارهای خانواده و جامعه می اندیشند.

این راهکار یک شیوه ی تازه و عجیب را جلوی روی ما می گذارد. ازدواج بین دو هموسکشوال زن و مرد! یا بعبارت دیگر، ازدواج بین یک گی و یک لژیون!

در جامعه ی همجنسگرایان در داخل ایران بحث بر سر این که شیوه ی زندگی مشترک همجنسگرایان چقدر مورد قبول است هنوز در مرحله ی

پذیرش از جانب خود همجنسگراها قرار نگرفته و هنوز هم خیلی از همجنسگراها عقیده دارند نفس همجنسگرایی با زندگی مشترک، حتی با همجنس خویش مغایر است.

اما در این بین عده ی قلیلی از همجنسگرایان به خاطر فشارهایی که از جانب خانواده، جامعه، و بعضاً دوستان دگر جنسگرایشان به آنان تحمیل می شود در پی یافتن فرصتی هستند تا با آشنا شدن با یک همجنسگرا از جنس مخالف، خود را این بن بست فرهنگی برهانند. شاید تا قبل از این، این امر به نظر محال می آمد اما این روزها با فرصت هایی که در ایجاد روابط دوستانه در محیط مجازی اینترنت بوجود آمده، بسیاری از همجنسگرایان زن و مرد با یکدیگر آشنا شده و البته دوستان خوبی نیز می توانند برای هم باشند گرچه عقاید و اهداف شان ممکن است توفیر داشته باشد اما از آنجا که اکثر قریب به اتفاق این قشر بر این امر تأکید دارند که همگی از یک طیف اجتماعی هستند، سواى گرایشات سیاسی و ایدئولوژیک و البته تفاوت در جنسیت، توانسته اند در ایجاد روابط دوستانه و پیدا کردن نقطه نظرات مشترک گام های مؤثری بردارند. اما گاهی این روابط با نیت هایی از پیش تعیین شده همراه است. نکته ای که در این بین خود نمایی می کند این است که عوامل مؤثر انتخاب زندگی مشترک با یک همجنسگرا برای زنان و مردان همجنسگرا تفاوت دارد.

هستند لزیبن هایی که به خاطر احساسات شدید زنانه (که البته کاملاً طبیعی نیز هست)، در پی این هستند که حس زیبای مادری را تجربه کرده و آن را ارضا کنند. مسلماً در ایران به هیچ وجه دو همجنسگرای زن نمی توانند فرزندى از خود داشته باشند و این امر تنها با ازدواج با یک مرد میسر است و از آنجا که لزیبن های دارای آگاهی نیز همانند همجنسگرایان مرد، ازدواج با یک دگرجنسگرا را مغایر با شیوه ی زندگی خود می دانند، اما برای رسیدن به این خواسته ی ذاتی خویش حاضر می شوند با یک همجنسگرای مرد ازدواج کنند تا به گمان خود، هم به شیوه ی زندگی خویش لطمه نزنند و هم این که به آرزوی خویش برسند.

اما در بین همجنسگرایان مرد بزرگترین عامل ازدواج با یک لزیبن فرار از فشارهای خانواده و اجتماع است و برای موجه جلوه دادن خویش راهی انتخاب می کنند که تبعات آن کمتر از ازدواج با یک دگر جنسگرا نیست.

اگر بخواهیم ازدواج یک زن و مرد ایرانی را از جهت فرهنگی بررسی کنیم می بینیم که ازدواج در ایران نه تنها پیوند یک زن و مرد است بلکه وصلت دو خانواده را شامل می شود و از آنجا که فرهنگ ایرانی با آمد و شد های فامیلی و روابط شدید خانوادگی همراه است، یک زن و مرد ایرانی به هیچ وجه زندگی خصوصی و منحصر به خود ندارند.

توقعات و انتظارات خانواده های دو طرف باعث می شود تا هم زن و هم مرد خود را مسئول ارضا خواسته های خانواده های خویش بدانند. با توجه به این موارد، ازدواج یک گی و لزیبن هم تحت تأثیر همین روابط قرار می گیرد و البته به هیچ عنوان در این شرایط نمی توانند زندگی و شیوه ی زندگی خود را ادامه دهند.

این رفتار اجتماعی در موجه نشان دادن خود در جامعه از دیدگاه دیگری نیز قابل تأمل است؛ کودک!

مسلماً زن همجنسگرایی که به امید داشتن فرزند با یک مرد همجنسگرا ازدواج می کند دیر یا زود در صورت ادامه ی این زندگی مشترک نمایشی دارای فرزندى هم خواهد شد. کودکی که در این بین در یک خانواده ی بدون داشتن عشق و علاقه رشد می کند چه سرنوشتی می تواند داشته باشد؟

اکثر انسان ها فرزند را حاصل عشق بین دو انسان می دانند و البته عامل عشق را فاکتور مهمی در تشکیل جنین و زناشویی می دانند. اما آیا یک مرد و زن همجنسگرا می توانند علی رغم خواسته ها و امیال درونی خویش آنچنان به یکدیگر عشق ورزی کنند که براضی یک دگر جنسگرا زناشویی کرده و حاصل اش تشکیل یک جنین از تخمک و اسپرم یک زن و مرد همجنسگرا باشد؟

در تربیت صحیح کودک و رفع نیازهای روحی و معنوی او شرایط بسیاری باید مهیا باشد. در دنیای امروز کودکان به توجه والدین، توأمان نیاز دارند و در صورت کوتاهی یکی از این دو صدمات جبران ناپذیری به کودک وارد می آید. آیا یک جفت همجنسگرای زن و مرد در صورت داشتن فرزندى مشترک می توانند به یک میزان به او عشق دهند؟ در صورتی که کانون این خانواده تهی از عشق و علاقه ی واقعی و تنها یک صحنه ی نمایش است که بازیگری ناخواسته و بدون هیچ متنی به آن وارد شده و در این بین رو به تباهی می رود.

به هر صورت با توجه به فرهنگ ایرانیان در تشکیل خانواده و با توجه به تلاش روز افزون گروه‌ها و سازمان‌هایی در راستای خودشناسی و دسترسی دگرباشان به اطلاعات و آگاهی‌های لازم، مطرح کردن چنین راهکارهایی برای خلاصی از فشارهای جامعه و خانواده‌ها کمی جای تأمل دارد و باید مورد بررسی‌های کارشناسانه و جامعه‌شناسی قرار گیرند. گرچه این موضوع یکی از تبعات بیشمار هموفوبیسم سیال در جامعه‌ی ایرانی است اما می‌تواند مهمترین معضل دگرباشان به خصوص همجنسگرایان باشد.

براستی اگر جامعه‌ی ما اکنون با تعاریف دگر باشی و اقلیت‌های جنسی آشنا بود و جو مناسبی برای آشکارسازی اقلیت‌های جنسی به خصوص همجنسگرایان وجود داشت بازهم چنین راهکارهایی برای کم کردن فشار و رهایی از تنگناهای اجتماعی مطرح می‌شد؟

۲۵ آبان ۱۳۸۶



چون فکر و ذهن انسان از دنیای انفرادی اش وارد کثرت حیات و گونه گونی اجزای آن شد، مسأله ی ارتباط و هویت جنسی بدون شک یکی از مهم ترین مسائلی است که ذهن در این حیطه با آن رو به رو باشد. سکس یکی از اجزای ساختمان طبیعت انسان است که او با آن سر و کار دارد. همانند سایر چیزهاییکه در زندگی انسان وجود دارند، سکس نیز به وسیله تضادهایی که محصول لازم فکر محدود می باشند بررسی می گردد. همانطوریکه فکر سعی دارد تا زندگی را در قالب تضادهایی چون لذت و رنج، خوب و بد، گوشه گیری و معاشرت، جذب و دفع قرار دهد، همانطور در رابطه با سکس می خواهد بر حسب خودداری و عدم خودداری، به عنوان تضادهایی که راه فراری از آنها وجود ندارد، مسأله را بررسی نماید؛ به نظر چنین می آید که انسان در کل و انسان همجنسگرا به صورت مشخص تر، باید یکی از این دو جنبه ی متضاد را اختیار کند. اما او نمی تواند از صمیم قلب یکی از این دو را انتخاب کند. زیرا وقتی که خودداری را انتخاب می کند ناراضی شده و با اشتیاق به عدم خودداری فکر می کند؛ نیز وقتی عدم خودداری پیش می گیرد، از اسارتش در بند محسوسات واقف گشته و با توسل به خودداری، به طور مکانیکی در جستجوی آزادی از این بند می رود. فکر در هر دو حال در برگرفته ی ناراضیتی مانده و بدین ترتیب یکی از حیاتی ترین و پیچیده ترین مسائل زندگی انسان به وجود می آید، زیرا دو رکن متضاد خودداری مکانیکی (یا مقدس مآب) و عدم خودداری، هر دو به یأس می انجامد. برای حل مشکل سکس چه در صورت دگرجنسگرایی و چه در همجنسگرایی، فکر بایستی در یابد که هر دو روش متضاد، مخلوق خیالات و تصوراتی است که تحت تأثیر گمراه کننده ی خواسته ها کار می کنند. خواستن هم در خودداری و هم در عدم خودداری وجود دارد. به خاطر شهوت، هر دوی آنها به آگاهی که عبارت است از مشاهده ی جهان و هستی بدون توجیه کردن، محکوم کردن، مقایسه کردن، تعیین هویت و دخالت در گذشته ی پدیده ها، صدمه می زند. در نتیجه فکر در هر دو حال بی تاب و بی قرار می ماند. همانطوریکه وجود ابر درآسمان، خواه باران ببارد و خواه باران نیارد، موجب فقدان نور خورشید می شود، همانطور نیز وقتی که فکر انسان از خواسته ها پوشیده شده باشد، به هستی خلل وارد شده موجب فقدان خوشحالی واقعی می گردد. خواه خواسته ها ارضاء گردند خواه ارضاء نگردند، وقتی که فکر به خاطر امیال بی تاب است، تصور مجازی از خوشحالی که ارضاء امیال باشد را می آفریند، و چون می داند که حتی بعد از ارضاء امیال، روح ناراضی می ماند، با توسل به خودداری در جستجوی آزادی می رود. چون اکثریت افراد علاقه مند نیستند تا به ماورای اضداد خودداری و عدم خودداری راه یابند، حرکاتشان همیشه از یک تضاد به تضاد دیگر و در نتیجه از یک یأس به یأس دیگری می باشد. ولیکن در هر صورت راه کمال هم در تجرد و هم در همسرگزینی - همسری که بنا به هویت و خواسته ی اصلی فرد از جنس دیگر یا از جنس خود باشد، باز است.

می بایست این حقیقت را در خاطر داشت که منشاء روح در هستی لایتناهی و بی شکل، بدون جنسیت و بخش ناپذیر پروردگار که ماورای تمامی تضادها یا سیر تکاملی است، قرار دارد.

با بیداری روح از حالت منفردش، دوگانگی و تکامل نیز آغاز می گردد. آن بخش به خصوص از دوگانگی که به جنسیت مربوط می شود، در مراحل تدریجی تکامل ظاهر می شود. به محض ظهور یک مرکز آگاهی (هر چقدر هم ضعیف) و محیط وابسته به آن، تضاد و دوگانگی پا به عرصه ی وجود می گذارد. در تیره ی جمادات جنسیت وجود ندارد. در تیره ی گیاهان و درختان، اختلاف فیزیکی که ناشی از جنسیت است همراه با فعالیت های بیولوژیکی به خصوص پا به عرصه ی وجود می گذارد. گیاهان و درختان از جنسیت آگاه نیستند، زیرا رشد آگاهی در گیاهان و درختان ابتدایی است و بروز آگاهی تحت تأثیر این تفاوت های جسمانی واقع نمی گردد. تماس یافتن گیاهان و درختان نر و ماده، به خاطر مستقر بودنشان در خاک، مستقیماً صورت نمی گیرد، بلکه توسط عواملی مانند باد، حشرات، انسان و غیره به طور غیر مستقیم انجام می گردد. بنابراین اگرچه از نقطه نظر تکامل اشکال، می توان گفت که جنسیت حتی در سطح گیاهان و درختان نیز بروز می کند، اما از نظر آگاهی خودشان، نمی توان گفت که دارای جنسیت هستند، زیرا آن آگاهی که آنها از دوگانگی دارند، به هیچوجه رنگ جنسیت ندارد. در تکامل جنسیت که نوعی دوگانگی است، گیاهان و درختان بین جمادات که فاقد جنسیت اند و پرندگان و حیوانات که جنسیت را در حد غایی خود دارا می باشند قرار دارند. بلافاصله قبل از این که روح

شکل انسانی به خود بگیرد، در آخرین اشکال حیوانی به آگاهی و انرژی کامل دست می یابد. در آن هنگام بدن حیوانی را رها نموده، بدن انسان را تقبل می کند. واگشت روح به صورت اشکال انسانی پس از واگشت ان به اشکال مادون انسان صورت می گیرد.

در حیوانات جنسیت نه تنها خود را از طریق فعالیت ها و تفاوت های بدنی بروز می دهد، بلکه عاملی است ریشه دار که بر آگاهی تأثیر می گذارد. چون انسان ها بدن ها و آگاهی خود را از حیوانات پیشرفته به ارث برده اند، لذا خود را با تضاد جنسی مواجه می بینند.

در انسان ها جنسیت به اندازه ای رشد نموده که پا فراسوی بدن نهاده و تغییراتی اساسی در روان انسان و در درک و شناخت او از چیستی جنسی اش به وجود می آورد (اینجاست که هویت همجنسگرا یا دگرجنسگرا نیز که خود شامل درک و دریافت های متناسب، کنش و واکنش ذهنی و احساسی، و هر نوع ابراز وجود پر تأثیرتر در عرصه ی جنسیت و هویت خویش است، گسترش می یابند) و خود را از طریق بدن بر حسب اینکه مرد یا زن باشد و گرایش به مرد یا زنی دیگر داشته باشد، بروز می دهند.

بعد از رسیدن به اشکال انسانی برگشت به اشکال مادون انسانی بسیار نادر و استثنائی است. همینکه روح به شکل انسان دست یافت معمولاً واگشت های بیشماری را در شکل انسانی انجام می دهد. شکل انسان مطابق تأثیرات تجمع یافته ی اعمال و شرایط معنوی، گاهی از جنس مرد، گاهی جنس زن و گاهی نیز فردی از هر دو جنس (و در هر یک از این حالات با گرایش جنسی مشابه یا متفاوت به هر یک از جنس های دیگر) می باشد. نقایص و امکانات یک زندگانی همیشه توسط تأثیرات ویژه ای که روح در گذشته جمع آوری نموده، معین می گردند. چیزهایی که برای پیشرفت روح لازمند به ماهیت تأثیرات تجمع یافته ی اعمال وابسته اند. لذا عملاً این تأثیرات تجمع یافته معین می کند که روح در مشرق زمین یا مغرب زمین، یا در سیاره ای دیگر به شکل مرد یا زن، و هم دارای هر گرایش جنسی، در دوره ی خصوصی از هستی واگشت نماید.



چون جوهرها و اشکال مرد و زن، هر دو برای خودشناسی لازمند و مکمل یکدیگرند، لذا صحیح

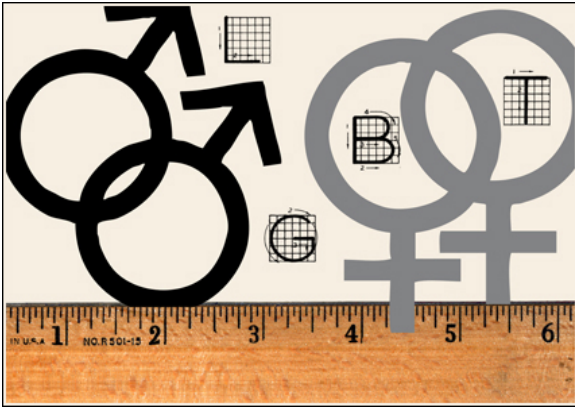
نیست که یکی را از دیگری در کلیت خود و یا به واسطه ی پذیرفتن صورت های خاصی از ارتباط با جنس دیگر در زمان های مختلف، مهتر و مهتر از دیگری بدانیم. اگرچه تفاوت هایی بین ماهیت امکاناتی که این اشکال فراهم می آورند موجود است، لکن هر دوی آنها ضروری می باشند. روح به خودی خود ماورای هر شکلی از تضاد می باشد، منجمله تضادی که بر جنسیت مبتنی است. اما برای اینکه پختگی لازم برای این تجربه را به دست آورد، روح باید بارها به صورت مرد و زن تولد یابد. قبل از رهایی از قید تأثیرات اعمال، روح باید تعداد بیشماری از شکل های مرد و زن را تقبل کند. روان پوش روح، تجارب تجمع یافته ای که به اشکال مرد و زن مربوط می شوند را در خود نگاه می دارد. چون روح خود را به صورت بدن می شناسد، گرایش های روانی که با جنسیت بدن و گرایش جنسی ممکن یک موجود هماهنگی دارند، واسطه ای مناسب برای ابراز خود را به دست می آورند. گرایش های روانی وابسته به خصوصیات جنس مخالف به علت ناهماهنگی هایی با جنسیت بدن و مناسب نیافتن وسیله ی ابراز، معمولاً در بخش ناخودآگاه روان فرار می گیرند. وقتی روح یک بدن زنانه به خود می گیرد، گرایش های مردانه پشت پرده می مانند و فقط گرایش های زنانه ابراز می گردند. به همین طریق وقتی روح یک بدن مردانه به خود می گیرد، گرایش های زنانه پشت پرده می مانند و فقط گرایش های مردانه ابراز می گردند. شناسایی با بدن به منزله ی شناسایی با جنسیت بدن است، بنابراین فقط آن قسمت از روان که با جنسیت بدن هماهنگی دارد، وارد عمل می گردد. چون قسمت دیگر روان در ضمیر ناخودآگاه نهفته می ماند، در بخش آگاه احساس عدم کمال و گرایش به برقراری کمال از طریق گرفتن ارتباط با نیمه ی دیگر سازنده ی روان که از جنس دیگر است ایجاد می گردد، و به لحاظ فیزیکی تجلی این نیمه می تواند در بدنی دیگر باشد یا این که شخص از هر جنس که هست، امکان دارد در بازگشت به خود و تعمق در درون خود این نیمه را بیاید و با ارتباط بیشتر و وسعت بخشیدن به جنبه ی جنسی دیگر وجودش، جاذبه ی جنسی اش را برای یکی از دو جنس، جنس موافق یا جنس مقابل، یا افراد هر دو جنس افزون سازد. از طریق این درگیری، یعنی تماس با نیمه ی جنسی دیگر، ضمیر ناخودآگاه که مغایر جنسیت بدن است، در جستجوی ابراز خود با ارتباط گیری با بدنی دیگر بر می آید. از این نقطه نظر می توان گفت که جاذبه ی جنسی نتیجه ی کوششی است که فکر به منظور وصل شدن با ضمیر ناخودآگاه انجام می

دهد. سکس، ابراز کوششی است که فکر برای جبران جدایی که در نتیجه ی شناسایی با جنسیت بدن به وجود می آید انجام می دهد. به هر صورت، این کوشش برای رفع جدایی ممکن است به شکست منتهی شود، زیرا که نه تنها به شناسایی روشن تر با بدن وابسته است، بلکه ممکن است با قرار دادن بدن جنس مخالف در قطب مقابل و دلبستگی و وابستگی به آن، شناسایی واقعی و آرامش بخش تری از خواسته های بدن و عملکرد متناسب با تمایلات پرورش دیده، تعادل یافته، و به تناسب طلب شده ای به وجود نیاید و این جاست که اهمیت این شناخت و ارتباط گیری فکر شده و متناسب با هر یک از دو جنس و پس از تشخیص هویت جنسی واقعی فرد، تشدید می یابد.

در یاد داریم که اعمال زندگی های گذشته، شرایط و موقعیت های این زندگی را در عرصه های گوناگون همچون هویت و گرایش جنسی انسان تعیین می کنند و اعمال این زندگی نیز در تعیین شرایط و موقعیت های آینده دست دارند. زندگی های متناوب فقط به ظاهر منفصل هستند. تأثیرات تجمع یافته ی اعمال، به عنوان عامل تعیین کننده در بدن ذهنی که در تمام زندگی های روح باقی می ماند وجود دارد، و زندگی های روح متأثر از ان تأثیرات تجمع یافته می باشد.

(این مطالب آنقدر ابتدایی نگارش شده که حتی آقای رئیس جمهور هم می توانند بخوانند)

گرایش جنسی چیست؟



گرایش جنسی یک جاذبه ی احساسی عاطفی، جنسی و محبت آمیز بادوام نسبت به انسان دیگری می باشد. این امر به راحتی از مقوله های دیگر جنسی نظیر جنسیت بیولوژیکی، هویت جنسی (احساس روانشناسانه مرد یا زن بودن) و نقش جنسیتی اجتماعی (تبعیت از هنجارهای فرهنگی برای رفتار مردانه یا زنانه) قابل تشخیص می باشد.

گرایش جنسی در واقع در طیف پیوسته ای قرار می گیرد که در آن افراد در بین دو مرز همجنسگرایی محض تا دگرجنسگرایی محض قرار می گیرند و در این بین فرم های مختلفی از دوجنسگرایی نیز قابل مشاهده می باشد. افراد دوجنسگرا می

توانند جاذبه جنسی، عاطفی و احساسی را به هر دو جنس موافق و مقابل داشته باشند. افرادی که دارای تمایلات همجنسگرایانه می باشند گاه با اصطلاح ((گی)) (هم زنان و هم مردان) هم شناخته می شوند و گاه اصطلاح لژیون فقط برای زنان همجنسگرا به کار می رود. گرایش جنسی متفاوت از "رفتار جنسی" است به این دلیل که گرایش جنسی به احساسات و به مفهوم خودانگاری مربوط می شود. افراد ممکن است گرایش جنسی خود را در رفتارهای جنسی خود بیان کرده و یا آن را مخفی نمایند.

چه چیزی سبب می شود تا شخصی گرایش جنسی خاصی داشته باشد؟

نظریات بسیار متعددی در مورد منشاء گرایش های جنسی یک فرد وجود دارد. اکثر دانشمندان در این زمینه در حال حاضر اتفاق نظر دارند که گرایش جنسی احتمالاً نتیجه تعامل پیچیده ای از فاکتورهای محیطی، روانشناختی و بیولوژیکی می باشد. در اکثر مردم، گرایش جنسی در سنین کم شکل می گیرد. همچنین مدارک قابل توجهی اخیراً به دست آمده که اعلام می دارد که نقش فاکتورهای بیولوژیکی نظیر ژنتیک و فاکتورهای هورمونی در زمان تولد در گرایش جنسی افراد بسیار مهم اند. به طور خلاصه، آنچه که بایستی در نظر داشت این است که احتمالاً دلایل بسیاری برای گرایش جنسی یک فرد وجود دارد و این دلایل ممکن است برای افراد مختلف نیز متفاوت باشد.

آیا گرایش جنسی یک انتخاب است؟

خیر، انسان ها نمی توانند همجنسگرا و یا دگرجنسگرا بودن خود را انتخاب نمایند. گرایش جنسی در اکثر افراد در اوایل نوجوانی و بدون هیچ نوع تجربه جنسی قبلی ظاهر می شود. اگر چه ما از نوعی انتخاب برخورداریم که آیا به احساس مان عمل کنیم یا نه، ولی روانشناسان گرایش جنسی را به عنوان یک انتخاب آگاهانه و از روی اختیار که به طور داوطلبانه قابل تغییر باشد، نمی دانند.

آیا روش های درمانی می تواند گرایش جنسی را تغییر دهد؟

خیر، اگر چه اکثر همجنسگرایان زندگی شاد و موفقی دارند (در مورد همجنسگرایان ایرانی مقیم ایران اینگونه نیست)، ولی برخی از همجنسگرایان و دوجنسگرایان ممکن است در صدد تغییر گرایش جنسی خود از طریق درمان آن باشند که غالباً در اثر فشارهایی است که از سوی خانواده و یا گروه های مذهبی و اجتماع بر آنها وارد می شود. واقعیت این است که همجنسگرایی یک بیماری نیست لذا نیازی به درمان ندارد و از این رو قابل تغییر نمی باشد.

با این وجود، برخی از گی ها و لزیب ها و دوجنسگرایان برای تغییر گرایش جنسی خود به افراد متخصص در زمینه سلامت و بهداشت روانی مراجعه می کنند. برخی از این افراد نیز برای دریافت راهنمایی در زمینه نحوه آشکار سازی گرایش خود در جامعه و نیز نحوه مقابله و برخورد با پیش داوری افراد به افراد متخصص مراجعه می نمایند ولی اکثراً مراجعه آنها به روانشناسان برای درمان به همین دلایل و نیز مشکلات اجتماعی است که افراد دگرجنسگرا هم با آن مواجه می باشند.

پس درمانهای موسوم به "درمان های تبدیلی" چیستند؟

برخی از روانشناسان که اقدام به درمان های تبدیلی نموده اند گزارش می کنند که قادر به تغییر در گرایش جنسی مراجعه کنندگان خود از همجنسگرایی به دگرجنسگرایی شده اند. با این وجود موشکافی دقیق این گزارش ها نشان می دهد که چندین عامل شک برانگیز در ادعای آنها وجود دارد. برای مثال، بسیاری از این ادعاها مربوط به سازمان هایی است که دارای یک دید محدود و ایده آل گرا می باشند که همجنسگرایی را محکوم می کنند. علاوه براین، ادعای آنها از مستندات بسیار ضعیفی برخوردار می باشد. برای مثال نتیجه درمان در طول زمان بیشتر که در واقع استانداردی برای آزمون اعتبار تغییر سلامت روانی فرد است پیگیری و گزارش نشده است. انجمن روان شناسان امریکا نگرانی خود را در مورد اعمال چنین درمان هایی اعلام نموده و آن را برای مراجعه کنندگان این افراد متخصص زیان آور می داند. در سال ۱۹۹۷ انجمن نمایندگان امریکا لایحه ای را تصویب کرد که طی آن تأکید مجددی بر مخالفت با همجنسگراستیزی و درمان داشت. در این لایحه همچنین عنوان شد که مراجعه کننده از این حق برخوردار می باشد که درخواست درمان های غیرتبعیض آمیز و بیطرفانه نماید و هر شخصی که درصدد مبادرت به این قبیل درمان ها می باشد حق دارد که انتظار داشته باشد این درمان ها در محیط طبیعی حرفه ای و به دور از هر نوع جهت گیری اجتماعی انجام گیرد.

آیا همجنسگرایی یک بیماری روانی و یا اختلال عاطفی است؟

خیر، روان شناسان و روانپزشکان و سایر افراد متخصص در زمینه سلامت و بهداشت روانی در این زمینه اتفاق نظر دارند که همجنسگرایی یک بیماری یا یک اختلال روانی و یا مشکل عاطفی نیست. بیش از ۳۵ سال تحقیق بی طرفانه و علمی نشان داده است که همجنسگرایی با هیچ نوع اختلال روانی یا عاطفی و یا اجتماعی مرتبط نمی باشد. قبلاً تصور می شد که همجنسگرایی یک بیماری روانی باشد چرا که متخصصین علم روان شناسی و جامعه از اطلاعات پیش داوری شده غلطی برخوردار بودند. در گذشته مطالعه در زمینه افراد گی، لزیب و دوجنسگرا تنها به آنهایی که تحت درمان قرار می گرفتند محدود می شد و بنابراین نتایج بر اساس آنها پیش داوری می شد. زمانیکه محققین اطلاعات بدست آمده از افرادی که درصدد درمان نبودند را مطالعه نمودند این عقیده به سرعت قوت گرفت که همجنسگرایی یک بیماری روانی نیست. در سال ۱۹۷۲ انجمن روانشناسان امریکا بر اهمیت تحقیقات جدید و قوی تأکید کرده و همجنسگرایی را از فهرست اختلالات و بیماری های روانی و عاطفی خارج نمود.

آیا لزیب ها، گی ها و دوجنسگراها می توانند والدین خوبی باشند؟

بله، در مطالعات مقایسه ای گروه هایی از بچه های پرورش یافته در خانواده های همجنسگرا و دگرجنسگرا هیچ نوع تفاوت رشدی بین این دو گروه از کودکان یافت نشد. همچنین آنچه که مهم است این است که گرایش جنسی والدین روی کودکان آنها هیچ اثری نداشت. ذهنیت دیگر در مورد همجنسگرایی این است که به غلط این باور وجود دارد که مردان همجنسگرا دارای تمایل بیشتری به کودک آزاری می باشند تا مردان دگرجنسگرا، در حالیکه هیچ نوع مدرکی مستدلی در این زمینه وجود ندارد.

چرا برخی از گی، لزیب و دوجنسگراها گرایش جنسی شان را اعلام می کنند؟

به این دلیل که سهیم نمودن دیگران در این جنبه از هویت خودشان برای سلامت روانی آنها مهم است. در واقع، فرایند شکل گیری هویت در لژیبن ها و گی ها و دوجنسگراها به آشکارسازی معروف است. این قضیه که آشکارسازی به شدت با تعادل روانی فرد در ارتباط می باشد ثابت شده است. هر چه بیشتر شخص به قبول شدن خود در بین دیگران پی ببرد به خودباوری و عزت نفس او کمک بیشتری خواهد شد.

چرا فرایند آشکارسازی برای برخی از گی ها و لژیبن ها و دوجنسگراها مشکل است؟

برای برخی همجنسگراها یا دوجنسگراها آشکارسازی بسیار مشکل است. اغلب لژیبن ها و گی ها و دوجنسگراها زمانیکه برای اولین بار از احساس و گرایش جنسی خود باخبر می شوند و در می یابند که با هنجار موجود در جامعه متفاوت است، احساس ترس، متفاوت بودن و تنهایی می کنند. این امر به ویژه در مورد افرادی صادق است که در کودکی و نوجوانی از گرایش جنسی متفاوت خود آگاهی می یابند که حالت کاملاً متداولی است. بسته به ذهنیت خانواده آنها و جایگاه زندگی می کنند آنها ممکن است مجبور باشند با پیش داوری ها و اطلاعات غلط در مورد همجنسگرایی همواره مبارزه کنند. به ویژه کودکان و نوجوانان ممکن است در برابر اثرات زیان بار تعصب و تصورات قالبی آسیب پذیرتر باشند. همچنین آنها ممکن است از سوی خانواده، همکاران و مؤسسات مذهبی طرد شوند. برخی از گی ها در مورد دادن شغلشان و یا مورد اذیت و آزار قرار گرفتن در مدرسه در صورت آشکار شدن گرایش جنسی شان همواره نگرانند. متأسفانه این قبیل افراد گی، لژیبن و دوجنسگرا در خطر بالاتری از تهاجم های فیزیکی و اعمال خشونت نسبت به افراد دگرجنسگرا قرار دارند. مطالعات انجام شده در کالیفرنیا در اواسط دهه ۱۹۹۰ نشان داد که تقریباً یک پنجم از همه لژیبن هایی که در این مطالعه شرکت نموده بودند قربانی نفرت جنایتکارانه به خاطر گرایش جنسی خود شده بودند. در مطالعه دیگری در کالیفرنیا که در آن حدود ۵۰۰ فرد بالغ مشارکت داشتند نیمی از مردان بالغ مشارکت کننده در این مطالعه نوعی از حملات فیزیکی ضد همجنسگرایی را در مورد خود تجربه نموده بودند.

برای غلبه بر پیش داوری و تبعیض علیه گی، لژیبن و دوجنسگراها چه می توان کرد؟

تحقیقات نشان داده است کسانی که نظر مثبتی نسبت به این دسته از افراد دارند آنهاپی هستند که می گویند یک یا چند نفر از گی ها لژیبن ها و یا دوجنسگراها را اغلب به عنوان یک دوست و یا همکار به خوبی می شناسند. به این دلیل، روان شناسان اعتقاد دارند نگرش ها و ذهنیت های منفی به افراد همجنسگرا به دلیل پیش داوری است که هرگز به مرحله عمل و تجربه نرسیده بلکه براساس ذهنیت غلط و تعصب است. به علاوه، حمایت در مقابل اعمال خشونت و تبعیض علیه این گروه اقلیتی در جامعه درست مثل سایر گروه های اقلیتی بسیار مهم است. ده ایالت در امریکا قوانینی را در قبال تبعیض بر اساس گرایش جنسی افراد دارند.

چرا برای یک جامعه مهم است که در مورد همجنسگرایی آگاهی کافی داشته باشد؟

آموزش به تمام مردم در مورد گرایش جنسی و همجنسگرایی به احتمال زیاد سبب کاهش پیش داوری های ضد همجنسگرایانه است. اطلاعات دقیق در زمینه همجنسگرایی برای افراد جوان اهمیت ویژه ای دارد چرا که این افراد در حال کشف و جستجوی گرایش جنسی خود خواه همجنسگرا، خواه دگر جنسگرا و یا دوجنسگرا می باشند. ترس ها از اینکه دست یابی به چنین اطلاعاتی مردم را به گی خواهد نمود هیچ نوع اعتباری ندارد. اطلاعات در زمینه همجنسگرایی کسی را گی یا دگرجنسگرا نمی سازد.

آیا همه همجنسگراها و دوجنسگراها آلوده به ویروس ایدز هستند؟

خیر، این ذهنیت اشتباهی بیش نیست. در واقع، خطر قرار گرفتن در معرض ویروس ایدز به رفتار جنسی یک شخص بر می گردد و نه به گرایش جنسی وی. آنچه که مهم است این است که در مورد ویروس ایدز بایستی به خاطر سپرد که این یک بیماری است که از طریق مبادرت به سکس سالم و نه با استفاده از دارو قابل پیشگیری است.



چراغ به عنوان یکی از اولین مجلات الکترونیکی همجسنگرایان ایران حدود دو سال است که فعالیت خود را آغاز نموده و طی این مدت به صورت ماهانه و تقریباً منظم از طریق پست الکترونیک برای بسیاری از دوستان همجسنگرا ارسال می شود و در این مدت توانسته جای خود را در بین این دوستان باز کرده و طرفداران پر و پا قرصی پیدا کند.

در این مقاله برآنم تا نقد و بررسی کوتاه و گذرای بر عملکرد این نشریه در طی این سی و چند شماره ای که از آن منتشر شده داشته باشم. قبل از شروع سخن ذکر این نکته ضروری به نظر می رسد که آنچه در اینجا ذکر می شود برداشت شخصی بنده به عنوان یکی از خوانندگان قدیمی و همیشگی این ماهنامه و یک هم احساس شماسست و آنچه مرا وادار به نوشتن این مطلب کرد صرفاً دینی است که در قبال هم احساسان، دوستان و جامعه ی خود حس می کنم و بیان پاره ای از ضعف ها و نقیصه هایی که به شدت روحم را آزرده کرده اند و نیز بیان نقطه نظرات خود برای ارتقای سطح این حرکت فرهنگی و هشدار به برخی دوستان در مورد انحراف جهت این راه دشوار ... لذا

صراحتاً بیان می کنم که هدف از مطالبی که بنده در این مقاله بدان ها اشاره می کنم، جسارت یا بی ارزش شمردن فعالیت های هیچ یک از دوستان گرانقدرم نیست، بلکه صرفاً انتقادهای تندبست که امیدوارم باعث سوءتفاهم برای هیچ یک از دوستان نشود. پیشاپیش از انتقادپذیری همه ی شما، به خصوص دوستانی که در تهیه ی مطالب این ماهنامه همکاری دارند، سپاسگزارم.

از آنجایی که این یک مقاله ی انتقادی است، لذا در تعریف و تمجید از این ماهنامه به ذکر این نکته بسنده می کنم که فعالیت منظم نشریه ی چراغ به عنوان یکی از اولین مجلات همجسنگرایان ایرانی توسط دوستانی که هیچ چشمداشت مادی از خوانندگان خودشان ندارند صرفاً به منظور ارتقای سطح آگاهی و خودشناسی در بین جامعه ی همجسنگرایان ایرانی، قابل تحسین و ستایش بوده و دقیقاً همین موارد باعث ایجاد حس مسئولیت بنده در قبال این ماهنامه شده است.

به نظر می رسد یکی از مهمترین اهداف چراغ ایجاد حس خودشناسی و اعتماد به نفس در بین دوستان همجسنگرا بوده است. این از متن مطالبی که از نخستین شماره های این نشریه همواره در صفحات مختلف آن به چشم می خورد، کاملاً مشخص و بدیهی است. این کار مسلماً برای ایجاد خودآگاهی در بین جامعه ی منزوی همجسنگرایان ایران، در ابتدای امر بدیهی و لازم به نظر می رسد. اما اکنون و پس از گذشت سی و چند شماره، این مورد تأثیری را که می بایست و یا می توانسته در بین دوستان داشته باشد، به جای گذاشته و شاید اکنون زمان آن رسیده باشد تا دست کم صورت بیان مسئله را کمی تغییر داده و از بیان صریح به بیان این مطالب در دل مسائل اساسی تر بپردازیم. شاید پس از دو سال تلاش این موفقیت به صورت نسبی حاصل شده باشد که مخاطبان چراغ، به لطف این تلاش ها، به شناختی نسبی از خود دست یافته باشند و اکنون دیگر بیان اینکه همجسنگرایان نیز مانند افراد عادی جامعه هستند، جز القای منفی تفاوتی بزرگ، تأثیر بیشتری در ذهن خواننده به جای نگذارد ... امروز مخاطب چراغ می داند که کیست و تفاوتش با جامعه ی پیرامونش در چیست، اکنون صورت مسئله روشن شده است و زمان بیان راه حلی برای این مسئله ی دشوار است ... اکنون زمان فهماندن این واقعیت به جامعه ی ایرانی است.

از آنجایی که همجسنگرایان نیز مانند افراد عادی در جامعه و در کنار سایر مردم زندگی می کنند (گرچه ممکن است با محدودیت ها و مشکلات زیادی مواجه باشند که در جامعه ی ما معمولاً همینطور است) ، طبیعتاً ملزم به رعایت حدود عرف و هنجارها در جامعه هستند (هر چند ممکن است بسیاری از هنجارها در واقع ناهنجارهایی باشند که به دلایلی در جامعه ی کنونی ما به صورت هنجار در آمده اند)، اما اگر بخواهیم در ذهن

مخاطبان خود تاثیر ماندگار به جای بگذاریم نمی توانیم از در مخالفت و شورش وارد شویم و تمام حدود موجود را، هر چند غلط، نادیده بگیریم، بلکه باید با زبان خود مردم با آن ها سخن بگویم. و پیش از آن لازم است تا جامعه، مردم و فرهنگ آن ها، و خصوصا باورهای هرز موجود را به درستی شناسایی کرده و از سم مناسب برای آفت زدایی افکار عمومی جامعه استفاده کنیم. حقیقت این است که در جامعه ی امروز ما، بسیاری از مردم حتی از گفتن اسم همجنسگرا (که اغلب آن را با همجنسباز اشتباه می گیرند) نفرت دارند، که دلیل آن جز ناآگاهی و برداشت غلط از مقوله ی همجنسگرایی نمی باشد. من در اینجا قصد پرداختن به مواردی از این دست را ندارم چون دوستان هم احساسم در این زمینه بسیار قلم زده اند و ذکر مجدد آن جز درازگویی نخواهد بود. هدفم از ذکر این مطلب تنها بیان این نکته بود که ما با جامعه ای سر و کار داریم که قادر نیست بین همجنسگرایی و همجنسبازی تمیز قایل شود! و این به تنهایی دشواری کار و نیاز به دقت و تیزهوشی و پرهیز از هر عجله را در برخورد منطقی و اصولی با ۷۰ میلیون هموفوبیک نشان می دهد.

چراغ باید به مجله ای برای هر هموفوبیک ایرانی تبدیل شود زیرا که همجنسگرایان ایرانی امروز دیگر به مرور منشور حقوق بشر که میراث آن ها از گذشته طلایی این سرزمین است، نیازی ندارند. اگر بخواهیم چراغ مجله ای برای هر هموفوبیک ایرانی باشد، و نه مجله ای برای هر همجنسگرای ایرانی، باید به مخاطبان خود (هر چند برای ما احترامی قائل نباشند)، احترام بگذاریم و با صبر و تحمل سعی در تغییر باورهای غلط آن ها نماییم. باید این حقیقت به خورد آن ها داده شود که آنچه به نظر آن ها حقیقت آشکار است، چیزی جز پندار لغو نیست، باید چنان آگاهشان سازیم که حقوق خودشان را باور کنند. هر ایرانی باید این را باور کند که به عنوان یک انسان آزاد حقوقی دارد و باید طالب حقوق خود باشد، که اگر چنین شود دیگر فرقی میان سیاه و سفید، فقیر و غنی، همجنسگرا و دگرجنسگرا نخواهد بود... و شاید آنگاه ملاک برتری همان تقوا باشد!

اما به نظر بنده بزرگترین آفتی که سوسوی چراغ را به خطر انداخته است دور شدن از ارزش ها و هنجارها (یا بهتر بگویم همان هنجارنماها) ی جامعه است که باید سکوی پرشی باشند برای دست یابی به اهداف آتی. متأسفانه مطالبی که در چراغ منتشر می شوند بعضا در بردارنده ی الفاظ و واژگان رکیک (و بعضا فحاشی های واقعا تاسف برانگیز) و تصاویر غیر متعارف است که امروز در جامعه ی ما به عنوان واژگان هرز و کوچه بازاری و یا تصاویر مستهجن شناخته می شوند. گرچه شخصا بر این باورم که زشتی بسیاری از این واژگان و یا تصاویر به خاطر نوع کاربردی است که در جامعه پیدا کرده، و قشری که آن ها را مکرر به کار می برند و در واقع هیچ یک ذاتا زشت نیستند، اما به هر حال این قباحت به هر دلیل وجود دارد و با استعمال مکرر این واژگان و استفاده از این تصاویر، آن هم در نشریه ای مانند چراغ که نمادی فرهنگی، متمدن و رشد یافته از جامعه ی همجنسگرایان ایران است، نه تنها نمی توان از آن ها تابو زدایی کرد، بلکه دیدی که خواننده نسبت به این موارد دارد، قطعاً در قضاوت وی در مورد چراغ و متعاقبا همجنسگرایان تأثیر بسیار سوئی خواهد داشت و آن را نیز به عنوان تابو به وی خواهد شناساند. در واقع ما با دست خودمان خود را به عنوان یک تابوی جدید به جامعه معرفی می کنیم! و این حقیقت تلخی است که متأسفانه امروز شاهد آن هستیم. مطالب چراغ باید چنان باشد که اگر آن را در کنار سایر نشریات ایرانی بر روی پیشخوان روزنامه فروشی ها بیابیم، نه عکس روی جلد آن باعث قضاوت زود هنگام در مورد آن شود و نه فهرست مطالب موجود در آن، خواننده ی سنت گرای ایرانی را به کنار انداختن آن وا دارد. چراغ باید به مرتبه ای برسد که بتوان آن را مانند هر مجله ی اجتماعی و فرهنگی دیگری به خانواده ی ایرانی عرضه کرد و تنها در این صورت است که می توانیم به پیشبرد اهدافمان امید بندیم.

مورد دیگری که به نظر بنده باید بدان توجه ویژه مبذول شود، تأکید بیش از حدی است که ما بر تفاوت همان با جامعه به خرج می دهیم. شاید بهتر باشد که به جای تأکید مکرر بر اختلافات، بیشتر بر وجوه مشترک و تشابهی که ما را با جامعه مان پیوند می دهد تکیه کنیم و از این طریق به مرور تفاوت ها را به جامعه بشناسانیم... و مسلماً اگر چنین باشد هر فرد معقول و آزاد اندیشی هر چند یوغی از تعصبات بر گردن داشته باشد ناچار تفاوت های موجود را باور خواهد کرد و معنای آزادی را گواهی خواهد داد. بیاییم به جای نگرستن به آنچه ما را از جامعه مان دور می کند و بین ما اختلاف می افکند، به تشابهات سودمندی که می توانیم از آن ها در شناساندن و قبولاندن تفاوت ها بهره ببریم نگاه ویژه ای داشته باشیم و چه شباهتی بالاتر از انسانیت و عشق؟ اینجاست که جنسیت در زیر پرتوهای درخشان عشق، رنگ می بازد و تفاوت ها جلوه ی خود را از دست می دهند... و آنچه می ماند یک رنگی است و همدلی...

نگرش منفی و خطرناکی که امروز در جامعه ی ما نسبت به مقوله ی همجنسگرایی وجود دارد و به شدت از طرف رژیم ترویج و مانند داروی اغوا کننده ای با رنگ و لعاب مذهب در اذهان مردم تزریق می شود، خطر عدم رویارویی صحیح با جامعه را بیش از پیش به ما گوشزد می کند و ما را به

فکر وامیدارد که هر قدم نابه جا از سوی ما چه موقعیت مناسبی را برای پیشبرد اهداف شوم رژیم خودکامه فراهم می سازد و به جرئت می توان گفت هر قدم اشتباه ما را نه یک قدم که صدها قدم از مسیرمان دور خواهد انداخت و رژیم صاحب قدرت و بلندگوهای تبلیغاتی را هزار قدم به سوی اهداف اهریمنیش جلو خواهد راند.

ضمناً ما برای رساندن صدای خود به گوش جامعه با سد بسیار بزرگی مواجه هستیم و آن سانسور شدیدی است که مانند پیچک هرزی گرد مرزهای ایران پیچیده و هر صدای مخالفی را در نطفه خفه می کند. کار در محیطی چنین خفقان زده چه رنج آور و دشوار است ... تنها ابزاری که ما در حال حاضر در دسترس داریم شبکه ی اینترنت است که البته آن نیز معلوم نیست تا چه زمانی در دسترس ما باشد و شاید یکی از همین روزها به عنوان ابزار جدیدی جهت فساد و فحشا شناخته شده و خداوند از طریق جانشینان برحقش آن را بر ملت مسلمان حرام گرداند (خداوندا ... آنان که تو را به سخره می گیرند ... مگر نمی دانند؟؟؟ ...) ... ضمن اینکه در جامعه ی عقب نگه داشته شده ای مثل ایران، با وجود پیشرفت های غیرقابل انکاری که در سال های اخیر به وقوع پیوسته، ضرب نفوذ اینترنت آنقدرها چشمگیر نیست و که البته آن هم با اعمال سانسور شدید و به طور خیلی محدود شده در اختیار این در صد کم از جامعه قرار دارد. لذا باید به فکر راهی جدید برای ورود (در واقع نفوذ) به جامعه ی ایرانی باشیم که مسلماً هزینه های سنگینی لازم خواهد داشت و همگی باید دست به دست هم دهیم و با یکدیگر را یاری کنیم تا بتوانیم کاری از پیش ببریم و این خود نکته ی دیگری است که بسیار قابل توجه است. سازمان همجنسگرایان ایران به عنوان سردمدار این حرکت فرهنگی باید تمام سعی خود را به کار گیرد تا از به وجود آمدن اختلاف در بین اقشار مختلف همجنسگرایان که باعث به وجود آمدن دو دستگی شده و منجر به فعالیت های موازی و در نتیجه به هدر رفتن وقت و هزینه خواهد شد، جلوگیری کند. البته این به هیچ وجه به معنای عدم وجود سلیقه ها و نظرات مخالف نیست که چنین نظرانی لازمه ی ادامه ی بقا و پیشرفت هر جنبشی می باشد.

با توجه به آنچه گفته شد می بینیم مسیری که ما آغاز نموده ایم بسیار سخت و طولانی است و این مورد هرگز معقول و عملی نخواهد بود که انتظار داشته باشیم در کوتاه مدت و با فعالیت هایی در سطح فعلی (که گرچه قابل ستایشند اما شرط لازم اند و نه کافی) بتوانیم افکار و عقاید (جمع عقده به معنای گره ، و منظور باور هایی است که با روح انسان گره می خورند) غلط موجود را که طی قرن ها همچون علف هرز در ذهن ملت ما ریشه دوانده اند ریشه کن کنیم. برای این کار به چیزی بیشتر از یک مجله یا سازمان یا جنبش فرهنگی نیازمندیم. باید افکار غلط را از ریشه سوزاند و در ذهن های راکد و سنگی جنبش و انقلابی دوباره به پا کرد، البته نه انقلاب سیاسی، که آنچه ملت ما بدان نیازمند است امروز دیگر نه انقلاب سیاسی که یک انقلاب ذهنی و فرهنگی ریشه دار است ، و این مهم جز با صبر و رنج فراوان و همیاری و همفکری همه ی ما واقع نخواهد شد و باید بدانیم که مسیر سخت و دشوار است. اما به هر حال باید از جایی آغاز کنیم. هرگز با سکوت کردن، نشستن، نگرستن، گریستن و افسوس خوردن، و یا حرکات نسنجیده ی احساسی و انتحاری، ابرهای سیاه تاجر کنار نخواهند رفت و هیچ ذهن منجمدی گرمای خورشید حقیقت را از پشت سقف سیاه دروغ و ریا احساس نخواهد کرد.

باید بدانیم که راه را آغازی باید تا پایانی یابد. اگر دیروز نیاکان ما (چه بزرگانی همچون مولانا و سعدی یا مردم عادی) پیمودن این مسیر را به درستی آغاز می نمودند امروز ما به انتهای راه رسیده بودیم و در مقصد پیروزی با افتخار آرام می گرفتیم ... اما چه تلخ است رنجی که ما از گذشته به ارث می بریم و چه شوم است میراث درگذشتگان این سرزمین برای فرزندان خویش.

و سکوت امروزمان ما را به آیندگان مدیون خواهد ساخت همانطور که روح پیشینیان زیسته در این سرزمین به خاطر تمام بدی ها و کژذهنی ها و میراث مشقت باری که برای امروز ما به یادگار گذاشته اند تا همیشه ی تاریخ در رنجی بزرگ است و خاکشان از سنگینی قدم هامان شرمسار . و امروز ... ما ... آغاز کنندگان این مسیر ... و قلم ... این ابزار توانمند، این شاید تنها برگ برنده، امروز در دستان ماست؛ باید قدرش را بدانیم و آنگونه که شایسته است از آن در نیل به اهدافمان بهره ببریم ...

هنوز تیغ خودخواهی های اسلام بر گردنم بارسنگینی می کند. هنوز نعره های آزاردهنده ی جبر و زور، احساس ترس و انزجار را در من زنده می کند. هنوز بیخرد بهای اجتماع اسلامی را شاهدم و هنوز.

اسلامی که در قلع و قمع ابائی ندارد، دستورات اکیدش را اراده ی مسلم خدا می داند و تمرد و تخطی از آن را سزاوار مرگ، تباهی و نیستی چه پیام مفید و ارزشمندی برای من می تواند داشته باشد؟ چه زیبایی و آوای خوش و دلنشین هماهنگی برای ضرباهنگهای حیات من و چه نگرش ثابت و پایداری برای به زانودرافتادگان گریزپایش؟

تنها واهمه و هراس است که در دلم رشد کرده از این بظاهر تسلی بخش منجی. و تنها ترازهمیشه، لابلای همه این تنهاهای سرگردان بظاهر اجتماع که همچون سیاه بی پایان بر احساس واندیشه ام رخنه کرده و دامن افزوده، هنوز زندگی را نقاشی می کنم. و هنوز هنوزهای اینچنین صدا را درونم خفه می کند و مرا در پوسته تنهایی خود می بلعد زیرا که ماوانی نمی یابم و ترجیح می دهم تا در عبور از این فصل سرد بی آشیان از کنار نابخردان دژخیم، باشتاب و عجله ای فراوان بگذرم در جستجوی یافتن نسبتاً اتاقکی امن.

چه سنخیتی وجه مشترکی است میان آمال و آرزوهای من و دستورات کوبنده وارونه ساز اسلام، تا برد و سلامش لحظه ای آتش افروخته اش را از ریشه و بنیانم فرونشاند.

جوهره اش با هستی من مخالف است، اساساً و بنیادینه با احساس و تپش های قلب و مسیر و مسیل تفکر در تضاد است. من باید بدار آویخته شوم، این جمله تنفر انگیز و رعب آلود، نظر اسلام و آغازی دیگر بر پایان شمارش معکوس آنست. این یعنی مزاحمت در لحظه لحظه نفس هایم، یعنی بریدن امان در قالب يك متظاهر دوست، آنچه در جای جای ذهن و قلب و اندیشه خاطرات کودکیم نقش سیاهی بسته. اگر از این صخره سرد سنگی نتراشیده و نخراشیده که در مقابل دیدگانم قدعلم کرده ساختن و پرداختن مجسمه ای فراخور عالم آرزوست زهی خیال باطل چرا که نه به مذاق طرفدارانش خوش می آید و نه به ذائقه حجت الاسلام ها، مفتی ها، و امامان حی و حاضرش با القاب حضرت که سردمداران بی چون و چرای آند.

خودفریبی و به قهقرا کشیده شدن آگاهانه در این هزاره بسی باعث تأسف است و مضافاً مشمئز کننده و خود جامه ی فریب نوینی است بر تن این پیکر از بنیان متضاد و ناجور.

بیایم نخست خود را دریابم، بیایم تا با خودم در خودم آشتی کنم، بیایم تا خودم را بشناسم و با خودم از خودم مدد جویم تا آنچه بدست می آورم ناب باشد و استوار، مستحکم و نامتزلزل، معتمد باشد و بی نیاز.

بی نیاز از هزاران دغل بازی و نمایشنامه های گنگ و تاریک مدارازا کشیده شده عوام فریب که ترکیب و اختلاط با هر يك از این بسیار هزاران، ضربه ی تیشه ایست عمیق و جانکاه، بر ریشه های نوجوان و سبز اندیشه درون تنها و بی ماوایم، به دستان خویشتن.

رقص در میان شعله های آتش و تبسم های تلخ آنانکه مرا نمی خواهند به آنچه هستم و من به حکم انساندوستی و تمدن رضایتشان را تمنای می کنم و همه اوقاتم اوقات طلائی و گرانبهایم را صرف معامله با جو و ارزن شان می کنم. جو و ارزنی زهرآگین، چرا که در نهایت، حکم باید اجرا شود؛ اعدام!!

حکمی که در پیچ و خم طناب سردجهل به گره ای کور خلاصه می شود

آنکه نمی داند شاید که من باشم پس با آنچه آواز درون و احساس درستکارم زمزمه می کند دست بدست هم می دهیم تا خود ساخته شود آرمان و آرزویم با آنچه که از جنس و عصاره ی خود و درونم می باشد نه با هرچه که از سنخ و رنگ ترس و تردید درهم آمیخته شده است، همان درهم آمیختگی ناهمگن و نامانوس.

آری می خواهم بدانم. می خواهم خویشتن خویش رادریابم با الفبایی از جنس آواز و ترانه های خوش و دلپذیر. با رنگ هایی تابان، چشم نواز و روح افزا و با احساساتی سرشار از عشق و تفاهم که تا هرچه در آن ژرفتر می شوی خوشایندتر می آید. و اما اینها را تنها و تنها با دانشی می خواهم که اصول آن متکی برچشمه ی جوشان و روشن جنس درونم می باشد.



آرشام پارسی در مطلبی با عنوان «گفتگو با رضا پسر» در شماره ۳۴ نشریه چراغ نوشت: «شاید نزدیک به یک سال

است که به کتاب های صادق هدایت معتاد شده ام. رضا نمی دانست که صادق هدایت همجنسگرا بوده یا نه و یا شاید مطمئن نبود اما خود صادق هدایت از زبان خودش این راز را فاش کرده است. صادق هدایت در نامه ای که در اواخر سال ۱۹۴۶ به دوستی در فرانسه به زبان فرانسوی فرستاده نوشته است: « با اینکه می دانم که هر کجا بروم چه چیزی انتظارم را می کشد با این حال نمی توانم جلو میل شدیدم را بگیرم به فرار از این جهنم و گم و گور کردن خودم در جنگل های دست نخورده یا در میان وحشی های آفریقائی یا حتی بهتر، در یک اردوگاه محکومان به اعمال شاقه (این مطمئن تر است) به شرط اینکه این سوراخ را (با وجود ضعف من برای همجنسگرایی) یکسره ترک کنم و این کابوس را برای همیشه فراموش کنم. افسوس! که نیرو و پول و بسیاری چیزها لازم است که من ندارم!» رضا داستان سه قطره خون صادق هدایت را بیشتر دوست می دارد اما من بن بست او را دوست دارم. داستانی که در سال ۱۳۲۱ در مجموعه ی سگ ولگرد منتشر شده است. صادق هدایت، پدر داستان نویسی ایران، رابطه همجنسگرایی شریف و محسن را چنان به تصویر می کشد که فقط باید خواند نمی توان با هیچ زبان دیگری نوشت. آیا واقعاً مردم نفهمیدند که شریف و محسن عاشقانه همدیگر را دوست می داشتند؟ و با خود فکر نکردند که چطور نویسنده ی این داستان از ظریف ترین حس های همجنسگرایان آگاه است. این فقط داستان نویسی نبوده است مثل خیلی از نوشته های هدایت حقیقت نگاری است»

این شد که پاشنه ی ارسی ام را برای خواندن بن بست ورکشیدم.

بن بست را خوردم.

نشخوار کردم.

بر روی کهکشان دکمه ها رفتم تا آن را بر روی کاغذهای مجازی حک کنم.

کردم.

بعضی از جمله ها را سیاه کرده ام.

بعداً سیاهه ای درباره این سیاه ها بر روی کاغذهای مجازی حک خواهم کرد.



شریف با چشم های متعجب، دندان های سفید و محکم و پیشانی کوتاه که موی انبوه سیاهی دورش را گرفته بود، بیست و دو سال از عمرش را در مسافرت به سر برده و با چشم های متعجب تر، دندان های عاریه و پیشانی بلند چین خورده که از طاسی سرش وصله گرفته بود و با حال بدتر و کورتر به شهر مولد خود عودت کرده بود. او در سن چهل و سه سالگی پس از طی مراحل ضباطی، دفترداری، کمک محاسب و غیره به ریاست مالی ی آباده انتخاب شده بود. شهری که در آنجا به دنیا آمده و ایام طفولیت خود را در آنجا گذرانیده بود زیرا همین که شریف به سن دوازده رسید، پدرش به اسم تحصیل او را به تهران فرستاد. پس از

چندی وارد مالیه شد و تا کنون زندگی خانه بدوشی و سرگردانی دور ولایات را به سر می برد. حالا به واسطه ی اتفاق و یا تمایل شخصی به آباده مراجعت کرده بود و بدون ذوق و شوق در خانه ی موروثی و یا اداره مشغول کشتن وقت بود.

صبح خیلی دیر بیدار می شد، نه از راه تن پروری و راحتی، بلکه فقط منظورش گذرانیدن وقت بود. گاهی ویرش می گرفت اصلاً سر کار نمی رفت چون او نسبت به همه چیز بی اعتنا و لابلالی شده بود و به همین جهت از سایر رفقای همکارش که پررو و زرنگ و دزد بودند عقب افتاده بود، چیزی که در زندگی باعث عقب افتادن او شده بود، عرق و تریاک نبود بلکه خوش طینتی و دل رحیمی او بود. اگرچه شریف برای امرار معاش احتیاجی به پول دولت نداشت و پدرش به قدر بخور و نمیر برای او گذاشته بود که به اصطلاح تا آخر عمرش آب باریکی داشته باشد، و شاید اگر گشادبازی نمی کرد و **پیروی هوا و هوس** را نکرده بود، بیشتر از احتیاج خودش را هم داشت، ولی از آنجایی که او تفریح و سرگرمی شخصی نمی توانست برای خودش اختیار بکند و از طرف دیگر نشستن پشت میز اداره برای او عادت ثانوی و یک نوع وسواس شده بود، از این رو مایل نبود که میز اداره را از دست بدهد.

پس از مراجعت همه چیز به نظر شریف تنگ، محدود سطحی و کوچک جلوه می کرد. به نظرش همه ی اشخاص سائیده شده و کهنه به نظر می آمدند و رنگ و روغن خود را از دست داده بودند. اما چنگال خود را بیشتر در شکم زندگی فرو برده بودند. به ترس ها، خرافات و خودخواهی آنها افزوده شده بود. بعضی از آنها کم و بیش به آرزوی محدود خودشان رسیده بودند. شکمشان جلو آمده بود، یا شهوت آنها از پائین تنه به آرواره هایشان سرایت کرده بود و یا میان گیر و دار زندگی؛ حواس آنها متوجه کلاهداری، چاپیدن رعایای خود، محصول پنبه و گندم و یا قنذاق بچه و نقرس کهنه ی خودشان شده بود. خود او آیا پیر و ناتوان نشده بود و با منقل وافور و بطری عرق به امید استراحت به شهر مولد خود بازنگشته بود؟ خواهر کوچکش که در موقع آخرین ملاقات با او آنقدر تر و تازه و جوان سرزنده به نظر می آمد حالا شوهر کرده بود، چند شکم زائیده بود، چین و چروک خورده بود. شیارهایی مثل جای پنجه ی کلاغ گوشه ی چشمش دیده می شد که با سکوت بلیغی به منزله ی آئینه ی پیری خود شریف به شمار می رفت. حتی شهر سرخ گلی و خرابه ای که گویا به طعنه آباده می نامیدند برای او یک حالت تهدید کننده داشت.

شاید دنیا تغییر نکرده بود و فقط در اثر پیری و ناامیدی همه چیز به نظر او گیرندگی و خوشروئی جادویی ایام جوانی را از دست داده بود. **فقط او دست خالی مانده بود**، در صورتی که آنهای دیگر زندگی کرده بودند. سالها گذشته بود و هر سال مقداری از قوای او از یک منفذ نامرئی بیرون رفته بود بی آنکه ملتفت شده باشد، **به جز چند یادبود ناکام و یکی دو رسوائی و کوشش های بیهوده چیز دیگری برایش نمانده بود**. او فقط لاشه ی خود را از این سوراخ به آن سوراخ کشیده بود و حالا انتظار روزهای بهتری نداشت.

در اداره تمام وقت شریف پشت میز قهوه ای رنگ پریده، در اتاق بالاخانه ی مالیه می گذشت. خمیازه می کشید، لغت واروس را ورق می زد و عکس های آن را تماشا می کرد؛ سیگار می کشید و یا سرسرکی به کارهای اداره رسیدگی می کرد و یک امضای گل و گشادی زیرش می انداخت. ولی در خارج از اداره برخلاف رؤسای ادارات که شب ها دور هم جمع می شدند و بساط قمار را دایر می کردند، او با همکاران و روسای سایر ادارات مراوده و جوششی نشان نمی داد. کناره گیری و گوشه نشینی را اختیار کرده بود. در منزل وقت خود را به باغبانی و سبزیکاری می

گذرانید. بیشتر وقت او صرف بساط وافور و تشریفات آن می شد، بعد از اینکه غلامرضا منقل برنجی را آتش می کرد و زیر درخت بید کنار استخر روی سفره ی چرمی می گذاشت، شریف جعبه ی هزار پیشه ی خود را که محتوی آلات وافور بود به دقت باز می کرد و اسباب وافور و بطری کوچک عرق را مرتب دور خودش می چید و با تغفن مشغول می شد. گاهی غلامرضا مطیع و ساکت و سرزیر می آمد و به او تریاک می داد مثل اینکه مشغول انجام مراسم مذهبی می باشد.

غلامرضا پیرمرد لهیده ای بود که جزو اثاثیه خانه به شمار می رفت و مثل یک سگ به صاحبش وفادار مانده بود. از آن آدم های قدیمی و خوشرو و بی آزار بود که برای هرگونه فداکاری در راه اربابش مضایقه نداشت. فقط او بود که به وسواس های شریف آشنا بود و می توانست مطابق میلش رفتار بکند. چون شریف وسواس شدیدی به تمیزی داشت؛ دایم دست و صورتش را می شست و به همه چیز ایراد می گرفت. غلامرضا توجه مخصوصی به گیلاس آب، حوله، ملافه و جارو زدن اتاق ها مبذول می داشت تا مطابق میل اربابش رفتار کرده باشد. شریف پس از پایان تشریفات و مراسم وافور و حقه چینی، چوب کهور و حتی تخته نرد سفیدی را که هر دفعه بی جهت بیرون می آورد، به دقت پاک می کرد و با سلیقه مخصوصی و در خانه بندی های جعبه سفری می گذاشت. بعد آلبوم عکس را که مثل چیز مقدسی جلد تافته گرفته بود با احتیاط در می آورد، ورق می زد. مثل اینکه تماشای آلبوم متمم و مکمل نشئه تریاک بود. این آلبوم سینمای زندگی؛ تمام گذشته ی و بود. همه ی رفقا و اشخاصی که در طی مسافرت هایش با آنها آشنا شده بود، عکس آنها در این آلبوم وجود داشت و یادبودهای دور و تأثرانگیزی در او تولید می کرد.

تفریح دماغی شریف دیوان حافظ، کلیات سعدی بود که سرحد دانش مردم متوسط بشمار می رود. اما در طی تجربیات تلخ زندگی یک نوع زدگی و تنفر نسبت به مردم حس می کرد و در معامله با آنها قیافه خونسردی را وسیله ی دفاع خود قرار داده بود. علاوه بر این یک کبک دست آموز داشت که به پایش زنگوله بسته بود. برای اینکه گم نشود یک سگ لاغر هم برای پاسبانی کبک نگه داشته بود که در مواقع بیکاری همدم او بودند مثل اینکه از دنیای پر تزویر آدم ها به دنیای بی تکلف، لابلالی و بچگانه حیوانات پناه برده بود و در انس و علاقه ی آنها سادگی احساسات و مهربانی که در زندگی از آن محروم مانده بود جستجو می کرد.

یک روز طرف عصر که شریف پشت میز اداره مشغول رسیدگی به دوسیه قطوری بود در باز شد و جوانی وارد اتاق گردید که از تهران به عنوان عضو مالیه آباده مأموریت داشت و کاغذ سفارش نامه خود را به دست شریف داد. **شریف همین که سر خود را از دوسیه بلند کرد و او را دید، یک خورد.** به طوری حالش منقلب شد که به زحمت می توانست از تغییر حالت خود جلوگیری بکند. مثل اینکه یک رشته نامرئی که به قلب او آویخته بود دوباره کشیده شد، و زخمی که سال ها التیام پذیرفته بود از سر نو مجروح گردید. دنیا به نظرش تیره و تار شد، یک پرده کدر و مه آلود جلو چشمش پایین آمده و منظره محو و دردناکی روی آن منظره نقش بست. آیا چنین چیزی ممکن بود؟ **شریف این جوان را در یک خواب عمیق، در خواب دوره ی جوانیش دیده بود و بهترین دوره ی زندگیش را با او گذرانیده بود.** بیست و یک سال قبل، این پیش آمد رخ داد و بعد ماند یک چیز ظریف و شکننده که **مربوط به این دنیا نبود** از جلو چشمش ناپدید شد.

شریف نمی توانست باور بکند در صورتی که خودش پیر و شکسته شده و در انتظار مرگ بود، چطور این جوان از دنیای مجهولی که در آن رفته بود جوان تر و شاداب تر جلو آن سبز شده بود. احساس مبهمی که مربوط به یادبود دردناک رفیقش می شد قلب او را فشرد. به زحمت آب دهن خود را فرو داد، خرخره برجسته او حرکت کرد و دوباره سر جای اولش قرار گرفت.

شریف این جوان را خوب می شناخت، با او در یک مدرسه بود وقتی که سن حالای او را داشت. نه تنها شباهت جسمانی و ظاهری با محسن رفیق و همشاگردی او کامل بود بلکه صدا، حرکات بی اراده، نگاه گیج و طرز سینه صاف کردن او همه شبیه رفیق ناکامش بود. اما در قیافه اش آثار تزلزل و نگرانی دیده می شد. به نظر می آمد که روح او از قید قوانین زندگی مردمان معمولی رسته بود. به همین جهت یک حالت بچگانه و دمدمی داشت. شریف کاغذ سفارش نامه را جلو چشمش گرفت ولی نمی توانست آن را بخواند. خطها جلو او می رقصیدند. فقط اسم او را که مجید بود خواند. با خودش زیر لب تکرار می کرد: «باید این اتفاق بیافتد!» از آنجایی که همیشه در کارهای شریف گراته می افتاد و مثل این بود که قوه ی شومی پیوسته او را دنبال می کند. در موقع تعجب این جمله جبری را با خودش تکرار می کرد.

در زندگی یکنواخت او روزهایی که می دانست مانند کلیشه قبلا تهیه شده و با نظم عقربک ساعت به حرکت افتاده بود، این پیش آمد خیلی غریب به نظر می آمد. بالاخره پس از اندکی تردید با لحن خیرخواهانه ای که از شدت اضطراب می لرزید، از مجید اسم پدرش را پرسید. بعد از آن مطمئن شد که مجید پسر محسن است، به او گفت که **با پدرش از برادر صمیمی تر بوده** و در یک مدرسه تحصیل می کرده اند و در اداره همکار بوده اند. سپس افزود: «مرحوم ابوی شما حق برادری به گردن من دارد. **شما به جای پسر من هستید** وظیفه من است که شما را به منزل خودم دعوت بکنم.»

بالاخره تصمیم گرفت که قبل از پایان وقت اداری مجید را به منزل خود راهنمایی بکند. اثاثیه و تخت سفری او را پیشخدمت اداره برداشت و به طرف منزل شریف رهسپار شدند. از میان دیوارهای گلی سرخ و چند خرابه که دورش چینه کشیده بود رد شدند. در طی راه شریف از **مراتب دوستی و یگانگی خودش با پدر او** صحبت می کرد، تا اینکه وارد خانه بزرگ و آبرومندی شدند که جوی آب و دار و درخت داشت، و یک استخر بزرگ بی تناسب بیشتر فضای باغ را اشغال کرده بود. این باغچه در مقابل منظره خشک و بی روح شهر به منزله واحه در میان صحرا بشمار می آمد. شریف با قدم های مطمئن تر و حالت سرشارتر از معمول راه می رفت. زیرا برای او این سرپرستی ناگهانی نه تنها یک نوع انجام وظیفه نسبت به دوست مرده اش بود، بلکه **یک جور لذت مخصوصی می برد**. یک نوع احساس تشکر و قدردانی از رفیق مرده اش در او پیدا شده بود که پس از مرگش، بعد از سالها دوباره تغییر گوارائی در زندگی یک نواخت او داده بود. برای اولین بار از سرنوشت خودش راضی بود.

همین که وارد شدند. شریف به غلامرضا دستور داد که تخت خواب مجید را در اتاق پذیرائی بزند. سالون او عبارت از اتاق دنگالی بود که از قالی مفروش شده بود و یک رج درگاه به درازی آن دیده می شد. و قرینه درگاه ها، طرف مقابل پنج در رو به ایوان داشت. میز بزرگی وسط اتاق گذاشته بودند که از قالی پوشیده شده بود یک جعبه قلم زده شش ترک کار آباچه روی میز و چند صندلی دور آن بود.

شریف به عادت معمول لباسش را درآورد با پیرهن و زیرشلوار به اتاق شخصی خودش رفت. پیش از اینکه جلو بساط وافور بنشیند جلو آینه رفت. این آینه هر روز بر سیبل عادت جلو آن موهای تنک خود را شانه می زد و نگاه سرسریکی به خود می انداخت. این دفعه پیش از معمول به صورت خود دقیق شد. دندان های طلائی، پای چشم چین خورده، پوست سوخته و نشانه های تورفته ی خود را از روی ناامیدی برانداز کرد نفسش پس رفت، به نظرش آمد که همیشه آنقدر کریه بوده، یک جور نفرین یک جور بغض گنگ نسبت به بیدادی خالق و دنیا و همه مردمان حس کرد. یک نوع کینه مبهم نسبت به پدر و مادرش حس کرد که او را به این ریخت و هیكل پس انداخته بودند! اگر هرگز به دنیا نیامده بود به کجا بر می خورد؟ **اگر پر رو و خوش مشرب و سرزباندار و بی حیا مثل دیگران بود حالا یادبودهای گواراتری برای روز پیریش اندوخته بود**. آب دهنش را فرو داد. خرخره او حرکت کرد و دوباره سر جای اولش ایستاد. در همین وقت مجید وارد شد، هر دو سر بساط نشستند. شریف مشغول کشیدن وافور شد و در ضمن صحبت وعده و وعید به مجید می داد که ورود او را به مرکز اطلاع خواهد داد و برایش تقاضای اضافه حقوق خواهد کرد.

شام را زودتر خوردند و قبل از اینکه مجید برود **شریف پیشانی او را بوسید**. مجید این حرکت را بدون تعجب با اکراه به طور خیلی طبیعی تلقی کرد. شریف با خودش تکرار کرد: «چه غریب است! بایستی این اتفاق بیافتد؛ بایستی!...» با دست لرزان آلبوم عکس را که یگانه نماینده تحولات مرتب و مطمئن قیافه او بود برداشت. با دستمال رویش را پاک کرد، جلو چراغ ورق می زد. در عکس بچگی که پهلوی خواهرش ایستاده بود، لباس چروک خورده، نگاه متعجب داشت و لبخند زورکی زده بود **مثل اینکه می خواست خبر ناگواری را پنهان بکند**. عکسی که با شاگردان مدرسه برداشته بود همین چشمهای متعجب را داشت. به اضافه **یک جور دلهره و هیجان که در قیافه اش دیده می شد که سعی کرده بود**

لابوشانی بکند. عکس فوری که در گاردن پارتی با محسن پدر مجید انداخته بود، چشم های متعجب داشت اما **این تعجب عمیق تر شده بود**، مثل اینکه در خودش فرو رفته بود رنگ عکس پریده بود نگاهش دور و ناامید به نظرش جلوه کرد و دستش را روی شانه محسن گذاشته بود. در آن وقت چهارده پانزده سال بیشتر نداشت. قیافه محسن محو و لغزنده به نظرش آمد، مثل چیز دمدمی و موقت که محکوم به نابود شدن است. این عکس را پسندیده، که موهای مرتب روی سرش بود و روی هم رفته وضع آبرومندتری از عکس های دیگر داشت. به دقت آن را از توی آلبوم درآورد. عکس آخری که در مازندران با محسن برداشته بود. محسن کاملاً شبیه مجید بود اما خود شریف با ریشی که چند روز تراشیده بود و نگاه متعجبش

مثل این بود که انتظار انهدام نسل بشر را می کشید، حالت سخت و زننده ای داشت که نپسندید. بعد به عکس هایی که در ولایات مختلف با اعضای ادارات و یا اشخاص دیگر برداشته بود دقت کرد. نه تنها این اشخاص مطابق یادبودی که در او گذاشته بودند در مقابلش مجسم می شدند

بلکه همه آنها را می دید و صدایشان را می شنید و نمی توانست آن قسمت از گذشته را دور بیاورد، فراموش نکند. چون این یادبودها جزو زندگی او شده بود.

تماشای این عکس ها امشب تأثیر غریبی در او گذاشت. احساس دردناک و خشنی بود، به طوری که نفسش پس رفت. یک رشته عدم موفقیت، **دوندگی های بیهوده و عشق های ناکام** جلو او مجسم شد. شریف لبهایش می لرزید، نگاهش خیره بود. در رختخواب که دراز کشید و پلک هایش را به هم فشرد، یک صف از رفقاییش جلو او ردیف ایستاده بودند که آخرش محو می شد. همه این صورت ها از پشت ابر و دود موج می زد، در میان دود می لغزیدند و یک زندگی جادویی به خود گرفته بودند. در آن میان محسن رفیق هم مدرسه اش از همه دقیق تر و زنده تر بود. **فقط او بود که تأثیر فراموش نشدنی در شریف گذاشته بود و ورود ناگهانی مجید و شباهت عجیب او با پدرش این تأثیر را شدیدتر کرده بود.** آیا مرگ ناگهانی محسن که جلو چشمش ورپرده بود زندگی او را زهرآلود نکرده بود؟ و از این به بعد در آخر هر مجلس کیفی ته مزه خاکستر در دهنش می ماند و احساس خستگی و زدگی می کرد.

...

چیزی که در زندگی باعث ترس شریف شده بود؛ قیافه زشتش بود. از این رو نسبت به خودش یک نوع احساس مبهم پستی می کرد و می ترسید به کسی اظهار علاقه بکند و مسخره بشود. گویا فقط محسن بود که به نظر می آمد با **صمیمیت و یگانگی مخصوصی به او اظهار دوستی می نمود.** مثل اینکه ملتفت زشتی ظاهری او نبود، یا به روی خودش نمی آورد و با اصلا شیفته صفات اخلاقی و نکات روحی او شده بود. **یک جور عشق و ارادت برادرانه،** یک نوع گذشت در مقابل او ابراز می داشت و گاهی که نسبت به دیگران همین صمیمیت را نشان می داد، **باعث حسادت شریف می شد.** حضور محسن یک نوع حس پرستش و زیبایی در او تولید می کرد، صورتش، نگاهش، حرکات بی تکلفش، حتی عادتی که داشت همیشه مداد کپی را زبان بزند و گوشه لبش جوهری بود و حتی قهرهائی که سر چیزهای پوچ از هم کرده بودند، برایش همه اینها پر از لطف و کشش شاعرانه بود. آن وقت هر دو آنها شانزده سال داشتند، یادش افتاد یک روز عصر، موقع امتحانات آخر سال بود بعد از مذاکره خسته و کسل هر دو به قصد گردش تا بهجت آباد رفتند، هوا گرم بود، محسن علاقه مخصوصی به شنا داشت، دم استخر بهجت آباد لخت شد تا آب تنی بکند. آب استخر سرد بود، بعد هم **چند رهگذر سر رسیدند محسن از شنا صرفنظر کرد،** برگشت و خندید و **نگاه گیج و شرمنده** خود را به صورت شریف دوخت. بعد **دستپاچه** رخت هایش را پوشید. آمد کنار جوی پهلوی شریف نشست و دستش را روی شانه او گذاشت این حرکت خودمانی و طبیعی برای شریف **حکم یک نوع کیف عمیق و گوارائی را داشت** و حس کرد که جریان برق و جریان ملایمی بین آنها رد و بدل می شد. شریف آرزو می کرد که تا مدت طولانی به همین حال بمانند. اما محسن سر خود را نزدیک او برد به طوریکه شریف نفسش را روی صورت خود حس کرد و گفت: "من کار دارم زود برگردیم."

شریف گرچه سعی کرد که حرکت طبیعی بکند، ولی **با ترس و اضطراب روی پیشانی محسن را بوسید.** همان جوری که وقتی بچه بود، روز عید نورز پذیرزگش او را می بوسید یعنی لب های خود را به پیشانی او می مالید و بر می داشت. پیشانی محسن سرد بود. بعد بلند شدند، محسن این حرکت بی تناسب و اظهار علاقه او را بدون جهت تلقی کرد مثل اینکه باید اینطور اتفاق بیفتد! هنگام مراجعت، شریف برای اینکه دل محسن را بدست آورده باشد ساعت «مکب» طلایی که پدرش به او داده بود و چندین بار محسن با اشتیاق و کنجکاوی بچگانه ای او را برانداز کرده بود، درآورد به محسن بخشید. محسن بی آنکه از او توضیحی بخواهد و یا تشکر بکند، ساعت را گرفت، نگاه گیجی به آن انداخت. شادی ساده و بچگانه ای در صورتش درخشید و بعد آن را در جیبش گذاشت. همان روز در بین راه محسن **با بی میلی برای شریف گفت که پدرش خیال دارد به او زن بدهد** این خبر تأثیر سختی در شریف کرد زیرا قلبش گواهی داد که از یکدیگر جدا خواهند شد. شریف **کینه و حسادت شدیدی** نسبت به زن ندیده و نشناخته محسن حس کرد. **اگرچه چند بار دیگر هم محسن با شریف به استخر بهجت آباد آمد و شنا کرد، اما مانعی در دوستی آنها تولید گردیده بود،** فاصله ای بین آنها پیدا شده بود.

بعد از امتحانات محسن عروسی کرد. از این سرونه به بعد میان دو رفیق جدائی افتاد و به ندرت یکدیگر را می دیدند. **ابتدا شریف از محسن متنفر شد،** ولی از آنچه که به رفیقش سرزنش می کرد به سر خودش آمد. چون در همین اوان مسافرتی به عنوان دیدار خویشانش به آباده کرد. در آنجا اقوامش دور او را گرفتند و **وادار شد که دختر خاله اش را بگیرد** یعنی با در نظر گرفتن الحاق املاک شریف به املاک عفت که از پدرش به ارث

گرفته بود، و از این قرار املاک پدرش که در سورمک نزدیک گنبد بهرام واقع شده بود به املاک زنش متصل می شد. اما شریف به هیچ وجه کله محاسبه و برآورد اقتصادی را نداشت. بالاخره مراسم عقد با سرعت مخصوصی انجام گرفت. همین که شریف را با عروس دست به دست دادند و با عروس در اتاق تنها ماندند، **عفت شروع به خنده کرد**، یک جور خنده تمام نشدنی و مسخره آمیز بود که تمام رگ های شریف را خرد کرد. شریف ساکت کنار اتاق نشسته بود و جزئیات صورت زنش را با مادر زنش مقایسه می کرد، چون دختر و مادر شباهت تامی با یکدیگر داشتند و حس می کرد همین که زنش پا به سن می گذاشت، **به هیچ وسیله ای جلو زشتی او را نمی توانست بگیرد** تا موقعی که نسخه دوم مادرش می شد. بعد هم دعوای خانوادگی، مشاجره های تمام نشدنی سر موضوع های پوچ، همه پیش چشمش مجسم گردید. خنده عفت مزید بر علت شده بود. نه تنها به او ثابت شد، بلکه حس کرد که **این زن یکجور جانور غریب پستاندار بود که برای سرگردانی او خلق شده بود**. خودش را به ناخوشی زد، شب را زیر شمدی که بوی صابون آشتیانی می داد خواب های آشفته دید و فردا صبح بدون خدانگهداری عازم تهران شد. **بعد دخترخاله اش رسوائی بالا آورد و پدرش جریمه این ناپرهیزی را خیلی گران پرداخت.**

در غیبت شریف محسن توسط یکی از اقوام با نفوذ خود وارد اداره مالیه شده بود؛ برای اینکه هر چه زودتر داخل زندگی اجتماعی بشود و سرانجام بگیرد. به اصرار محسن شریف هم به توسط اقوام او معرفی و وارد مالیه شد و هر دو مأمور مالیه مازندران شدند. در مازندران یکجا منزل گرفته و یگانه تفریح آنها تخته نردبازی بود و روزهای تعطیل را به شهسوار می رفتند، محسن که علاقه و شوق زیادی به شنا داشت کنار دریا **محل دنجی را برای شنا و آب تنی انتخاب کرده بود**. شریف هنوز خوب به خاطر داشت: یک روز که هوا گرم و خفه بود، دریا منقلب بود، محسن به عادت معمول لخت شد و در آب رفت. اگرچه شریف جدا با این کار مخالفت کرد، زیرا آب دریا به طور غیر عادی در کش و قوس بود! ولی محسن به حرف او گوش نداد. محسن به خودش مغرور بود. با وجود ترس و دلهره ای که در قیافه اش دیده می شد، سماجت ورزیده و شریف را مسخره کرد که از آب می ترسد و بعد با حرکت بی اعتنا و مرددی داخل آب شد. **با بازوهای لاغر و سفیدش که رگهای آبی داشت**، امواج را می شکافت و از ساحل دور می شد. آب کم کم بالا می آمد. شریف همینطور که به این منظره خیره شده بود ناگهان ملتفت شد دید که محسن دستش را به طرف او تکان می داد و می گفت: «بی...» مثل صدایی که در خواب می شنود. اما او کاری از دستش بر نمی آمد هرگز شنا بلد نبود. بعلاوه **کسی هم در آن نزدیکی دیده نمی شد** که بتواند به او کمک بکند. اول گمان کرد که شوخی است. با دهن باز و حالت مردد به محسن نگاه می کرد. محسن حرکت دیگری از روی نا امیدی کرد، مثل اینکه از او کمک می خواست. با کوشش فوق العاده دستش را بلند کرد و با صدای خراشیده ای گفت: «بی... یا» و غرق شد. آب او را غلطانید، موج ها روی هم می لغزیدند....

شریف مات و متحیر، سر جای خودش خشکش زده بود. فقط موج های سبز رنگ را می دید که روی هم می لغزیدند و دور می شدند. بقدری متوحش شد که جرأت حرکت یا فکر از او رفته بود و همینطور خیره به دریا نگاه می کرد. امواج به پیچ و تاب خود می افزودند و آب تا زیر پای او روی ماسه بالا آمده بود. موج های پر جوش و خروش که روی سرشان تاجی از کف سفید دیده می شد، می آمدند و زیر پای او روی شن ها خرد می شدند. باران ریز سمجی شروع به باریدن کرد. هوا تاریک می شد. شریف بی اراده برگشت و با گام های سنگین زیر باران به طرف جنگل رفت و با احساس مخصوصی که به نظرش می آمد از دنیا و موجوداتش بی اندازه دور شده، همه چیز را پشت پرده کدری می دید و صدای خفه ای بغل گوشش تکرار می کرد: «تو پست هستی، تو آدمکشی...!»

در این موقع مرگ به نظر او بی اندازه آسان و طبیعی می آمد، زندگی به نظرش جز فریب مسخره آلودی بیش نبود. آیا چهار پنج ساعت پیش با محسن روی چمن ناهار نخورده بود. محسن که آنقدر سردماغ، چالاک و دلربا بود ته دیگ را با چه لذت و اشتهاهی کروچ می جوید! بعد همین طور که روی سبزه دراز کشیده بود، برای او جسته و گریخته درددل می کرد که زنش آبستن است و مدتی است که از او کاغذی نرسیده ولی از ترس مالاریا و تکان راه او را در تهران گذاشته بود، از نقشه آینده خودش، از تفریحاتش صحبت می کرد. اولین بار بود که او صحبت جدی با شریف می کرد. حالا مثل شمعی که فوت بکنند مرد و خاموش شد! آیا همه اینها حقیقت داشت؟ آیا خواب ندیده بود؟ او مرده بود! مثل اینکه تا این لحظه به معنی مردن دقیق نشده بود. و تن او بدون دفاع مانند گوش ماهی های مرده و خرده ریزهای دیگر زیر امواج دریا که زمزمه می کردند، بی تکلیف به دست هوا و هوس موج ها سپرده شده بود، می لغزید و دور می شد؛ فقط یک دسته کلاغ سیاه کنار دریا، زیر باران در سکوت پاسبانی می کردند! شریف برای اولین بار با خودش گفت: «باید این اتفاق بیفتد!... اما چرا؛ اما چرا باید!...»

تا دو روز دنیای ظاهری بی رنگ و محو به نظر شریف جلوه می کرد؛ مثل این بود که از پشت پرده کدر دود همه چیز را می بیند. سرش گیج می رفت، اشتها نداشت و به هیچ وسیله ای نمی توانست به خودش دلداری بدهد. در صورتی که به این آسانی می شد مرد! **او می خواست که بمیرد** و بعد از چند ساعت، آب دریا تن او را مانند چیز بی مصرف کنار ساحل بیاندازد و دوباره زمزمه افسونگر و غمناک خود را شروع بکند. قوه رموزی او را به طرف امواج می کشاند که همه بدبختی ها را می شست و آرزوهای موهوم زندگی را با خودش می برد. صدای موج ها بیخ گوشش زمزمه می کرد: «بیا... بیا...» آب تیره دریا او را به سوی خودش می خواند اما صدای دیگری به او می گفت: «تو پست هستی... تو جانی هستی...»

این پیش آمد به قدری در خاطر شریف زنده بود که نه تنها جزئیات آن را هنوز به یاد می آورد، بلکه در گیر و دار آن شرکت داشت. هر دفعه که به ساعت مکتب محسن نگاه می کرد وقایع گذشته جلوش نقش می بست. چون دو روز قبل از آن پیش آمد، محسن ساعت مکتب را به او داده بود که برای مرمت به ساعت ساز بدهد. اتفاقاً ساعت در جیب او مانده بود و هنوز هم آن را مانند چیز مقدسی با خودش داشت. شریف بالاخره از مأموریت استعفا داد و به تهران برگشت. چندین بار جویای زن و بچه ی محسن شد، ولی اثری از آنها به دست نیاورده و به مرور ایام این خاطرات از نظرش محو شده بود. اما ورود ناگهانی مجید تأثیر غریبی در او کرد و زندگی قوی تر و دردناکتری به این یادبودها بخشید. حالا همزاد زنده رفیقش از گوشت و استخوان جلو او نشسته بود! کی می دانست، شاید خود او بود. چون پیری محسن را که ندیده بوده. در همین سن و با همین قیافه و اندام رفیقش ناگهان از نظر او ناپدید شد. شریف پی برد که محسن نمرده بود، بلکه ارواح او در جسم این جوان حلول کرده بود. شاید این دلیل و برکه زندگی جاودان بود، شاید همان چیزی را که زندگی جاودانگی می گفتند مبداء خود را از همین تولید مثل گرفته بود. **پس از این قرار محسن نمرده بود**، در صورتی که او تا ابد می مرد، **چون از خودش بچه نگذاشته بود!** در عین حال شادی عمیقی به او دست داد که **به کلی نیست و نابود خواهد شد**. عقربک ساعت دقایق او را که به سوی نیستی می رفت می شمرد.

...

شریف در رختخواب غلت می زد، با فکر محسن به خواب رفت و هنوز تاریک و روشن بود که با فکر مجید از خواب پرید. خمیازه کشید، حس کرد که خسته و کوفته است. دهنش بد مزه بود بلند شد جلو آئینه نگاهی به صورت خود انداخت. پای چشمه‌های خیز داشت، چین های صورتش عمیق تر شده بود، موهایش ژولیده بود و یک رگ از کشاله ران تا پشت کمرش تیر می کشید، بعد رفت با احتیاط از لای درز اتاق میهمانخانه به تخت مجید نگاه کرد. یک تکه از روشنایی پنجره روی صورت او افتاده بود. صورتش حالت بچگانه داشت و لبه‌های گل انداخته بود و دانه های عرق پیشانی او می درخشید. دست راستش را با مشت گره کرده از زیر شمد بیرون آورده بود. به نظرش مجید یک وجود روحانی و قابل ستایش جلوه کرد. به عادت هر روز، شریف زیر درخت بید کنار استخر، پهلوی بساط ناشتایی نشسته بود و سیگار می کشید، که مجید آمد پای چاشت نشست. بعد از سلام و تعارف شریف برای اینکه موضوع صحبتی پیدا بکند، از او پرسید که ساعت دارد یا نه. پس از جواب منفی مجید، شریف دست کرد ساعت مکتبی که یک بار به پدرش بخشیده بود، درآورد و گفت: «این امانتی است که از پدرتان پیش من مانده بود.»

مجید ساعت را گرفت، نگاه سراسرکی به آن انداخت. مثل اینکه جانور عجیبی را دیده باشد، خوشحالی بچگانه اما گذرنده ای در چشمه‌هایش درخشید. بعد ساعت را در جیبش گذاشت بدون اینکه اظهار تشکر بکند. شریف زیر چشم او را می پانید. در این لحظه او با یادبودهای ایام جوانیش زندگی می کرد. و جزئیات یادبودهای دنیای گمشده ای که مانند خواب با پدر مجید گذرانیده بود جلو چشمش مجسم شده بود. از تمام حرکات مجید حتی طرز نان خوردن او انعکسی از پدرش جستجو می کرد. و مجید که نسخه ثانی پدرش بود **کاملاً آرزوی شریف را بر می آورد**. بعد دست کرد با احتیاط عکسی را از بغلش درآورد به دست مجید داد و گفت: «این عکس فوری را با مرحوم پدرتان در گاردن پارتی برداشتم. آن وقت من هنوز حصیه نگرفته بودم که موهای سرم بریزد!»

مجید نگاهی از روی بی میلی به عکس انداخت، گویی عکس بیگانه ای را دیده است و به زمین انداخت. بعد نگاه گیجی به صورت شریف کرد، انگاری تا این موقع ملتفت طاسی سر شریف نشده بود. شریف عکس را برداشت و بلند شد و با مجید به اداره رفتند.

.....
دو هفته زندگی افسون آمیز شریف به طول انجامید و او با پشتکار خستگی ناپذیر مجید را به ریزه کاری های اداره و رموز محاسبات آشنا کرد. به

همین علت مجید طرف توجه سایر اعضای اداره شد. در زندگی اداری و داخلی شریف نیز تغییرات کلی حاصل شده بود. پشت میز اداره به کارها بیشتر رسیدگی و دقت می کرد. هر هفته که به سرکشی دهات اطراف آباده می رفت مجید را به عنوان منشی مخصوص به همراه خودش می برد. در خانه از غلامرضا ایرادات بنی اسرائیلی نمی گرفت. وسواس تمیزی از سرش افتاده بود و در هر گیلای آب می خورد. به نظرش می آمد که شریف دوباره با زندگی آشتی کرده. غذا را با اشتها می خورد، چشمهایش برق افتاده بود. زیرا زندگی گمشده خود را از نو بدست آورده بود، آن هم

در موقعی که زندگی او را محکوم کرده بود!

شب ها مجید لابلایانه و بی تکلیف می آمد دم بساط وافور می نشست، با شریف تخت نرد می زد یا صحبت های درمی می کرد، و همیشه پیش از اینکه برود بخوابد شریف پیشانی او را پدرا نه می بوسید. یک نوع حالت پر کیف، یک نوع معنی عمیق و مجهول در زندگی یکنواخت، ساکت، تنها و سرد شریف پیدا شده بود که ظاهرا هیچ ربطی به عوالم شهوانی نداشت، یک جور اطمینان، بی طرفی، سیری و استغنائی طبع در خودش حس می کرد و در عین حال احساس پرستش میم و فداکاری پدرا نه ای نسبت به مجید آشکار می نمود. او وظیفه خودش می دانست که از مجید سرپرستی بکند، مواظب اخلاق و رفتارش باشد. آیا مجید جای بچه خود او نبود! آیا ممکن بود که شریف بچه خودش را تا این اندازه دوست داشته باشد؟

.....

یک روز گرم تابستانی که آسمان از ابرهای تیره پوشیده شده بود، در اداره مالیه کار فوق العاده پیش آمد کرد. از یک طرف مفتش تحدید تریاک از مرکز رسیده بود و از طرف دیگر کمیسیون های اداری مانع شد که شریف ظهر به خانه برود. ناهار را در اداره خورد و غلامرضا با طردستی مخصوصی در اتاق آبدارخانه اداره بساط وافور را برپا کرد. شریف به عجله مشغول رسیدگی کارهای اداری شد و یکی دوبار مجید را احضار کرد ولی مجید به اداره نیامده بود.

هوا گرگ و میش بود که غلامرضا هراسان به اداره آمد و به زور وارد اتاق کمیسیون شد. قیافه او به اندازه ای گرفته بود که شریف یکه خورد از پشت میز بلند شد و پرسید:

«مگر چه شده؟»

«آقا... آقای مجید خان توی استخر خفه شده... من وقتی که هر به خانه برگشتم، دیدم در از پشت بسته... چند ساعت انتظار کشیدم، بعد از خانه همساده وارد شدم، دیدم نعش آقا مجید خان روی آب آمده...»

شریف آب دهانش را فرو داد، خرخره اش حرکت کرد و دوباره جای اولش قرار گرفت پس با صدای خفه ای گفت:

«پس دکتر... دکتر را خبر نکردی؟»

«آقا، کار از کار گذشته، تنش سرد شده، روی آب آمده بود. نعش را بردم در ایوان گذاشتم!»

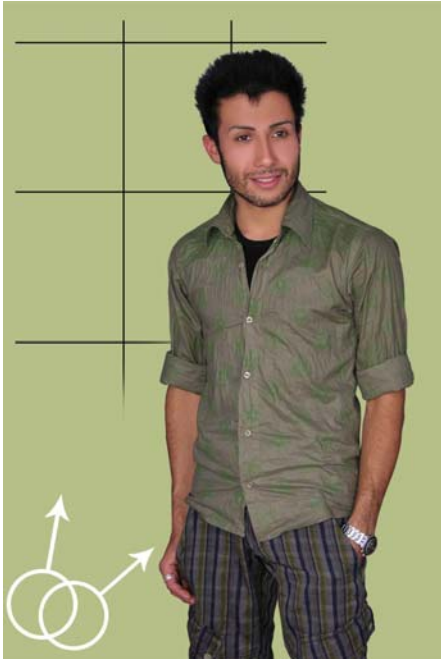
طعم تلخ مزه ای در دهان شریف پیچیده، با گامهای سنگین از اتاق کمیسیون بیرون رفت. هوا خفه و تاریک بود، باران تندی می بارید. بوی مست کننده زمین و برگ های شسته در این اول شب تابستانی در هوا پراکنده شده بود. شریف از چند کوچه گذشت غلامرضا ساکت مثل سایه دنبال او می رفت. خانه اش چهارطاق باز بود، چراغ توری در ایوان می سوخت. نعش مجید را در ایوان گذاشته بودند، رویش یک شمد سفید کشیده شده بود. زلف های خیس او از زیر آن پیدا بود و به نظر می آمد که قد کشیده است.

شریف پای ایوان زیر باران ایستاد، ناگهان نگاش به استخر افتاد که رویش قطرات باران جلوی روشنایی چراغ چشمک می زدند. نگاه او وحشت زده و تهی بود، این استخر که آنقدر دقایق و آرامش و کیف خود را در کنارش گذرانیده بود! یک مرتبه سرتاسر زندگیش در این شهر، پشت میز اداره، بساط وافور، درخت بید، کبک دست آموز و همه محدود و پست و مسخره آمیز جلوه کرد. حس کرد که بعد از این زندگی در این خانه برایش تحمل ناپذیر است، به آب سیاه و عمیق استخر که مثل آب دریا بود خیره شد. به نظرش آب استخر یک گوی بلورین آمد. اما این هیکل انسانی که در این گوی دست و پا می زد که بود؟ در این گوی او مجید را می دید که بازوهای لاغر سفید خود را که رگ های آبی داشت در آب تکان می داد و به او

می گفت: «بیا... بیا...» چه جان گداز بود! پرده تاریکی جلو چشم شریف پائین آمد. از همان راهی که آمده بود، با قدم های گشاد و بی اعتنا برگشت.

دست‌ها را به پشتش زد، زیر باران از در خانه بیرون رفت همان حالتی که در موقع مرگ محسن حس کرده بود، دوباره در او پیدا شد. با خودش تکرار می‌کرد: «باید این اتفاق افتاده باشد!» جلو چشمش سیاهی می‌رفت، باران تندتر شده بود، اما او ملتفت نبود. منظره‌های دوردست مازندران محو و پاک شده مثل اینکه از پشت شیشه کدر همه چیز را می‌بیند، جلو چشمش نقش بسته بود و صدائی بیخ گوشش زمزمه می‌کرد: «تو رذل هستی... تو جانی هستی!...»

این جمله را سابق براین در خواب عمیقی شنیده بود، او با تصمیم‌گنجی از منزل خارج شده بود که دیگر به آنجا برنگردد. حس کرد در دنیای موهومی زندگی می‌کند و کمترین ارتباطی با قضایای گذشته و کنونی ندارد. از همه این پیش‌آمدها دور و برکنار بود. باران دور او تار تنیده بود. او میان این تارهای نازک خیس شده بود و قطرات باران مثل جانورهای لزجی بود که این تارها را می‌گرفتند و پائین می‌آمدند. شریف مانند یک سایه سرگردان در کوچه‌های خلوت و نمناک زیر باران می‌گذشت و دور می‌شد.



بشر موجودی است اجتماعی، که در سیر مسیر زندگی خویش همواره نیازمند اجتماع می باشد. اجتماعی که در آن با ارتباطات و تبادلات معنوی و مجازی فرد را در تکامل یار باشد. همانطور که تربیت فرزند و رشد و شکوفایی اش، تا حد بسیار چشمگیری در اکثر اوقات تحت مدیریت خانواده اش که خود یک اجتماع کوچک است، شکل می پذیرد. در نتیجه آداب و فرهنگ هر شخصی وابسته به فرهنگ و رسم و رسوم ملت و کشورش نیز می باشد. فرهنگ کشور ما ایران نیز برگرفته شده از یک سری سنت های اصیل و اسلامی است که سرجمع در طی سالیان متمادی و مخصوصاً بعد از انقلاب نه تنها بر اجتماع، بلکه در حکومت نیز تاثیر گذار بوده است. در کشوری که علاوه بر فرهنگ مردم در حکومت دیانت نیز همراه سیاست گردید، بنابراین یکسری از خلق و خوی ها و یا روش های منتخب شخصی برای نوع زندگی نیز، از حمایت اجتماعی و حکومتی محروم می ماند.

این محرومیت تنها عدم حمایت نخواهد بود، بلکه در بسیاری اوقات در راستای نپذیرفتن یکسری عقاید و هویت های مختلف موجود، گه گاه از مبارزاتی همچون استفاده از مجازات های شدید اسلامی از سوی حکومت به اجرا در می آید و جالب است که ایراد این نوع مجازات نه به خاطر ادای

احکام اسلام بلکه به خاطر محو نمودن عقاید و هویت های غیر قابل قبول چه در همان فرهنگ اصیل و سنتی و چه در اسلام است. در اینجا نمونه ای از این بحث مطروحه را به میان می آورم که وجود قشری از اجتماع را در کشور خودمان به اثبات خواهد رساند.

جناب دکتر احمدی نژاد، شما در سخنرانی خود در دانشگاه کلمبیا هنگامی که حرف از همجنسگرایان به وسط کشیده شد فرمودید: ما در کشورمان اصلاً چنین چیزی نداریم و پس از شنیدن این کلام نه تنها در همان محفل بلکه در دنیا و بالاخص روی لبان عده زیادی از همجنسگرایان کشورمان اعم از دختر و پسر لبخندی به تمسخر نشست که البته هیچ ذهن آگاهی نمی تواند بپذیرد که ریاست جمهوری یک کشور، که خود را نیز مردمی می داند، از قشرهای گوناگون موجود در جامعه اش اطلاعی نداشته باشد؛ پس بیان این جمله بی شک با سیاست و یا افکار نهفته در درون شما ایراد گردیده که نه تنها من بلکه تمامی ما این موضوع را برگرفته از همان وجود اخلاق و سیاست حاکی از فرهنگ و دیانت مذکور می دانیم.

در اینجا من شخصاً به عنوان یک همجنسگرای کلاسیک، نادیده گرفتن هویت هایی همچون خودم را در کشور بدترین و شدید ترین مجازات ممکنه اعلام می کنم. نادیده گرفتن قشری از اجتماع که وجودشان چه در نظر اجتماع و چه در علم پزشکی سالهاست که به اثبات رسیده است.

جناب رئیس جمهور، من در خانواده ای مذهبی و اصیل متولد شدم. بالطبع خانواده من همچون دگر خانواده ها دوست دار فرزند خود و محتاط تربیت نیز بوده اند. من از همان اولین سال هایی که بخاطر دارم، چه در اجتماع و چه در محیط پیرامون زندگی خویش، حس گرایش به همجنس، در تمامی دوران زندگی ام همواره مرا همراهی کرده است و همیشه از آن لذت برده ام؛ حتی در سال های تحصیلم از همان دبستان این گرایش برایم محسوس بوده است تا به زمانی که در دوره تحصیلی راهنمایی به خاطر یک رابطه احساسی با دوست هم سن خودم، منجر به اخراج من و ایشان از مدرسه گردید. من شخصاً در طول تحصیل از هوش بالایی برخوردار بودم اما سال به سال به خاطر مشکلاتی همچون مسأله ی فوق، توانایی هایم رو به نزول رفت. در سن ۱۶ سالگی به کمک اینترنت با ماهیت درونی خود بیشتر آشنا شدم و توانستم با دوستان هم نوع خودم ارتباط بیشتری برقرار کنم. آنها هم مثل من به خاطر مشکلات خانوادگی و اجتماعی در رابطه با همجنسگرا بودن، از همه لحاظ در زندگی خود دچار تزلزل

بودند. افرادی از اجتماع که هریک در شاخه های گوناگون علمی هنری فنی می توانستند جزء بهترین ها باشند.

در یک کشور عدم حمایت های اجتماعی می تواند همیشه استرس را برای زندگی شخص بدنیاال داشته باشد و نتیجه این امر افسردگی های بسیار خطرناک خواهد بود که این موضوع نیز در زندگی من و دوستانم کاملاً آشکار است.

جناب رئیس جمهور، ما در کشور خود زحمتکشانی همچون دکتر فریدون محرابی را داریم که با زحمات فراوان فقط توانسته اند مبحث معافی از خدمت سربازی را برای ما پیگیری نمایند که این را هم مدیون دولت های پیشین هستیم، اما این امر در اولویت مسائل همجنسگرایی قرار نمی گیرد؛ ما خواهان بررسی دقیق مشکلات و نیازهای موجود قشرمان از جمله هر چه روشن تر کردن مفهوم واژه ی همجنسگرا در اذهان عمومی هستیم زیرا که بر خلاف نظر شما ما در کشور خود همجنسگرایان زیادی اعم از دختر و پسر داریم که انسانیت آنها نادیده گرفته شده و همیشه قربانی بنیادگرایی اسلامی حکومت ایران بوده اند.

جناب رییس جمهور این جمله را از من به یادگار داشته باشید:

آری، چه مجازاتی شدیدتر و وحشیانه تر از این که رئیس جمهور و نماینده ی یک ملت که خود را نیز از مردم می داند آشکارا وجود قشری از ملت خویش را منکر گردد.

هم اینک در واکنش به سخنان حضرتعالی که، به گستاخی، وجود و هستی همجنسگرایان ایرانی را نادیده انگاشته اید با افتخار هويت واقعی خویش را در اینجا خواهم آورد تا نشان دهم به عنوان یک همجنسگرا وجود خارجی دارم و بی گمان همچون من بسیارند.

به امید رهایی همه ی انسان ها از بند ستم و نادانی

رونوشت به

دفتر ریاست جمهوری	سعید **** - شروین
- قوه قضاییه	کد ملی: *****
- مجلس شورای اسلامی	ش.ش: ****
- مجلس خبرگان رهبری	تلفن همراه: *****
- سازمان ملل متحد	۲۵/۰۷/۱۳۸۶ شمسی
- نشریات و رسانه های داخلی	۱۷/۱۰/۲۰۰۷ میلادی
- حوزه ها و مدارس علمیه	
- دانشگاه های علوم پزشکی	
- رسانه های جمعی فعال در خارج از کشور	
- همجنسگرایان ایرانی	

"این تفاوت های ما نیست که ما را از هم جدا می کند. بلکه عدم توانایی ما در شناخت، قبول و ارزش گزاردن به آن تفاوت هاست."

ادری لُرد، شاعر دگرباش

من محبوبه هستم. مدت بیست سال است که به عنوان روان درمان گر با ایرانیان و همچنین ملیت های دیگر در ارتباط با مسائل و مشکلات هویت جنسی، و مشکلات خانوادگی آنها کار کرده ام. در این ستون چراغ ما به مسائل و مشکلات دگرباشان جنسی ایرانی (همجنسگرایان، دوجنسگرایان و دگرجنسگونگان) خواهیم پرداخت. اگرچه بحث های تئوریک هم لازمه ی درک سیاسی و اجتماعی ما می تواند باشد ولی هدف اصلی این ستون باز کردن دریچه ایست برای مطرح کردن تجربیات شخصی، مسائل و مشکلات هویت جنسی، روابط خانوادگی، مسائل و مشکلات روزمره و ... در اینجا از این جمع دعوت می کنم که به این فضای دوستانه قدم بگذارند و سؤال ها و مشکلات خود را مطرح کنند تا جواب های ممکن را با هم پیدا کنیم.



دوست عزیز، نامه ی شما را مسئولان نشریه برای من فرستادند و من در همین ستون آن را منعکس کردم. پیش از هر چیز باید بگویم من روان درمانگر و در این ستون به سؤال هایی که برای نشریه چراغ در زمینه هایی که به رشته ی من مربوط باشد می پردازم. من از تمامی مطالبی که در نشریه ی چراغ منتشر می شود اطلاع ندارم و متأسفانه همیشه فرصت خواندن تمام مطالب یک شماره را ندارم. می دانم که این را شما برای مسئولان نشریه ی چراغ نوشته اید و به همین دلیل روی سخن شما با آن ها است. با این حال، این نامه به دست من رسید و در این ستون منعکس اش کردم شاید با بررسی مختصر مشکلی که مطرح کرده اید به کاهش بار احساس گناه شما کمکی باشد.

این واقعیت که من اطلاع دقیقی از آنچه در قرآن در ارتباط با همجنسگرایی ثبت شده است و همینطور در دیگر کتاب های مقدس نظیر انجیل، تأثیر چندانی در پاسخی که علم برای توضیح همجنسگرایی به دست آورده است نمی دهد. علم همجنسگرایی را گرایش می داند که با تکیه به اراده ی شخص قابل تغییر نیست، توسط دارو هم نمی شود آن را درمان کرد. به این ترتیب، گرایش جنسی امری است که خارج از کنترل فرد دارای گرایش خاص می باشد. با تکیه بر همین یافته، می شود تصور کرد که در شمار گناهان، که اعمالی هستند که بر اثر قضاوت وجدانی غلط و میل به انجام عمل ناشایست بر دست و زبان گناهکار جاری می شوند، نیابند.

می شود از دوستانی که اطلاع دقیقی از متن آیات قرآنی دارند دعوت کرد تا سوره های مربوطه را به بحث بگذارند و شاید تحلیلی از قرائت های گوناگون در این زمینه به دست بیاوریم. امیدواریم مسئولان سازمان و نشریه ی چراغ این دعوت را از دوستانی که شرایط لازم را دارا هستند، بنمایند. از این گذشته، دوست عزیز، تجربیات جنسی در سنین کودکی و نوجوانی بدل به گرایش جنسی خاص در بزرگسالی نمی شود. آنچه در نامه ی خود در ارتباط با دوستان گی، که بر اساس تجربه ی جنسی در کودکی، و یا عاطفی بودن در برابر قدرت بدنی زیاد داشتن، که منجر به گی شدن و یا بی-سکسوال شدن می شود، مطرح کردید، اساس و پایه ی علمی ندارد و از حد نظرات شخصی پیش نمی رود. مردان گی، ممکن است حساس و عاطفی باشند، و یا خونسرد و قسی القلب. گی بودن فرد تأثیر خاصی بر روحیه ی فرد ندارد. با آنکه مردانگی به معنای داشتن قدرت بدنی زیاد و خشونت رفتاری معنا می شود، اما این ویژگی نیز در میان تمامی مردان غالب نیست و مردان بسیاری دارای اندام ظریف و عاری از خشونت رفتاری اند و دگرجنسگرا نیز هستند. گی بودن فرد حتی با توجه به سلیقه ی جنسی فرد، که گاه با تعریف مفعول و یا فاعل توضیح داده می شود نیز ارتباط مستقیمی با مرد بودن شخص ندارد. در واقع تنها دوجنسگرونگان هستند که جنسیت دیگری را در بدن دیگری حمل می کنند، نظیر جنسیت زن در قالب اندام مرد، که این افراد نیز امروزه با عمل جراحی و مصرف هورمون های لازم به بدنی مناسب با هویت جنسی دست پیدا می کنند. مردان گی، مردانی هستند با تمایل جنسی و عاطفی به همجنس خود. مردان بایسکسوال مردانی هستند که به جنس موافق و جنس مخالف علاقه و کشش عاطفی و جنسی دارند.

شما خود را full gay معرفی می کنید و این اطمینان خاطر شاید بتواند تأثیر مثبتی در کاهش آن احساس گناه داشته باشد. حدس من این است که این گرایش تنها عاملی باشد که شما را در درستی و پاکی خود به تردید می اندازد. اگر اینطور باشد، بد نیست به دیگر بخش های شخصیت خود توجه کنید و ببینید آیا به قضاوت های خود در زمینه های دیگری که بنا به اسلام گناه به شمار می آیند شک دارید؟ در زمان حاضر، مداوم و با

سرعت، دین به امری شخصی تبدیل می شود. گناه، کم کم با میزان جرم های انجام شده در زمینه ی مسئولیت های اجتماعی بدل می شود. بسیاری از گناهان تأکید شده توسط ادیان، امروز با سنجه ی عدالت اجتماعی و میزان های حقوق بشری، از گناه بودن نازل می شوند و بسیاری از اعمالی که گناه شمرده نمی شدند، امروز با توجه به همان سنجه ها به حد گناه می رسند. اشخاص بسیاری تجربه کرده اند و موفق شده اند که مؤمنان خوبی باشند و گرایش جنسی خود را نیز با رعایت اصول اخلاقی نظیر پاکدامنی و صداقت و وفاداری حفظ کنند. این بحث جای آن دارد که ادامه پیدا کند و دوستان دیگری که تجربه های موفقی در این زمینه داشته اند نظر خود را برای این ستون بفرستند.

رویدادها

ایدز در ایران

متن سخنرانی آرشام پارسی - بیست و چهارم نوامبر - تورنتو



در گذشته بیشتر صحبت های من جنبه ی حقوقی داشته و در ارتباط با شرایط اجتماعی و حقوقی دگرباشان در ایران بوده است. فکر می کنم این اولین سخنرانی من در ارتباط با وضعیت بهداشت و سلامت جامعه ی دگرباش ایرانی است و باید از مسئولان Canadian for Choice سپاسگزاری کنم که این فرصت را برای سازمان ایرکیو و من فراهم نمودند.

همین چند سال پیش بود، گلایه می کردیم که هیچ کس به فکر ما نیست، هیچ کس شرایط سخت زندگی مان را نمی داند. اما امروز دیگر چندان جای گلایه نمانده است. در سال گذشته مدیران سازمان

ایرکیو در بیش از صد سخنرانی، مصاحبه و جلسات گفتمان در اروپا و امریکای شمالی شرکت کرده اند. بسیاری از رسانه های داخلی و خارجی وضعیت دگرباشان جنسی ایرانی را منعکس کرده اند. بسیاری از دانشجویان وضعیت دگرباشان جنسی ایرانی را موضوع پایان نامه های خود قرار داده اند. امروز جامعه ی جهانی از شرایط دگرباشان جنسی در ایران آگاه است و این یکی از ابتدایی ترین هدف های ایرکیو بود که خوشبختانه به آن دست یافته ایم.

یکی از مهمترین موضوعاتی که در ارتباط با سلامت و روابط جنسی همیشه مطرح می شود و مایه ی نگرانی است، بیماری ایدز است. قبل از اینکه کوششگر حقوق دگرباشان جنسی شوم در سال ۲۰۰۰ با یکی از پزشکان سرشناس ایرانی که بر روی بیماری ایدز کار می کرد، همکاری می کردم. افراد زیادی را دیدم که تنها به دلیل نداشتن آگاهی جنسی مبتلا به ایدز شده بودند. آنها نمی دانستند روابط جنسی سالم چیست. ما هم بر اساس بخشنامه های دولتی اجازه نداشتیم که در مورد مسائل جنسی صحبت کنیم و تنها مجاز بودیم در بروشورها و یا در جلسات از عبارت «پرهیز از روابط جنسی پر خطر» استفاده کنیم.

خودکشی یکی از دوستان بسیار عزیز همجنسگرایم در سال ۲۰۰۱ مسیر زندگی من را به کلی عوض کرد و بیشتر به سمت مسائل حقوقی دگرباشان جنسی کشیده شدم و به عنوان یک فعال حقوق دگرباشان جنسی و مدیر سازمان ایرکیو شروع به کار کردم. همواره در سازمان ایرکیو علاوه بر مسائل حقوقی، همواره بهداشت و سلامت جامعه را مد نظر داشتیم. می دیدیم که خطر ایدز این قشر جامعه را بیشتر تهدید می کند زیرا اکثر دگرباشان هیچ منبعی برای آشنایی با گرایش جنسی و روابط سالم جنسی همجنسگرایانه خود در آن زمان نداشتند. تعداد معدودی کاندوم مصرف می کردند اما مناسبانه آنها نیز طرز صحیح استفاده از کاندوم را نمی دانستند. وقتی دلیل عدم استفاده از کاندوم را می پرسیدم سرخ می شدند، سرشان را پائین می انداختند و ساکت می ماندند. خجالت، شرم و یا شاید ترس، عامل اصلی عدم استفاده از کاندوم بود. آنها از رفتن به داروخانه و خریدن کاندوم خجالت می کشیدند، و به همین دلیل، در نهایت سلامت خود را به خطر می انداختند و اصلاً سراغ کاندوم نمی رفتند.

در ایران این تصور وجود دارد که همجنسگرایی عامل بیماری ایدز است، و همچنین، بیماری ایدز را یک بیماری غربی و ناشی از فساد، فحشا و بی بند و باری های اخلاقی می دانند. دو سال پیش مادر یکی از همجنسگرایان در گفتگویی حضوری به من گفت ویروس ایدز زمانی که دو مرد با هم ارتباط برقرار می کنند ایجاد می شود و به روزنامه ها و مقالاتی که خوانده بود استناد می کرد. معتقد بود که رابطه ی زن و مرد به هیچ عنوان خطرناک نیست.

آمار مبتلایان به ویروس اچ آی وی و ایدز در ایران افزایش یافته است. چند ماه پیش سایت فارسی بی بی سی به نقل از رئیس مرکز مدیریت بیماری های وزارت بهداشت و درمان ایران شمار مبتلایان به ویروس ناقل بیماری ایدز را ۱۵ هزار و ۵۸۷ نفر اعلام کرد که تعداد مبتلایان مرد ۱۴ هزار و ۷۰۲ نفر (حدود ۹۴ درصد) و زنان مبتلا به ویروس اچ آی وی ۸۸۵ نفر (زیر ۶ درصد) اعلام شده بود. اما آمار دقیق مبتلایان مشخص نیست و

کارشناسان بهداشتی بر این باورند که شمار واقعی مبتلایان بسیار بیشتر از آمار رسمی است. دکتر مینو محرز، رئیس مرکز تحقیقات ایدز تعداد مبتلایان به ایدز را هفتاد هزار نفر تخمین می زند و این در حالی است که بیش از نیمی از آنها از ابتلای خود به ایدز اطلاع ندارند و می توانند آن را ناآگاهانه به دیگران منتقل کنند. دکتر عباس صداقت، رییس اداره ایدز وزارت بهداشت و درمان ایران می گوید در ۲۱ سال گذشته یعنی از زمان مشاهده ی اولین بیماری ایدز در ایران تا کنون دو هزار و شصت و دو نفر بر اثر این بیماری جان خود را از دست داده اند. در تمام نقاط دنیا، تماس جنسی بیشترین راه ابتلا به بیماری ایدز است اما در رسانه های ایرانی این مسئله حذف می شود. مهمترین عامل انتقال ویروس ایدز در ایران معتادان تزریقی اعلام شده اند و پس از آن می توان از آمیزش جنسی، انتقال خون و فرآورده های خونی نام برد. کارشناسان بهداشتی می گویند شیوع بیماری ایدز در سنین پائین رو به افزایش است و تاکید دارند که برای پیشگیری از ابتلای نوجوانان و جوانان، همکاری وزارت آموزش و پرورش، صدا و سیما و انجمن های غیر دولتی با وزارت بهداشت و درمان ضروری است. باید گفت که هیچ آموزش جنسی ای تا قبل از دانشگاه در ایران وجود ندارد و در دانشگاه نیز تنها به مباحث مربوط به کنترل خانواده پرداخته می شود.

اما با توجه به شرایط موجود، آموزش صحیح کار ساده ای نیست. در جامعه ای که صحبت از مسائل جنسی تابو است چطور می توان به راحتی آموزش های لازم را در اختیار مردم قرار داد. بیماری ایدز به عنوان یک ناهنجاری مطرح می شود و جامعه نظر مثبتی به مبتلایان به ایدز ندارد و این مسئله معمولا به صورت عمومی مطرح نمی شود. متأسفانه به همین دلیل واژه های کلیشه ای مثل «روابط پر خطر» و یا «پیشگیری» جزو ادبیات دولتی اطلاع رسانی ایدز شده اند. یکی از دوستان می گفت در فرودگاه مهرآباد تهران پوستر بزرگی است با مضمون پیشگیری از ایدز. سمت راست پوستر سه شعار جهانی برای کنترل ایدز نوشته شده است: Abstinence، Be Faithful و Use Condom (معروف به ABC) که سمت چپ پوستر این سه شعار اینگونه ترجمه شده است؛ پرهیز کن، وفادار باش و پیشگیری کن. از اینجا می توان فهمید که به کار بردن کلمه ی کاندوم چه معضلی می تواند باشد پس آیا واقعا در چنین شرایطی می توان از ارتباط سالم جنسی و سکس سالم صحبت کرد؟

البته ناگفته نماند که همه با کمبودها و خطرات روش ABC آشنا هستیم. دولت ایران ABC را مطرح می کند اما آیا واقعا ارتباط جنسی قبل از ازدواج بین جوانان و نوجوانان ایرانی وجود ندارد؟ اکثر ما افراد زیادی را می شناسیم که روابط جنسی دارند اما در نهایت آن را پنهان می کنند و نگران کننده ترین آنها اعتمادی است که جوانان به سکس های دهانی دارند و آن را سالم می دانند غافل از اینکه خطر سکس دهانی اگر بیشتر نباشد کمتر هم نیست. از طرفی با توجه به شرایط فرهنگی، اجتماعی و حقوقی در ایران رابطه های طولانی مدت در بین همجنسگرایان آسان نیست. زندگی مشترک آنها با مشکلات بسیار زیادی مواجه می شود و متأسفانه در برخی مواقع قانون و جامعه فرد را به سمت داشتن تعدد شرکای جنسی سوق می دهد بنابراین وفادار بودن با تعریف دولت ایران شرایط خاصی نیاز دارد. اما وظیفه ی ما تحمیل کردن یک دستورالعمل نیست. سلامت جنسی، بی ارتباط با تعدد شرکاء جنسی، مسئله ای با اهمیت است. دولت ایران به هیچ عنوان حاضر نیست که گروه های خاص مانند تن فروشان، دختران و یا پسران فراری، زندانیان و ... که تحت خطر جدی هستند را به صورت دقیق مطرح کند. قربانیان ایدز همیشه محروم ترین قشر جامعه هستند و دولت ایران به دلیل روش و قوانین ایدئولوژیک خود برخورد مناسبی با این گروه ها ندارد.

تا سه سال پیش که ایران بودم به راحتی نمی شد که حتی در داروخانه ها کاندوم تهیه کرد. عدم اطلاع صحیح عامل اصلی گستردگی ایدز است. دگرباشان سئوالات بسیار زیادی در ارتباط با روابط سالم جنسی شان دارند که معمولا نمی توانند به راحتی از کسی بپرسند. از رفتن به دکتر هم ترس دارند، پیدا کردن منابع فارسی نیز ساده نیست و سایت های فارسی زبان نیز در ارتباط با دگرباشان سکوت آزار دهنده ای دارند. سازمان ایرکیو حدود دو سال پیش ویژه نامه ای در ارتباط با ایدز منتشر نمود و با همکاری چند پزشک به برخی از سئوالات دگرباشان پاسخ داد اما با توجه به محدودیت هایی که با آن روبرو بودیم و هنوز هستیم و رشد میزان آشکارسازی دگرباشان نیاز به آگاهی رسانی برطرف نشده و ضروری تر از گذشته هم شده است. سلامت و بهداشت جنسی یکی از مهمترین موضوعات امروز است و دگرباشان جنسی ایرانی نیاز به این منابع اطلاعاتی به زبان فارسی دارند. سازمان دگرباشان جنسی ایرانی مایل است که پروژه ی اطلاع رسانی ایدز برای دگرباشان جنسی را آغاز کند و از تمامی سازمان های فعال در این زمینه دعوت می کند که با همکاری هم این پروژه را به سرانجام برسانیم.



۱۵ آبان ۱۳۸۶

محضر مبارک حضرت آیت الله سید علی خامنه ای، مقام معظم رهبری جمهوری اسلامی ایران،

پس از عرض سلام و تقدیم احترامات فائمه، محترماً به استحضار حضرتعالی میرساند که غرض از نگارش این نامه، تقاضای تجدیدنظر پیرامون حکم اعدام قریب الوقوع آقای مکوان مولودزاده، شهروند ۲۱ ساله ایرانی مقیم شهر پاوه در استان کرمانشاه میباشد. نامبرده در تاریخ ۱۷ خردادماه سال ۱۳۸۶ توسط شعبه هفتم دادگاه کیفری کرمانشاه در رابطه با چندین مورد لواط ایقاب که ظاهراً در سن ۱۳ سالگی صورت گرفته بود، مقصر شناخته شده و به اعدام محکوم گردید. علی رغم تقاضای استیناف وکیل نامبرده، دیوان محترم عالی کشور حکم اعدام وی را در تاریخ دهم مرداد ۸۶ تنفیذ نمود.

نظر قاضی به حکم اعدام آقای مولودزاده، ناقض موارد متعدد قوانین حقوقی در ایران و نیز مقررات بین المللی است. علیرغم اینکه در این پرونده هیچ شکایت و یا ادله ای در مورد تجاوز به عنف و اکراه وجود نداشت، قاضی دادگاه متهم را به عمل لواط با مفعول مکره مقصر دانست. این در حالی است که در مورد تهمت لواط، هم شاکی و هم شاهدان پرونده در برابر قاضی به ادای شهادت کذب و خلاف واقع بر علیه متهم در مرحله بازپرسی و تحت فشار ضابطان قضایی اعتراف نمودند. قاضی دادگاه حتی حاضر نشد برای اثبات صحت اتهامات اولیه در مورد عمل لواط، شاکیان را به پزشک قانونی ارجاع دهد. بعلاوه توسل به رویه های خلاف قانون توسط مراجع غیر صالح برای جمع آوری اسناد و شواهد، قانونی بودن این شواهد و به تبع آن حکم دادگاه را خدشه دار نموده است.

بر اساس اطلاعات جمع اوری شده توسط ما، حکم اعدام برای آقای مکوان مولودی بنا بر دلایل زیر فاقد وجاهت قانونی میباشد:

۱- آقای مکوان مولودزاده متولد ۱۱ فروردین سال ۱۳۶۵ هجری شمسی بوده و مطابق اتهامات وارده، در زمان انجام عمل لواط در سال ۱۳۷۸، تنها ۱۲ سال داشته است. ماده ۴۹ قانون مجازات اسلامی مقرر میدارد که "اطفال در صورت ارتکاب جرم مبری از مسوولیت کیفری هستند". مطابق تبصره ۱ این قانون، "منظور از طفل کسی است که به حد بلوغ شرعی نرسیده باشد". به موجب تبصره ۱ ماده ۱۲۱۰ قانون مدنی، اصلاحی ۱۳۷۰ شمسی: "سن بلوغ در پسر پانزده سال تمام قمری و در دختر نه سال تمام قمری است".

۲- مطابق بند ۵ ماده ۶ میثاق بین المللی حقوق مدنی و سیاسی: «حکم مجازات مرگ نباید برای جرمهایی که افراد زیر ۱۸ سال مرتکب شده اند صادر شود». ماده ۹ قانون مدنی جمهوری اسلامی ایران مقرر میدارد که «مقررات عهودی که بر طبق قانون اساسی بین دولت ایران و سایر دول منعقد شده باشد در حکم قانون است». از آنجا که میثاق یاد شده در سال ۱۳۵۴ به تصویب مجلس شورای ملی رسیده و تاکنون نیز قانونی مخالف با این بند میثاق وضع نشده، بنا بر این حکم اعدام آقای مولود زاده، هم ناقض میثاق بین المللی حقوق مدنی و سیاسی و هم ناقض قانون مدنی جمهوری اسلامی ایران است.

۳- ماده ۱۱۱ قانون مجازات اسلامی مقرر میدارد: "لواط در صورتی موجب قتل می شود که فاعل و مفعول بالغ و عاقل و مختار باشند". و مطابق ماده ۱۱۲ قانون مجازات اسلامی، "هر گاه نابالغی نابالغ دیگر را وطی کند تا (۷۴) ضربه شلاق تعزیر می شوند مگر آنکه یکی از آنها اکراه شده باشد". از آنجا که مطابق پرونده دادگاه، هم متهم و هم شاکیان در زمان وقوع اتهام لواط ۱۳ سال داشته اند، مجازات اعدام در مورد محکوم علیه قابل اجرا نیست.

۴- بازپرسی های مقدماتی این پرونده توسط دادرسی شهرستان پاوه صورت گرفت. مطابق تبصره ۳ ماده ۳ قانون اصلاح قانون تشکیل دادگاههای عمومی و انقلاب (که در جلسه علنی روز یکشنبه مورخ بیست و هشتم مهر ماه یکهزار و سیصد و هشتاد و یک مجلس شورای اسلامی تصویب و در تاریخ ۱۲، ۸، ۱۳۸۱ به تأیید شورای نگهبان رسید)، "پروندههایی که موضوع آنها جرائم مشمول حد زنا و لواط است ... و جرائم اطفال مستقیماً در دادگاههای مربوط مطرح می شود، مگر آن که به تشخیص دادستان تحقیقات راجع به سایر جهات ضرورت داشته باشد". از آنجا که اتهام آقای مولودزاده،

انجام عمل لواط در هنگام صغارت وی بوده است، دادسرای شهرستان پاوه در این پرونده مرجع ذیصلاح محسوب نگشته و لذا اقدام آن اداره در جمع آوری شواهد فاقد وجاهت قانونی میباشد .

۵- هرچند در پرونده های مرتبط با لواط، علم قاضی میتواند بعنوان ادله مورد استناد قرار گیرد، ماده ۱۲۰ قانون مجازات اسلامی مقرر میدارد که علم قاضی باید "از طرق متعارف حاصل شود". با توجه به اینکه تمامی شاکیان پرونده به کذب بودن شهادت اولیه خود اعتراف نمودند، متهم در برابر دادگاه بر برائت خود از اتهامات وارده اصرار نموده، و قاضی نیز هیچکدام از شاکیان را برای بررسی و احراز اتهامات وارده به پزشکی قانونی نفرستاد، معلوم نیست قاضی از کدام طریق متعارفی علم خود را بدست آورده است.

۶- دادگاه تصمیم گرفت که با وجود اعتراض شاکیان و متهم، اعترافات اولیه آنها را که در زمان بازپرسی و تحت آزار و اذیت مقامات غیر ذیصلاح صورت گرفته بود، به عنوان مستندات پرونده مورد استفاده قرار دهد. این در حالی است که مطابق ماده ۱۱۶ قانون مجازات اسلامی، در مورد لواط " اقرار در صورتی نافذ است که اقرار کننده بالغ، عاقل، مختار و دارای قصد باشد." این حقیقت که مهرماه ۸۵ ماکوان مولودزاده را با دستور دادستان شهر پاوه با سر تراشیده سوار بر الاغ در شهر چرخانده اند، نشان دهنده این نکته است که اعترافات متهم و شاکیان پرونده، از روی اختیار نبوده و تحت فشار صورت گرفته است.

رهبر معظم نظام جمهوری اسلامی،

حضرتعالی بعنوان بالاترین مقام سیاسی و مذهبی در ایران، میتوانید از اختیارات قانونی و حقوقی خود استفاده کرده و تقاضای تعلیق یا تنسیخ حکم دادگاه را نموده، یا خواستار اعاده دادرسی در این زمینه گشته، و یا حتی با تقاضای عفو آقای مولودزاده موافقت نمایید. ما از آن مقام معظم صمیمانه تقاضامندیم که از قدرت قانونی خود بهره جسته و جان این شهروند بیگناه را از خطر مرگ نجات دهد. به اعتقاد ما، حکم اعدام آقای مولود زاده احتمالا تحت تاثیر ملاحظات سیاسی، اجتماعی، و شخصی نابجا قرار گرفته و ناعادلانه میباشد.

این حقیر مایل است از این فرصت استفاده کرده و یاد آور گردد که موسسه ما، نهادی است که متعهد به دفاع از حقوق تمامی مردم، جدای از نژاد، هويت جنسی و نحوه بیان تمایلات جنسی آنها بوده و خواستار اعطای حقوق قانونی برابر به اقلیت های جنسی میباشد. هدف ما محو همه گونه تبعیض و بی عدالتی بر علیه کسانی است که بدلیل هويت جنسی و یا نحوه بیان تمایلات جنسی شان تحت آزار و اذیت و تعقیب قرار گرفته اند. بعقیده ما مجازات اعدام، خصوصا در موارد مربوط به تجاوز به عنف، مجازاتی ناعادلانه و نامتناسب با ماهیت جنحه است . پیشاپیش از مساعدت معظم له برای حل عاجل این پرونده حقوقی خطیر سپاسگذارم و عاجزانه خواهشمندم تا ترتیبی اتخاذ فرمایید که موجبات نجات جان آقای مکوان مولودزاده فراهم گردد.

با تقدیم احترامات فائحه

پائولا اتلبرووک

مدیرکل موسسه بین المللی دفاع از حقوق دگرباشان

نشانی پست الکترونیک: executive_director@iglhrc.org

شماره دورنما: 0012124306060

توضیح: مدتی پس از اعتراضات جهانی آیت الله شاهرودی رئیس قوه ی قضائیه خواستار توقف حکم اعدام ماکوان مولود زاده شد. اما به تازگی خانواده ی ماکوان اعلام کرده اند که حکم اعدام او به زودی اجرا خواهد شد.



ابوالحسن فقیه در گفت‌وگو با خبرنگار اجتماعی فارس گفت: سازمان بهزیستی تقریباً تنها نهادی است که از افراد دوجنسیتی حمایت می‌کند و کارهای مددکاری را در رابطه با آنها انجام می‌دهد. این افراد معمولاً به خاطر مشکلی که دارند از خانه طرد می‌شوند و سازمان سعی کرده برای رفع معضلات آنها اقداماتی را انجام دهد.

وی اظهار داشت: به دلیل مشکلات فراوانی که افراد دوجنسیتی دارند امسال سعی کردیم اقدامات حمایتی

سازمان را از این افراد گسترش دهیم و از بین ۱۰۰۰ نفر که شناسایی شده بودند، ۳۰۰ نفر را تحت حمایت قرار دادیم.

فقیه ادامه داد: امسال برای نخستین بار بودجه‌ای را برای کمک هزینه درمانی این افراد اختصاص دادیم که برای هر نفر ۴ میلیون و ۵۰۰ هزار تومان هزینه درمان و یک میلیون تومان کمک‌هزینه‌های جانبی در نظر گرفتیم.

وی تصریح کرد: البته این کمک‌ها تنها به افرادی تعلق می‌گیرد که جراحی شوند یعنی تیم جراحی تشخیص دهد که با جراحی وضعیتشان بهتر می‌شود زیرا همه این افراد قابل جراحی نیستند.

رئیس سازمان بهزیستی کشور افزود: همچنین یک سری خدمات هم به صورت عمومی به مددجویان داده می‌شود که شامل دادن بن و کمک‌های موردی است.

فقیه در پاسخ به این پرسش که آیا این کمک هزینه برای درمان افراد دوجنسیتی کافی است، اضافه کرد: بودجه‌های سازمان محدود است و قطعاً نمی‌توانیم همه جوانب را پوشش دهیم و دادن کمک هزینه درمانی به این افراد اقدامی برای حمایت از آنهاست.

وی درباره افزایش مستمری زنان سرپرست خانوار در سال آینده گفت: پیشنهادی را در این رابطه به دولت ارائه داده‌ایم که امیدواریم مورد توافق قرار گیرد زیرا ما در سال ۸۶ افزایش بودجه نداشتیم و سیاست سازمان را بر این گذاشتیم که پشت نوبتی‌ها وارد لیست شوند.

<http://www.farsnews.com/newstext.php?nn=8608210161>

دکتر کامران باقری لنکرانی

شماره ۳۱۰ طبقه چهاردهم، ساختمان مهمه
خیابان سیمای ایران - فاز پنجم شهرک قدس
تهران ۱۱۳۴۴ - جمهوری اسلامی ایران

جناب آقای لنکرانی

وزیر محترم،

ما این نامه را به منظور بیان نگرانی های خود و درخواست اخذ اطلاعات بیشتر درخصوص آزمایشات بالینی و برنامه های مراقبتی که شامل اعمال کنترل بر روی استفاده از داروی جدیدکشف شده IMOD برای درمان بیماری ایدز است، می نویسیم. ما این موضوع را در ماه فوریه سال جاری، زمانی که اعلام شد دانشمندان ایرانی IMOD را بر روی بیش از دویست بیمار در یک دوره زمانی دوساله امتحان کرده اند، خاطر نشان کرده بودیم. اگر چه این آزمایشات هیچ گاه ثبت نشدند و نتایج به دست آمده هیچگاه صورت مستقل مورد تأیید قرارنگرفت. گزارش های مربوط به آزمایشات نشان می دهد که به شرکت کنندگان در این آزمایش ها، IMOD یا داروی مشابهی، برخلاف خطر احتمالی مهمی که این دارو برای زندگی افرادی که با این بیماری زندگی می کنند در بر دارد، داده شده است. به علاوه، ما نگران آن هستیم که این دارو، یا مشابه آن، بدون اطلاع قبلی و بدون کسب رضایت بیماران، همه یا برخی از آنان، به بیماران شرکت کننده داده شده باشد. دلیل نوشتن نامه ی امروز ما سخنان شما مبنی بر معالجه ی بیش از ۱۵۰۰ بیمار مبتلا به "اچ ای وی" (ظاهراً همه بیمارانی که درایران درمرحله پیشرفته هستند) در ظرف سال جاری، و توسط داروی IMOD است. این خبر در روز ۲۵ نوامبر توسط خبرگزاری های ایرانی به نقل از شما گزارش شده است و سؤالات بسیاری را بر می انگیزد.

اول از همه، با توجه به این که هنوز ارزیابی مستقلی که سودمندی و تأثیرگذاری IMOD را گزارش کرده باشد در دست نیست، آیا اعلام این خبر به معنای آن است که وزارتخانه ی متبوع برنامه ای در دست دارد که بار دیگر آزمایش بالینی مشابهی را به انجام برساند؟ آیا این آزمایشات ثبت خواهد شد، (مثلاً از سوی سازمان های بهداشت جهانی و مجمع ثبت آزمایشات کلینکی) و آیا ناظران مستقل حق دسترسی به بیمارانی که دراین آزمایشات شرکت می کنند را خواهند داشت؟ با توجه به اینکه این یک آزمایش بالینی محسوب شود، و یا نه، آیا افرادی که با ویروس ایدز زندگی می کنند به گزینه های غیر از IMOD هم دسترسی خواهند داشت یا اینکه این دارو تنها داروی در دسترس آنها خواهد بود؟ سید مؤید علویان، معاون وزیربهداشت، درمصاحبه های مطبوعاتی خود گفته است که نرخ آلودگی ایران به ویروس ایدز تا پایان سال ۲۰۰۸ می تواند به ۱۰۰ هزار نفر برسد مگر آنکه مقررات جدیدی علیه شیوع آن اعمال شود. درحالی که ما از تلاش های این زراتخانه برای جلوگیری و مداوای بیماری ایدز قدردانی می کنیم، اعتقاد داریم که تصمیم های اخیر مبنی بر ترویج و استفاده از داروی IMOD می تواند به صورت بالقوه جان بیماران و تلاش های انجام شده برای محدود کردن گسترش بیماری ایدز-اچ ای وی و تهیه ی مراقبت های لازم برای جمع های آلوده را به خطر بیندازد. وزارت بهداشت و آموزش پزشکی باید دسترسی مستقل برای اثبات تأثیربخشی داروهای ویروسی را تضمین کند و آن را برای هرکسی که درایران با بیماری ایدز زندگی می کند قابل دسترس نماید. همچنین این آزمایشات باید ثبت شوند و نسخه هایی از این مطالعات در اختیار افکار عمومی قرارگیرد. و همچنین ازاینکه درزمینه ی آزمایشات بالینی، رضایت آزمایش شوندگان از پیش گرفته شده و نیز دسترسی به مراقبت های عمومی مورد توجه قرار داده شود.

با احترام،

ژوزف ایمون

مدیر بخش بیماران مبتلا به اچ ای وی و ایدز

سازمان دیده بان حقوق بشر

سارا لیا ویتسون

مدیر بخش خاور میانه و شمال آفریقا

سازمان دیده بان حقوق بشر



وزیر رفاه و تامین اجتماعی، راه‌اندازی اورژانس اجتماعی در کنار اورژانس‌های سلامت و ۱۱۰ را از مهمترین اقدامات این وزارتخانه در سال جاری خواند .

به گزارش خبرنگار اجتماعی خبرگزاری دانشجویان ایران (ایسنا)، عبدالرضا مصری در حاشیه افتتاح پلی کلینیک تخصصی و فوق تخصصی شهید دکتر لبافی نژاد در جمع خبرنگاران گفت: راه‌اندازی طرح اورژانس اجتماعی در کنار اورژانس سلامت و ۱۱۰ که مسائل امنیتی و انتظامی مردم را به عهده دارد، می‌تواند نقش موثری در کاهش آسیب‌های اجتماعی و ارائه مشاوره‌های به موقع و سریع را داشته باشد .

وی ادامه داد: اعتبار این طرح لحاظ شده و در صدد رفع مشکل وسیله نقلیه و دستگاه اجرا کننده طرح هستیم .

مصری با اشاره به مجموع اعتبارات هزینه شده در بخش رفاه و تامین اجتماعی تصریح کرد: این اعتبارات در سال ۸۲، پنج هزار و ۹۰۰ میلیارد تومان بود که این رقم در سال جاری به ۱۲ هزار و ۱۰۰ میلیارد تومان یعنی بیش از دو برابر افزایش یافته است .

وی در تشریح برنامه‌های این وزارتخانه که برای اولین بار در کشور اجرا خواهد شد، اذعان کرد: امسال برای اولین بار سازمان تامین اجتماعی حداقل حقوق بازنشستگان خود را به ۲۰۰ هزار تومان افزایش و برای اولین بار سازمان بازنشستگی کشوری امکانات وام بازنشستگان را به دو برابر افزایش داد . همچنین لایحه حق اولاد و عائله مندی بازنشستگان در مجلس تصویب شد .

وی افزود: در سال جاری با تفاهم نامه‌ای که با دستگاه‌های حمایتی در حال منعقد شدن است، بیش از ۲۵ هزار واحد مسکونی برای معلولان سازمان بهزیستی و زنان سرپرست خانوار تحت پوشش کمیته امداد امام خمینی (ره) (احداث می‌شود .

مصری با بیان این که وزارت رفاه و تامین اجتماعی در سال جاری و برای اولین در کشور رقم قابل توجهی برای کاشت حلزون شنوایی کودکان تحت پوشش سازمان بهزیستی کشور اختصاص داده است، اظهار کرد: تجهیز مراکز زایشگاهی به وسایل پیشرفته شنوایی و بینایی سنجی از اهم اقدامات وزارت رفاه در سازمان بهزیستی کشور است تا بدین وسیله بتوان مشکل شنوایی و بینایی کودکان در زمان تولد را شناسایی و درمان کرد .

وزیر رفاه و تامین اجتماعی در رابطه با توزیع بن اقسار آسیب پذیر گفت: این بن‌ها برای توزیع میان ۹ میلیون نفر از اقسار تحت پوشش نهادهای حمایتی و همچنین کسانی که تحت پوشش این نهادها نیستند، اما برای کاهش فاصله درآمدی و هزینه نیازمند به کمک هستند، پرداخت می‌شود . به گزارش ایسنا، مصری در پاسخ به این سوال خبرنگار ایسنا، مبنی بر اعتبار اختصاص یافته برای شناسایی و درمان افراد مبتلا به T.S افراد دارای اختلالات هویت جنسی) گفت: هنوز آمار دقیقی از نیازمندان واقعی به اعمال جراحی که مراحل قانونی را طی کرده باشند را نداریم .

وی ادامه داد: بنابراین اختصاص اعتبار به افراد دارای اختلالات جنسیتی را به صورت پایلوت آغاز کرده و تا مرحله‌ای که این افراد شناسایی شوند اعتبار اختصاص یافته به آنها محدود نبوده و در صورت نیاز آن را افزایش می‌دهیم .

مصری با بیان این که فعلا مشکل اعتبارات نداریم، اظهار کرد: مشکل فعلی، شناسایی افراد مبتلا به T.S است یعنی کسانی که مراجع رسمی کشور برای آنها مجوز اعمال جراحی صادر کنند. از طرف دیگر، نمی‌توان سرانه مشخصی از اعتبار را برای هر یک از این افراد لحاظ کرد، چرا که ممکن است یک شخص T.S با یک میلیون تومان اعتبار بهبود یابد اما فرد دیگر با پنج میلیون تومان . همچنین در کشور هنوز تعرفه درمانی مشخصی برای این قشر تعریف نشده است و این تعرفه بستگی به پزشک معالج دارد که چه میزان دستمزد از بیمار خود دریافت کند .

وی در پایان خاطرنشان کرد: اعمال جراحی افراد دارای T.S نیازمند مجوزهای قانونی از طرف مراجع قضایی و پزشکی قانونی است. در این زمینه برای اولین بار در کشور وزارت رفاه اعتباری برای درمان این جامعه هدف در اختیار سازمان بهزیستی کشور قرار داده است .

با درود به شما.

متأسفانه خبرهای بدی دارم.

بهتر است از بدها به بدترها شروع کنم.

در تهران، شیراز و شهرهای بزرگ لباسی هایی پخش شده که بر روی آن ها به زبان انگلیسی نوشته شده: من هوموفوب هستم! و بر خلاف سایر لباس های نوشته دار هیچ برخوردی با آن ها نمی شود.

دوم این که طرح امنیت اجتماعی پلیس تهران هنوز با مد گرایان نیز برخورد می کند. مثلاً در تابستان در تهران زنان مد سیاه و قرمز داشتند و با آن ها برخورد می شد.

سوم این که خبر های دانشگاه تهران حتماً به گوشتون رسیده.

هنگام سخنرانی احمدی نژاد دانشجویان با شعارهای چرا فقط کلمبیا، مرگ بر دیکتاتور، و استادانمان را آزاد کنید، از او استقبال کردند البته پلیس هم پاسخ شدیدی با ضرب و شتم به آن ها داد.

اما مسئله ی مهم این است که قشر تحصیل کرده ی ایران- یعنی همان قشری که جامعه ی همجنس گرایان ایران از آن ها انتظارات متفاوتی داشت- به شکلی عجیب از همجنسگرایی به نام همجنسبازی یاد کرده و آن را گناه شنیع می دانند. حتی برخی مخالفان اعدام، این عمل شنیع را برای همجنس گرایان مجاز می دانند. پس از سخنرانی احمدی نژاد هم برنامه هایی پر سرو صدایی چون بیست و سی بیشتر به این موضوع می پردازد. برای مثال در گزارشی از همین برنامه ی پانزده دقیقه ای- که هر شب از شبکه دو پخش می شود- به موضوع مدل مو و ابرو و ربط آن با همجنسبازی و شیطان پرستی پرداخته شد. یا در برنامه ای در شبکه خبر با حضور یک سردار نیروی انتظامی تهران عنوان شد با علائمی که معنای شنیع و ضد مردمی دارند برخورد می شود، در همین حین خبرنگار شبکه خبر پرسید، مثلاً چه علائمی؟ وی عنوان کرد مثلاً همجنسبازها! برنامه های به اصطلاح فرهنگی نیز به این سمت سوق داده شده اند، برای مثال مشکل دینی در روسیه را مورد خطاب قرار داده و می گویند: در چین که قشر وسیعتری از مردم مسلمانند با مشکلات فرهنگی بسیار کمتری رو به رو هستند و همجنسبازی مانند سایر مناطق غرب زده ی روسیه رایج نیست!! برای مثال در مسکو جمعیت همجنسباز ی آنقدر زیاد است که می توانند شهردار، رییس مجلس، و حتی رییس جمهور را برای قانونی کردن گناهان خود تحت فشار بگذارند!!

این ها در حالی است که هنگامی که در پرونده ی اتمی روسیه از ایران حمایت می کند آنان پوتین را شخصیتی متعادل و طرفدار حق عنوان می کنند. با فرض این که این برخورد از اول انقلاب تا کنون رایج بوده می توان عنوان کرد که برنامه های همجنسگرا ستیز اکنون در ساعاتی پخش می شوند که بیشترین بازدید کننده را دارند.

این برنامه ها آنقدر تأثیر گذارند که من در دبیرستان از همکلاسی هایم کتک خوردم و مجبور شد به دلیلی که خودم آن را افت تحصیلی عنوان کردم دبیرستان را عوض کنم. در این جریان پدر و مادرم از ماجرا با خبر شدند و مرا تحت فشار گذاشتند تا ارتباطم را با همه ی دوستانم قطع کنم.

اما در این میان مشاور دبیرستان خیلی کمکم کرد. اکنون من به صورت اجباری به روانشناسی می روم.

و قرص های اجباری! در ابتدا با عنوان این که قرص ها برای تمرکز روی درس هستند به من داده شدند. اما کار قرص ها دقیقاً این است که قدرت تخیل را از انسان می گیرد. این قرص ها برای مصرف برای دپرس ها و مانیک ها است و تجویز یک پزشک تحصیل کرده ی لندن است!

PMS-Lithium Carbonate

از آن جایی که مجبورم جلوی دیگران قرص را قورت بدهم راه حلی پیدا کرده ام که قرص ها را خنثی کنم. بلافاصله بعد از خوردن قرص ها به بهانه ی این که شیر خیلی دوست دارم یک لیوان شیر پر چربی می خورم، این بهترین راه حل است.

از آن جایی که بی اف من مدتی پیش و در جریان همین اتفاقات خودکشی کرد، من هیچ نیازی نمی بینم که در ایران بمانم، مخصوصاً کنار خانواده

ای همجنسگرا ستیز! مجبور شدم کارم را هم کنار بگذارم. از آن جایی که پاسپورت من تا آخر اسفند اعتبار دارد تصمیم گرفتم کارهای خروج ام را به عنوان بورسیه به مسکو یا سنت پترزبورگ از طریق دوستان روسم و یا سازمان همجنسگرایان روسیه انجام دهم. اما به من گفتند با توجه به این که من می خواهم بدون اجازه ی پدر و مادرم بروم به زمان بیشتری نیاز دارند. از طرف دیگر برای خروج باید یک وثیقه ی پانزده میلیون تومانی بگذارم. خوشبختانه به من گفته اند اگر نمره بالایی در آزمون روسکاسموس سازمان فضایی روسیه کسب کنم علاوه بر هزینه ی بورسیه این هزینه را هم به کمک سازمان همجنس گرایان روسیه پرداخت می کنند.

اما آن چیزی که مشخص است این است که باید چهار تا شش سال را در ایران بمانم! می توانم تا دوسال دیگر از خانواده جدا شوم و تنها زندگی کنم. اما خیلی باید روی درس هایم دقت کنم تا بتوانم در این مدت نمره ی بالا بگیرم. در این صورت آینده ی خودم را تضمین کرده ام. در ضمن در وصیت سینا بی اف من خانه ی وی به حساب بیماران خاص و ماشین وی به نام من نوشته شده بود که با تهدید پدر و مادر سینا مجبور شدم سکوت کنم. الان تنها یادگاری که ازش دارم یک حلقه است که تا آخر عمر پیش من خواهد بود.. من حتی نمی دانم کجا خاکش کردند. واقعاً این انصاف نیست.

در آخر، نگران آینده ی نه تنها همجنس گرایان ایران بلکه جهان هستم.

خبرهای ناامید کننده ای از به قدرت رسیدن هوموفوب ها در مجلس اسپانیا به گوش می رسد اما در مراکش اوضاع رو به بهبود است تا جایی که در این کشور مسلمان و پادشاهی گی کارناوال برگزار شد!

راستی یک خبر خوب این که نگار فروزنده بازیگر ایرانی به کار عجیبی دست زده و البته در این موقع جرأت زیادی به خرج داده: انگشتر . این یک مجله ی پر فروش در ایران! البته آخرین بازی او در فیلم جنجالی (اخراجی ها) به طور کامل سانسور شد. بعد هم نگفتند برای چی سانسور شده! این اتفاقات بعد از این مصاحبه بود!!!!

تازه ۲۸ سالشه و در چند سریال موفق و سینمایی جنجالی بازی کرده. کافه ستاره یکی از اون هاست.

همین کار رو هومن سزاوار خواننده ی مجاز هم انجام داده که آخرین آلبوم او هم اجازه ی پخش در ایران نیافت.

برای همه ی شما آرزوی موفقیت می کنم.



تولدتان مبارک

حسین طنار مجتبی فرهاد

- مجتبی و محمدرضا پس از دو سال انتظار که در ترکیه به سر آمد، وارد کانادا شدند و هم اکنون در تورنتو اقامت دارند.
- آذین پس از مدت ها انتظار ترکیه را به مقصد کانادا ترک کرد و هم اکنون در مونتریال اقامت دارد.
- بالاخره درخواست پناهندگی کامبیز، پناهجوی دگرباش ایرانی در سوئیس پذیرفته شد.
- کامران پناهجوی دگرباش ایرانی پس از نزدیک به چهار سال ترکیه را به سمت استرالیا ترک خواهد کرد.
- دفتر کمیسریای عالی پناهندگان سازمان ملل در آنکارا پرونده ی شقایق و نازنین را برای انجام مراحل اسکان در کشور پناهنده پذیر به سفارت امریکا فرستاد.
- درخواست پناهندگی حمیدرضا پناهجوی دگرباش ایرانی توسط دفتر کمیسریای عالی پناهندگان در آنکارا پذیرفته شد.
- در ماه گذشته بیش از ده دگرباش ایرانی در کشورهای اروپایی و ترکیه درخواست پناهندگی کرده اند.
- حسن پرهیزکار پناهجوی دگرباش ایرانی که از سال ۱۹۹۹ در امریکا می باشد در خطر بازپس فرستادن به ایران قرار گرفته است و تا به حال بیش از ۶۰۰ نفر کمپین توقف بازپس فرستادن حسن به ایران را امضا کرده اند.
- سازمان الفاتحه که مربوط به دگرباشان مسلمان است برای حمایت از پناهجویان دگرباش ایرانی همکاری های مشترکی را با سازمان ایرکیو آغاز کرده است. (برای اطلاعات بیشتر با ایرکیو تماس بگیرید)

ماها - مجله ی الکترونیکی همجنسگرایان ایرانی

Majaleh_maha@yahoo.com

دلکده - ماهنامه ی ادبی همجنسگرایان ایرانی

delkadeh@gmail.com

رنگین کمان - فصلنامه ی دگرباشان ایرانی

majalehranginkaman@gmail.com

چراغ - نشریه ی دگرباشان جنسی ایرانی

www.cheraq.net

member@irqo.net

همجنس من - نشریه ی لژیون های ایرانی

hamjenseman@gmail.com

هومان - اولین مجله ی همجنسگرایان ایرانی (توسط سازمان ایرکیو به صورت الکترونیکی منتشر خواهد شد)

ضیافت - دومین نشریه ی سازمان دگرباشان جنسی ایرانی منتشر خواهد شد.

شماره تماس با دفتر سازمان در تورنتو - کانادا: ۴۱۷-۵۴۸-۴۱۶-۰۰۱ (اختلاف ساعت تورنتو با تهران ۷,۵- است)

arsham@irqo.net	۱- آرشام پارسی	
niaz@irqo.net	۲- نیاز سلیمی	هیئت امنای به ترتیب حروف الفبا:
saghi@irqo.net	۳- ساقی قهرمان	
vicky@irqo.net	۴- ویکتوریا طهماسبی	
	۱- آرشام پارسی	
	۲- رها بحرینی (مهرناز خجسته)	هیئت مدیره به ترتیب حروف الفبا:
board@irqo.net	۳- نیاز سلیمی	
	۴- سام کوشا	
	۵- ویکتوریا طهماسبی	
arsham@irqo.net	آرشام پارسی	دبیرکل:
		همکاران سازمان:
saba@irqo.net		صبا راوی
saghi@irqo.net	ساقی قهرمان	سرمدبیر نشریه چراغ
info@irqo.net		روابط عمومی
		شعبه های سازمان:
info@irqo.net	سام کوشا	شعبه امریکای شمالی (کانادا)
saba@irqo.net	صبا راوی	شعبه اروپا (هلند)